

# خاطرات یک افسر

نویسنده: دگر جنرال سید اعظم سعید



شناسنامه کتاب:

نام اثر: خاطرات یک افسر

نویسنده: دگر جنرال سید اعظم سعید

ویرایش و صفحه‌آرا: دیپلوم انجنیر عمر فیض



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



تقدیم به دوست داران و جوانان عزیز کشورم

### تشکر و امتنان

از زحمات و کار پیگیر دوست عزیز و گرامی‌ام، رفیق انجنیر عمر فیض که قبول زحمت فرموده خاطرات پراکنده مرا تدوین و ویرایش نموده و به شکل کتاب حاضر آماده ساخته‌اند، اظهار سپاس و امتنان می‌کنم. کار و زحمت کثیفی جناب رفیق انجنیر فیض عزیز و گرامی، در جهت نشر و تدوین این اثر، برای آگاهی هموطنان عزیز و نسل‌های آینده کشور قابل قدر و ستایش است. موفقیت‌های بیشتر برای جناب انجنیر فیض عزیز آرزو می‌کنم.

س. ا. سعید



## فهرست

- ۳..... بجای پیش گفتار
- ۶..... خاطره‌های از اردوی شاهی افغانستان
- ۹..... غند دوازده توپچی:
- ۱۶..... تفنگ تولى كشف!
- ۲۳..... قوماندان جديد.
- ۲۹..... نادر مسخره!
- ۳۲..... سرباز (۱)!
- ۳۶..... سرباز (۲)!
- ۴۰..... كورس فوتبال.....
- ۴۶..... خاطره‌هایی از اردوی جمهوری افغانستان
- ۴۶..... نظام جمهوری.....
- ۶۰..... فرقه ۲۰ نهرين.....
- ۸۱..... اردوی جمهوری دموکراتیک افغانستان
- ۹۲..... زندان پلچرخى:
- ۹۸..... فرقه ۲۰ بغلان:
- ۱۲۹..... فرقه ۱۸ بلخ.....
- ۱۴۰..... فرقه ۱۷ هرات.....
- ۱۵۸..... آکادمی فرونزہ.....
- ۱۶۲..... قول اردوی ۴.....
- ۱۶۷..... فرقه ۱۸ بلخ.....
- ۱۷۹..... قوماندان عمومی گارد ملی.....
- ۱۸۸..... جنگ جلال آباد.....

## خاطرات یک افسر

---

۲۰۳	شاهراه سالنگ.....
۲۰۸	کودتای شهنواز تتی.....
۲۲۸	سقوط خوست.....
۲۴۲	سفر و تداوی در هند.....
۲۴۹	سقوط و فروپاشی غم انگیز.....
۳۱۶	سقوط نظام و خلاء قدرت.....
۳۲۶	بیست و هشتم حمل ۱۳۷۱.....
۳۳۳	خلأ قدرت.....
۳۴۴	سخن آخر.....

### بجای پیش گفتار

اردوی افغانستان از بدو تأسیس آن به شکل منظم که دارای تشکیلات و صنوف مختلف، اونیفورم و قوانین خاص گردید، نشیب و فراز زیادی را دیده است. دانستن و آگاهی از شیوه‌های کار و فعالیت در اردو و طرز پیشبرد تعلیم و تربیه در قطعات نظامی، همچنان انواع سلاح، وسایط و تجهیزات جزو تام‌ها و قطعات اردو در سال‌های قبل و در رژیم‌ها و حکومت‌های مختلف برای جوانان و نسل‌های آینده خالی از دلچسپی نخواهد بود. اردوی افغانستان به‌مثابه‌ی حافظ استقلال، تمامیت ارضی، و مدافع نوامیس ملی، و خاک مقدس، در مقابل تجاوزات خارجی در طول تاریخ وظایف خطیری را انجام داده و قربانی‌های بزرگی را متقبل شده است.

باوجودی که این اردو به مقایسه با اردوهای کشورهای همسایه و منطقه از سلاح و تجهیزات کافی برخوردار نبود (در زمان رژیم شاهی) ولی با متانت و از خود گذشتگی و فداکاری منسوبان اردو وظایف خود را در مقابل مادر وطن به انجام رسانیده‌اند. ولی متأسفانه، در طی تغییرات و تحولات، در رژیم‌ها و حکومت‌های مختلف دست خوش تصفیه‌ها و تجزیه‌های بسیاری گردیده و حتی بعد از رویکار آمدن حکومت اسلامی مجاهدین به کلی مضمحل و از بین رفته و تمام سلاح و وسایط آن حیف و میل و به کشورهای خارجی فروخته شد. با سقوط جمهوریت در سال ۲۰۲۱ یک بار دیگر اردوی افغانستان به‌کلی نابود شد.

به هر صورت دانستن وضعیت داخلی، تشکیلات، زندگی و فعالیت روز مره سربازان و افسران در قرارگاه‌ها و قشله‌های عسکری برای بسیاری از هموطنان ما بسیار مورد توجه و دلچسپی قرار دارد. به همین علت به فکر افتادم تا خاطرات خودم را از اردوی افغانستان از زمان تفرم به حیث دهم بریدمن و قوماندان بلوک در غند توپچی فرقه ۱۸ بلخ در سال ۱۳۴۹ برشته تحریر در آورم. در نوشتن این خاطرات سعی شده است تا چشم دید خودم را از وقایع و حوادثی که اتفاق افتاده بدون کم و کاست تقدیم شما خواننده عزیز کنم.

## خاطرات یک افسر

حتی‌المقدور کوشش نموده‌ام تا از ابراز نظر شخصی‌ام پیرامون جریانات ما حوالم خودداری نموده و قضاوت را به خوانندگان واگذار کنم. به‌جز چند مورد خاص که البته آن را ضروری می‌دانستم، نظر خود را شریک ساختم. باید متذکر شوم که من مورخ نیستم و نه قصد نوشتن یک اثر تاریخی را دارم؛ زیرا ایجاب تتبع و تشبثات همه‌جانبه را می‌نماید. برای نوشتن تاریخ ضرور است تا به‌صورت همه‌جانبه موضوع مورد بحث طور مستند و با استفاده از منابع مختلف، و زوایای مختلف مورد ارزیابی قرار گرفته بعداً پیشکش خوانندگان گردد. در اینجا من فقط خاطرات و چشم‌دیدم را به‌طور بسیار ساده و بسیط، بدون قلم‌پردازی و حاشیه‌روی نگاشتم. امیدوارم بعضی نکات آن برای مورخین محترم به حیث یک مأخذ موثق مورد توجه قرار گیرد؛ تا تاریخ اردوی افغانستان به‌طور مستند و با استفاده از چشم‌دید منسوبین اردو نگاشته شود. زیرا که بزرگان گفته‌اند «شنیدن کی بود مانند دیدن» و من آنچه را دیده‌ام نوشته‌ام.

به امید اینکه این اثر ناچیز در جهت روشن ساختن گوشه‌ای از سرگذشت و تاریخ اردوی افغانستان در یک برهه خاص زمانی مورد توجه و استفاده علاقه‌مندان قرار گیرد. مخصوصاً زمانی که اردو جبراً و مجبوراً در جنگ‌های تحمیلی سوق داده شد و مجبور گردید در یک جنگ اعلان نا شده و به کمک اجانب در آن اشتراک نماید. این جنگ باعث شد تا اردوی افغانستان صاحب تجارب و مهارت‌های عظیمی در عرصه پیش‌برد فعالیت‌های محاروبی گردد که متأسفانه با فروپاشی اردو و قوای مسلح افغانستان همه‌این داشته‌ها به باد فنا رفت. چون من این خاطرات را به کمک حافظه‌ام بعد از گذشت سال‌های متمادی نوشته‌ام هرگاه در ذکر تاریخ‌ها و محل وقوع حوادث کدام اشتباهی صورت گرفته باشد پیش از پیش از شما خوانندگان عزیز عذر می‌خواهم. همچنان هرگاه در شیوه نوشتن و املا و انشا آن غلطی‌ها و اشتباهاتی وجود داشته باشد بدیده اغماض نگریسته بر من منت گذارید. من منحیث یک نظامی سابقه‌دار که در اردوی شاهی. و اردوی جمهوری افغانستان خدمت نموده‌ام و جیبه و فرض خود دانستم تا چشم‌دید و خاطراتم را برای نسل‌های آینده‌ی وطنم بنویسم تا دین خود را در مقابل هموطنان عزیزم ادا کرده باشم.

## خاطرات یک افسر

---

امیدوارم این اثر ناچیز برای جوانان و نسل‌های آینده مدرک و مأخذ خوب برای آگاهی از جریان‌ات و طرز اداره و تشکیل اردو در سال‌های که مربوط این خاطرات می‌شود، محسوب گردیده و مورد استفاده قرار گیرد.

سید اعظم «سعید»

آلمان می ۲۰۲۳

### خاطره‌های از اردوی شاهی افغانستان

سال ۱۳۴۹ بود که به رتبه‌ی دوهم بریدمن از آکادمی تخنیک نظامی فارغ شدم تا اولین وظیفه‌ام را در اردوی شاهی افغانستان اشغال نمایم، اگرچه در ابتدا در بست فرقه ۷ قوای مرکز تعیین بست شده بودم ولی توانستم با یکی از هم مسلکانم که در بست فرقه ۱۸ بلخ تعیین شده بود و نمی‌خواست به فرقه ۱۸ برود به موافقه برسیم که او به‌عوض من به فرقه ۷ برود و من به‌عوض او به فرقه ۱۸ پیاده بلخ که با ورقه‌های عرض به دست به ریاست پیرنتون رفتیم با کمی واسطه و وسیله و شناختی که دوستم در پیژنتون داشت کار ما سر گرفت و بدین ترتیب من به فرقه ۱۸ بلخ و دوستم عوض من به فرقه ۷ رفت.



جمعاً ۱۱ نفر از مسلک‌های مختلف بودیم که به مدیریت پیژند فرقه ۱۸ مراجعه و خود را معرفی و مکتوب‌های مان را تقدیم نمودیم، مدیر پیژند بعد از این که مکتوب‌های ما را خواند، هدایت داد تا در بیرون دفتر منتظر بمانیم. دو سه ساعتی منتظر ماندیم بالاخره گفتند، بروید فردا بیاید امروز رخصت هستید. این رفت و آمدهای امروز و فردا بدون اینکه به کدام جزو تام تعیین بست شویم به مدت تقریباً یک

ماه دوام کرد همه روزه گاهی با موتر زیل روسی تریال دار فرقه، گاهی با تاکسی فاصله شهر مزار و دهدادی را طی می‌کردیم. در این مدت صرف یک بار رئیس ارکان فرقه ما را پذیرفت و چند دقیقه با ما صحبت نموده راجع به وظایف ما در آینده و شرایط قشله بعضی توصیه‌ها و راهنمایی‌ها نمود... در این سال قوماندان فرقه مرحوم تورنجنرال عبدالکریم مستغنی بود که بعدها در کودتای بیست و شش سرطان سهم فعال داشت و اولین لوی درستیز وزارت

## خاطرات یک افسر

دفاع در کابینه‌ی جمهوری سردار محمد داوود خان بود، در این جا می‌خواستم مکئی داشته باشم در مورد آقای مستغنی که ایشان از هفت سال قبل سمت قوماندانی فرقه دهادی را به عهده داشتند، جنرال مستغنی سمبول نظم و دسپلین و انضباط خشک و جابرانه بود از دگروال تا خورد ضابط وقتی موتر والگه یا پاییدای ماشی رنگ او را از دور می‌دیدند خود را ستر و اخفا می‌کردند و یا در عقب درختان پنهان می‌شدند.

بعدها متوجه شدم که علت این کار، زبان زشت و استعمال دو و دشنام و کلمات نامناسب به افسران و قوماندانان جزو تام‌ها بوده که حتی افسران دارای رتبه دگرمن و دگروال و مسن و ریش سفید از گزند زبان زشت آن مرحوم مصوون نبودند، استعمال کلمه، خر، پدر لعنت، و ده دان باییت...کنم و... و... خیلی عادی بود... مرحوم مستغنی که شخص بسیار عصبی و تند بود. از مریضی دوامداری رنج می‌برد که همیشه تحت تداوی بود و اکثراً از منزل (حرم سرای) قومانده و هدایت می‌داد.

علت اینکه یک ماه را در بی‌سرنوشتی بسر بردیم نیامدن قوماندان فرقه به دفتر کارش بود، به رئیس ارکان خود نیز صلاحیت نداده بود تا ما را تقسیمات کند. بالاخره قوماندان به دفترش آمد و مدیر پیژند فرقه ما را با خود به قوماندانی فرقه برد که به فاصله‌یک و نیم کیلومتری قرارگاه فرقه در محل زیبا و سرسبزی بنام زرغون باغ قرار داشت که بر علاوه دفتر کار قوماندان حیثیت یک کلوپ و تفریحگاه را با حوض آببازی و همه وسایل تفریحی را داشت. ما افسران جوان پیشروی دفتر قوماندان به یک صف و نظام قرار گرفتیم و من با قد نسبتاً بلند خود نفر اول بودم. حدود نیم ساعتی به حال تیارسی بودیم که آقای مستغنی از دفتر کارشان بیرون شدند و طبق معمول به قومانده مدیر پیژند مراسم رسم تعظیم بجا آورده شد.

اولین بار بود مستغنی را از نزدیک می‌دیدم، تعجب کردم وقتی موصوف را با دریشی ملکی دیدم... نگاه سرد و کوتاه قوماندان فرقه نشانه‌ای خوبی برای ما نبود چون می‌دانستیم ممکن است دوباره مسترد شویم و زحمت تبدیلی به هدر رود. بالاخره به‌طرف ما آمد و از من که نفر اول در صف ایستاده بودم پرسید

## خاطرات یک افسر



از کجا ستی؟ گفتم از مزار، بعدش از نفر دوم، او هم جواب داد از مزار، سوومی از بلخ، چارمی از فاریاب، پنجمی از شولگر، ششمی از جلال آباد، هفتمی از هرات و چهارتای دیگر هم از مربوطات ولایات بلخ... و جوزجان...

اعصاب قوماندان فرقه دفعته خراب و به آواز بلند تقریباً فریاد زد... «من صد دفعه به این پیژندوال خر گفتم که مزاری ره به

مه روان نکو، باز شماره روان کده»... حالا شما تصور کنید ما چه حالی داشتیم، برای یک لحظه دنیا در نظرم تاریک شد، در آکادمی تخنیک و حربی پوهنتون افسران اداری بسیار انضباطی و خشن را دیده بودیم ولی به این رقم نه دیده بودیم... به لست و جدول شهرت ضابطان نگاهی انداخت بعداً یک یک ما را بار دیگر از نظر گذراند. فقط همین قدر گفت که این جا حربی پوهنتون نیست وظایف تان را درست انجام دهید و چند کلمه‌ی دیگر هم در مورد اینکه غیر حاضری نکنیم و پایند وظیفه باشیم... با هیچ‌کدام دست نداد، خوش آمدید که اصلاً نگفت. چون روز اول ما بود فکر می‌کردیم شاید حرف‌های تشویق آمیز، و نصایح سودمند و موضوعات تعلیم و تربیه و از این قبیل مطالب در خصوص دفاع از وطن و خاک، فداکاری و از خود گذشتگی، رسانیدن سربازان برای اجرای وظایف شان و... و... بشنویم اما از این حرف‌ها خبری نبود.

نیم ساعتی منتظر ماندیم تا مدیر پیژند با دوسیه کارش از دفتر قوماندان بیرون آمد، از ساحه قوماندانی که دور شدیم مدیر پیژند دوسیه را باز کرد و لست را خواند. دو نفر مزاری دوباره به پیژنتون معرفی و مسترد شده بودند، نو نفر باقی‌مانده در مربوطات فرقه و غند سی و پنج فاریاب تقسیمات شدند. من به حیث قوماندان بلوک بطریه اول در غند دوازده توپچی، تعیین بست شدم، شاید



## خاطرات یک افسر

به برکت قد درازم بود که دوباره مسترد نشدم چون بعد از دو ماه بر علاوه وظیفه اصلی به صفت علم بردار در قطعه‌ی تشریفات فرقه تعیین گردیدم و بدین ترتیب... ادامه اولین روزهای کاری‌ام در اردوی شاهی آغاز شد.

قبل از اینکه نوشتن خاطراتم را ادامه بدهم می‌خواهم دو نکته‌ی مهم را یاد آوری کنم:

اول اینکه با نوشتن این سطور به هیچ وجه قصد ندارم از کسی تعریف و تمجید کنم و یا خدای ناخواسته به کسی یا شخصی و یا قومی توهین و اهانت نمایم.

دوم هدفم این است تا نسل جوان و رسالت‌مند وطنم از تاریخ و گذشته کشورش معلومات و تصویر کاملاً روشن و دقیق داشته باشد، من آنچه را به چشم دیده و به گوش خود شنیده‌ام تا جایی که حافظه‌ام یاری می‌کند به رشته تحریر می‌آورم باز هم داوری را به شما خواننده عزیز می‌گذارم.

### غند دوازده توپچی:

فرقه ۱۸ بلخ یکی از فرقه‌های قدیمی و سابقه در اردوی شاهی افغانستان به حساب می‌آمد موقعیت و وضع الحیش فرقه در شمال کشور موجودیت قلعه‌ی جنگی و اردوگاه قدیمی تخته پل در مسیر شاهراه بلخ. و مزار گواه آن است که در گذشته نیز این منطقه از نگاه نظامی مورد توجه خاص حکام و زمامداران وقت بوده است. فرقه دارای ساحات بزرگ اراضی و زمین‌های وسیع زراعتی بوده که همه ساله حاصلات آن جمع آوری و از گندم آن به داش‌های نان پزی فرقه و از حاصلات جو آن برای اسپ‌ها و مواشی قطعه کشف (تولی سوار) استفاده می‌شد و مازاد آن هم بفروش می‌رفت. همچنان کشت انواع ترکاری، خربوزه و تربوز نیز از حاصلات عمده زراعتی فرقه بود که سالانه چندین موتر خربزه و تربوز به قرارگاه وزارت دفاع در مرکز به قسم تحفه ارسال می‌گردید، به همین سبب در تشکیل مدیریت لوژستیک، آمریت زراعت با تجهیزات مختلف مثل تراکتور، ماشین‌های قلبه و وسایل مورد ضرورت آن در

## خاطرات یک افسر

نظر گرفته شده، بود. آبیاری این همه اراضی و ساحات سبز. توسط جوی چلاب که از سربند نهر شاهی جدا می‌شد صورت می‌گرفت. نهر شاهی یگانه منبع آب مورد ضرورت شهریان مزار است که بر علاوه امور باغداری و سرسبزی شهر از آن به قسم آب آشامیدنی نیز استفاده می‌شد البته لازم به تذکر است که شهر مزار به‌جز از آب نهر شاهی منبع آب دیگری برای رفع ضرورت اهالی شهر ندارد (البته در این سال‌های اخیر حفر چاه‌های عمیق و سیستم آبرسانی شهری تا اندازه‌ای مشکلات مردم را مرفوع می‌نماید) مخصوصاً در موسم تابستان و فصل گرما مشکل آبیاری باغ‌ها و زمین‌های زراعتی به یک معضل بزرگ تبدیل می‌شود که اکثر اوقات به جنگ و جدال بالای تقسیمات آب، می‌انجامد ولی از آن جایی که زور کسی به قوماندانی فرقه ۱۸ نمی‌رسید، جوی چلاب با جریان آب وافر و اضافه از حقابه‌ی تعیین شده ساحه وسیع و بزرگ فرقه را سر سبز، و شاداب نگه می‌داشت.

با این توضیح مختصر در مورد فرقه ۱۸ اکنون به دوام خاطرات روزهای اول وظیفه‌ام در غند ۱۲ توپچی...

دگروال عبدالقیوم خان قوماندان غند توپچی از چهاردهی کابل، شخص نهایت مهربان، و دلسوز و در عین حال با دسپلین و با پرنسیپ بود شخص مسن و ریش سفید مثل پدری که با اولاد خود برخورد کند با من برخورد کرد، خوش آمد گفت و از فامیل و از وضع زندگی‌ام پرسید، بعداً با تورن کبیر خان قوماندان بطریه اول معرفی شدم و باهم به قوماندانی تولی رفتیم، تورن کبیر خان که مشهور به کبیر خان ریکا خانه، بود «متولد شهر کابل و از محله ریکا خانه»، صاحب‌منصب بسیار مذهب، با دسپلین، خوش قیافه و مطابق به تعلیمات‌های نظامی آراسته بود خیلی زود باهم دوست شدیم. من هنوز دریشی تعلیمی یا دگر کالی نداشتم باهمان دریشی و اونیفورم لوکس، برتبیه انگلیسی که تکه‌ی آن را از کلوپ عسکری خریده بودم و خیاط عسکری دوز درجه اول شهر نو کابل برایم دوخته بود در داخل غند تا و بالا می‌رفتم که خیلی جلب توجه می‌کرد، و این کار مرا معذب می‌ساخت، از قوماندان تولی خواهش نمودم تا عجالاً دریشی تعلیمی و بوت و گیتس برایم بدهد تا زیادتر از این نقطه‌ی نیرنگی نباشم، کبیر

## خاطرات یک افسر

خان به کاتب تولی وظیفه داد از دیپوی تولی برایم دریشی و بوت بیاورد و اضافه کرد امروز از دریشی تعلیمی صرف‌نظر کن زیرا باید خیاط آن را به قد و اندامت برابر بسازد، بعداً با قوماندان تولی به محلی رفتیم که سربازان بطریقه مشغول تعلیم و تربیه؟! «یعنی کار» بودند، شاید پیرسید مشغول چه‌کاری؟

سربازان مصروف بیل زدن بالای زمین و یک تعداد مصروف درو کردن علف‌های هرزه، در مجموع حدود ۶۰ یا ۷۰ نفر مصروف کارهای زراعتی و به‌اصطلاح خشره کاری بودند. تورن کبیر خان قوماندان تولی، من و بریدمن غلام ربانی خان نوشاد را به همدیگر معرفی کرد و خود دوباره به‌طرف غند رفت. غلام ربانی خان نوشاد که او نیز قوماندان بلوک بود جوان چهار شانه، سپورتمین خیلی خوش برخورد، دوست دار شعر و ادب و از تاشقرغان بود که بعدها خیلی باهم رفیق و دوست شدیم، پرسیدم حالا که وقت تعلیم است چرا سربازان مصروف خشره کاری هستند؟ خندید و گفت ضابط صاحب تو نو آمدی کم‌کم بلد میشی، میدان تعلیم هم یگان وقت میریم، من شروع کردم به شکایت که ما تقریباً یک ماه منتظر آمدن قوماندان فرقه ماندیم، بی‌سرنوشت بودیم. تا خواستم بیشتر زبان به شکایت بگشایم با دست اشاره کرده افزود، ضابط صاحب شکایت نکو وگرنه فوراً اضافه بست میشی، احتیاط کو که اینجا هر گپ زود به گوش قوماندان صاحب فرقه میرسه. یکی دو ماه بعد فهمیدم که واقعاً در هر تولی و جزوتام و هر دقتر و شعبه، مخبران و جاسوسانی وجود دارد که کوچکترین حرف را به مقامات بالا مخصوصاً مدیریت استخبارات فرقه می‌رسانند و در تمام فرقه فضای ترس و بی‌باوری حاکم است بهر صورت مدت تقریباً شش ماه به وظیفه‌ام در بطریقه اول توپچی دوام دادم بعداً اولاً به صفت امر کشف غند و متعاقب آن به حیث امر اسلحه و تخنیک «وسله پالی» تعیین گردیدم.

طوری که قبلاً نوشتم فرقه ۱۸ دارای اراضی وسیع زراعتی بود تقریباً تمام افسران و خوردضابطان به نحوی در امور زراعت و مالداری مصروف بودند، هر صاحب منصب مخصوصاً آن‌هایی که تولی و جزوتام داشتند، به نگهداری گاوهای شیری گوسفند و سایر حیوانات مصروف بودند، بی‌غمی و آرامی کامل

## خاطرات یک افسر

حکمرما بود. همه در آسایش و رفاه نسبی زندگی می‌کردند، گوشت قاق و لاندی در زمستان و همچنان فرآورده‌های شیری مثل قیماق و مسکه و روغن زرد تقریباً به همه فامیل‌های افسران که موافقی داشتند میسر بود، نه از جنگ خبری بود و نه از پوسته‌ی امنیتی و نه از شهید و زخمی در یک کلمه اردو به حال راکد و جامد و استراحت قرار داشت در این جا به یاد جواب آن شاگرد مکتب افتادم که وقتی معلم ازش پرسید: بچیم بگو افغانستان چگونه یک کشور است؟ یک کشور زراعتی و یا یک کشور صنعتی؟ و شاگرد بعد از تأمل کوتاه جواب داده بود، افغانستان نه زراعتی است نه صنعتی، افغانستان یک کشور استراحتی است.

بگذریم، افسران از همه امکانات مطابق شرایط آن روز برخوردار بودند. بعضی‌ها ۱۵-۱۰ رأس گاو داشتند، خداوند مغفرت کند دگرمن غلام جان خان بی‌غم را که وقتی تبدیل شد ۲۵ رأس گاو را به حراج گذاشت همچنان جگرن امان‌الله خان لوگری با فروش ۳۱ رأس گاو و گوساله در زمان تبدیلی‌اش از فرقه ۱۸ پول یک موتر و الگه را به دست آورد. در آن سال‌ها هر صاحب‌منصب اردو یک نفر سرباز را می‌توانست به حیث نفر خدمت به کارهای شخصی خود و در منزل خود استخدام نماید و این یک کار کاملاً قانونی بود، همچنان ۷ سیر آرد غلگی نیز امتیاز خوبی برای افسران بود. در تمام فرقه ۱۸ فقط یک نفر افسر به رتبه جگرن از ملیت شریف هزاره داشتیم که جگرن جانعلی خان امر انجنیری فرقه بود و شاید چند نفر خورد ضابط و پایین رتبه‌ی دیگر هم از این ملیت شریف موجود بودند ... بر علاوه دگرمن عبدالرحمن خان ازبک امر اوپراسیون فرقه یگانه امر ازبک تبار فرقه بود که تقریباً همه او را می‌شناختند، سایرین از ولایات مختلف و ملیت‌های مختلف کشور بودند. صاحب‌منصبان اردو در سه کتگوری طبقه بندی می‌شدند:

از رتبه بریدمن الی جگرن بنام ضابطان

از جگرن الی دگروال بنام آمران

از رتبه‌ی دگروال به بالا جنرالان

## خاطرات یک افسر

به همین ترتیب ساحه ی رهایشی افسران که در داخل قشله قرار داشت، نیز به ساحه ضابطان کوت و امران کوت تقسیم شده بود یعنی یک نوع نظم و ترتیب به وجود آمده بود تا آمر و مادون باهم همسایه نباشند. طبق قانون ذاتی افسران ترفیع افسران به یک رتبه بالاتر مربوط می‌شد به گذشتاندن دوره معین خدمت و گرفتن سجل مساعد از امر یا قوماندان مافوق که البته در گرفتن سجل مساعد، موضوعاتی مثل اطاعت از اوامر مافوق، دانش مسلکی، حاضری و پابندی به وظیفه، قیافه و نظم و دسپلین عسکری و... و... رول مهم داشت قوماندان یا آمر نزدیک می‌توانست با خراب نوشتن یک ماده از سجل مانع ترفیع یک افسر مادون خود شود، حتی غیر حاضری در کورس لسان پشتو که جبری بود، می‌توانست سجل یکی را خراب کند. و آن را از ترفیع بازدارد، اینجا باید علاوه کنم بودند افسرانی که زبان مادری و پدری‌شان پشتو بود ولی چون شهادت‌نامه پشتو نداشتند مجبور بودند کورس زبان را تعقیب و شهادت‌نامه اخذ نمایند. به این حساب بسیار. واقع می‌شد که بر اثر یک اختلاف شخصی و یا یک موضوع کاملاً خصوصی ترفیع یک افسر. در وقت و زمانش اجرا نگردد. موضوع دیگری که در آن زمان وجود نداشت و بعد از کودتای ۲۶ سرطان رواج پیدا کرد، دادن ترفیعات و رتبه‌های فوق‌العاده بود که در دومین روز کودتای ۲۶ سرطان تعداد زیادی از افسران یک یا دو رتبه ترفیع گرفتند، قبل از آن در زمان سلطنت نادر خان و قسماً در زمان ظاهر شاه دادن رتبه‌های اعزازی فرقه مشری یا جنرالی به سران قبایل سرحدی و متنفذین محل در ولایات همجوار با پاکستان، مروج بود که در بدل حمایت و پشتیبانی از شاه و سلطنت با تمام حقوق و امتیازات به اشخاص مورد نظر داده می‌شد.

در سال‌های که من از آن صحبت می‌کنم، خدمت دوره مکلفیت عسکری برای همه اتباع کشور حتمی و اجباری بود با تکمیل سن معین که ابتدا ۲۲ سالگی تعیین شده بود همه باید دوره مکلفیت عسکری را سپری می‌نمودند. اگرچه بعضی‌ها با ترتیب نمودن اسناد ساختگی و جعلی از زیر بار خدمت زیر بیرق طرفه می‌رفتند البته این کار را فقط پولدارها و ثروتمندان و واسطه دارها می‌توانستند انجام دهند، اولاد غریب و دهقان و چوپان دیگر مجبور بودند خدمت عسکری را به هر نوعی که است به انجام برسانند. البته لازم به تذکر است که

## خاطرات یک افسر

هموطنان پکتیاوال ما تا سال‌های زیادی از زمان شروع سلطنت محمد نادر خان از خدمت سربازی معاف بودند یعنی اگر به ذره بین هم می‌پالیدی سربازی از ولایات جنوبی پیدا نمی‌کردی، وضع معیشت و اعاشه و اباته سربازان تعریف چندانی نداشت، مثلاً سربازان بستره و چارپایی برای استراحت شان را با خود می‌آوردند و یا خودشان در محل تهیه می‌کردند در فرقه ۱۸ جایی که من از آن حرف می‌زنم سربازان در اتاق‌های گنبدی نمناک و فاقد شرایط صحتی زندگی می‌کردند از چپرکت، شال و کمپل خبری نبود. تسخین اتاق‌های سربازان در زمستان، معضله بزرگی بود چون چوب و ذغال سنگ به‌قدر کافی در دسترس نبود. فرقه ۱۸ دارای یک شفاخانه و مرکز صحتی بود که به تداوی سربازان و همچنان فامیل‌های افسران مصروف بود که غنیمتی بزرگ بود و خیلی بدرد می‌خورد، همچنان یک مرکز وترنری برای واری و تداوی حیوانات در داخل فرقه موجود و فعال بود که وظیفه‌ی اصلی آن مراقبت و تداوی اسب‌های قطعه کشف بود و در پهلوی آن تداوی مواشی افسران مالدار و زراعت پیشه را نیز انجام می‌داد، پروگرام‌های تعلیم تربیه در صفحه‌ی تابستانی و زمستانی که از ریاست تعلیم تربیه اردو و تطبیقات که از طرف ریاست اوپراسیون وزارت دفاع تهیه و ترتیب می‌گردید در قطعات فرقه مورد اجرا و تطبیق قرار می‌گرفت ولی اکثراً به‌صورت شکلی و فورمالیته، در مدت تقریباً ۴۵ سال از زمان سلطنت محمد نادر خان تا سقوط رژیم شاهی و اعلان نظام جمهوری از طرف سردار محمد داود خان، اردوی افغانستان به شکل بسیار بطنی و پاسیف سیر تکاملی خود را می‌پیمود، تغییرات عمده در قسمت عصری ساختن اردو و اكمال کادرهای مسلکی و اعزام افسران جوان غرض تحصیل به خارج از کشور، همچنان احداث تأسیسات بزرگ ریاست خدمات تخنیکی اردو و ترمیم خانه‌ی مرکزی در پلچرخ‌ی به کمک کشور دوست چکوسلواکیا، تقویه و انکشاف نسبی قوای هوایی و پوهنتون هوایی به کمک اتحادشوروی از کارهای مهمی اند که در زمان صدارت ده ساله‌ی سردار محمد داود خان بین سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ صورت گرفته است. البته قبل از آن و بعد از آن نیز اندک تغییراتی مشاهده می‌شود ولی در مجموع سیر انکشافی و تکامل اردو در ۴۵

## خاطرات یک افسر

سال زمامداری محمد نادر خان و بعداً پادشاهی پسرش محمد ظاهر شاه با مقایسه به کشورهای همسایه، خیلی بطنی و کند بوده است.

حالا اگر نگاهی کوتاه ببینیم به همسایه‌های شرقی و غربی ما، می‌بینیم که پاکستان با اردوی جدید و نوپا که از نطفه‌ی انگلیسی استعمار به وجود آمده بود به سرعت در حال انکشاف و تجهیز بود، بعد از تقسیم شبه قاره هند به دو کشور هندوستان و پاکستان دولت انگلیس با تعیین یک جنرال انگلیسی بنام (سر فرینک والتر) به صفت اولین لوی در ستیز اردوی پاکستان تخم شرارت و تجاوز را در بین این اردوی تازه به دنیا آمده زرع کرد، لوی در ستیز دومی اردوی پاکستان نیز یک جنرال انگلیسی بود (سر دوگلاس) که فقط انگلیس تربیه می‌کرد، رشد سریع اردوی پاکستان، دو بار جنگ با اردوی بزرگ هند و درگیری‌های متواتر با هند بر سر مسأله کشمیر روز بروز باعث انکشاف و تجهیز بیشتر اردوی پاکستان گردید که تا امروز دوام دارد، گرچه در این جنگ‌ها پاکستان قسمت شرقی خود (پاکستان شرقی) را از دست داد و کشور جدید بنگلادش به وجود آمد اما این اردو دیگر از طرف آمریکا، انگلیس و سایر کشور غربی روز بروز تقویه و تمویل می‌شد که تا امروز دوام دارد. پاکستان حالا به سلاح اتمی و راکت‌های بالستیک دسترسی دارد.

در همسایگی غربی ما اردوی دولت شاهنشاهی ایران با سلاح و تجهیزات مدرن آمریکایی اکیال و تجهیز می‌گردید هر دو اردوی همسایه چه از نگاه پرسونل و چه از نگاه سلاح و تجهیزات نظامی، نسبت به اردوی ما در سطح بالایی قرار داشتند و امروز هم همین امتیاز را دارند، هر دو همسایه دست رسی به سلاح اتمی و راکت‌های بالستیک دارند در حالی که اردوی افغانستان طی این ۵۰ سال اخیر چندین مرتبه تکه و پارچه شد از بیخ و بنیاد محو و نابود گردید.

آن روزهایی که ما مصروف مالداری و زراعت در قشله‌های عسکری بودیم پاکستان اردویش را برای جنگ با هند آماده می‌کرد و یا در کشمیر در مقابل هند می‌جنگید، بهر صورت من در اینجا فقط خاطراتم را از سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ نوشتم بعد از آن و در زمان نظام جمهوری تغییرات زیادی در اردوی

## خاطرات یک افسر

افغانستان به وجود آمده است که ایجاب بحث و بررسی جداگانه را می‌کند، در همین جا این دفتر را می‌بندم اگر حیات باقی بود روزی باز هم خواهم نوشت.

سرفراز و کامگار باشید

### تفنگ تولی کشف!

قطعه کشف یا تولی کشف که یکی از تولی‌های قرارگاه فرقه بود از اهمیت- خاصی برخوردار بود این قطعه بنام تولی سوار هم یاد می‌شد چون اسپ در تشکیل خود داشت بنابراین اکثر افسران و سربازان تولی کشف از جمله افراد سوار کار و آشنا به تربیه اسپ، مخصوصاً از صفحات شمال، انتخاب و تعیین بست می‌گردیدند، اسپ‌ها هم عموماً از جنس‌ها و نسل‌های ممتاز انتخاب و خریداری می‌شد، بعلاوه در داخل فرقه نیز نسل‌گیری و تکثیر این اسپ‌ها از طرف وترنر فرقه صورت می‌گرفت، از قوماندانان تولی کشف که نام‌های شان به خاطرمانده یکی تورن قیوم خان ازبک از میمنه، و همچنان جکتورن اکه عبدالحمید از مزار که خیلی سوار کاران و افسران ماهر بودند، در مراسم رسم گذشت عسکری در روزهای جشن استقلال، گذشتن تولی سوار از مقابل لوژ باهمان رفتار دلفریب و موزون و تزیینات که در زین و جلو و رکاب اسپ‌ها داده می‌شد واقعاً بسیار جالب و دیدنی بود. همچنان نمایشات آکروباتیک اسپ‌ها و پرش از روی موانع که در روزهای جشن در باغ حضور (مزار شریف) اجرا می‌شد خیلی دلچسب بود که در ختم نمایشات برای سوار کاران تحایفی از طرف والی و شاروال داده می‌شد. سال‌های بعد تولی کشف موتوریزه شد و تشکیل اسپ‌ها لغو گردید.

و اما قضیه‌ی تفنگ تولی کشف:

در اثر موجودی سلاح کوت و دیپوهای تولی کشف معلوم شد که یک میل تفنگ مفقود و کمبود است، این یک حادثه‌ای خیلی مهم، بود که مثل بم در فرقه صدا کرد. مدیریت استخبارات فرقه فوراً دست بکار شد و هیئتی از طرف ق فرقه تعیین و موضوع تحت تحقیق و بررسی قرار گرفت، قوماندان تولی، با



## خاطرات یک افسر

کاتب تولی و یکی دو افسر و تعداد سربازان که فکر می‌کنم حدود ۱۵ نفر می‌شدند محبوس و تحت بازجویی و تحقیق قرار گرفتند آن‌ها در حبس خانه مدیریت استخبارات بودند و بهره داری آن‌ها بدوش تولی انضباط بود.

این تحقیقات مدت دو یا سه ماه دوام کرد در این مدت متهمین انواع شکنجه و فشار را متحمل شدند تا به جرم شان اقرار کنند، از جمله فشارها و شکنجه‌ها یکی هم بیدار خوابی بود که نمی‌گذاشتند متهمین بخوابد و دادن بیدار خوابی هم خودش هم یک معضل بود... کی آن‌ها بیدار خوابی بدهد؟ در تشکیل مدیریت استخبارات هم آن‌قدر افسر و پرسونل نبود تا این وظیفه خطیر را انجام بدهد بناً به امر و هدایت ق فرقه و وظیفه دادن بیدار خوابی به متهمین، به غند توپچی داده شد زیرا مدیریت استخبارات در ساحه غند توپچی قرار داشت و برای این کار مناسب بود. از طرف روز محبوسین در حبس خانه استخبارات فرقه از خوابیدن محروم بودند و نمی‌توانستند بخوابند و از طرف شب این کار را نوکریوالان و افسران غند توپچی انجام می‌دادند من که در آن وقت امر وسله پالی غند توپچی بودم طبق جدول و نوبت در شب‌های نوکریوالی ام این وظیفه زشت و چندان آور را دو سه بار انجام دادم، چون امر بود باید اجرا و تطبیق می‌شد، متهمان در محل اجتماع غند آورده می‌شدند و به فاصله ۲ یا ۳ متر از همدیگر می‌نشستند و نوکریوال وظیفه داشت بالای سر هرکدام برود و با نوک خمچه آهسته به پشت گردن و یا صورت متهم، بزند و یا دکه بدهد و متهم هم باید صدای خود را بکشد که یعنی بیدار است. بعد از دو ساعت نوکریوال بعدی می‌آمد و این کار تا صبح دوام داشت، صبح متهمان دوباره به مدیریت استخبارات برده می‌شدند و شب بعد، این داستان دوباره تکرار می‌شد. درست به خاطر من نیست شاید دو هفته یا کم و بیش این جزا و شکنجه دوام کرد که تا ما از این مشالفت خلاص شدیم و دیگر مجبور نبودیم کسی را بیدار خوابی بدهیم، چند روز بعد دزد سلاح کوت قطعه کشف پیدا شد و تفنگ هم چند روز بعدتر به دست آمد.

مجرم اصلی که یک سرباز بود به جرم خود اعتراف کرد و بقیه متهمین براءت گرفتند البته جزای غفلت و انضباطی بالای همه متهمین تطبیق شد.

## خاطرات یک افسر

آن زمان در قسمت حفظ و نگهداشت سلاح و وسایط قوانین سخت مرعی الاجرا بود، سلاح حیثیت ناموس را داشت، هر میل سلاح با نمبر مسلسل و نمرات مخصوص که در قسمت فزای سلاح حک شده بود درج جدول و شامل محاسبه بود. پوچک مرعی حیثیت خود مرعی را داشت، در جریان انداخت‌های تعلیمی که برای هر سرباز استحقاق قانونی مثلاً ۱۰ دانه مرعی بود سرباز مجبور بود بعد از اجرای انداخت تعداد ۱۰ دانه پوچک تحویل بدهد در غیر آن این بدین معنی بود که مرعی دزدی شده است. من که امر وسله پالی بودم سروکارم با سلاح و مهمات و محاسبه و مصرف این عینیات بود، دوسیه‌های زیاد مفقودی و کمبودی مرعی و پوچک را بررسی می‌کردم، چه‌بسا که دوسیه‌ها به محکمه و دیوان حرب می‌رفت و بسیاری‌ها مجازات می‌شدند و از ترفیع‌های نوبتی‌شان محروم می‌گردیدند.

**!خواننده عزیز**

حالا شما خودتان فکر کنید که بعد از این همه انقلاب بازی و کودتا بازی‌ها و جنگ و جدال داخلی چه بر سر این اردو آمد، مصرف میلیون‌ها مرعی با فیرهای هوایی و شادپانه در عروسی و یا ختنه‌سوران پسر فلان قوماندان، و یا تجلیل بی‌معنی از شخصی که به جنایت و خیانت متهم است. چه جفای بزرگی در حق ناموس وطن و مردم شمرده می‌شود، لازم به تذکر است که سیستم محاسبه عینیات اردو بعد از تحولات سیاسی و نظامی که در کشور آمد خیلی صدمه دید، آن دقت و وسواس که در مورد حفظ و نگهداشت اموال و سرمایه‌ی ملت وجود داشت دیگر وجود نداشت و یا لاقلاً کمرنگ شده بود. بی‌تفاوتی و سوء استفاده و حتی فروش سلاح و مهمات به دشمن در سال‌های جنگ در بسیاری از قطعات مخصوصاً قطعات قومی و منطقوی و گروپ‌های مسلح که دستوری به دولت تسلیم می‌شدند و با مقدار کافی سلاح و مهمات دو باره به دشمن می‌رفتند، یک امر عادی شده بود.

پشت هر پلوان و جوی و جویچه که می‌گشتی مرعی و سلاح پیدا می‌کردی، از این بگذریم که این سلاح از کجا آمده و چرا آمده، هرچه است به ملت افغانستان و مردم افغانستان تعلق دارد و مال ملت شمرده می‌شود. حفظ و

## خاطرات یک افسر

نگهداری و جلوگیری از حیف و میل آن وجیبه هر هموطن ماست، با تأسف که با هر بار فروپاشی و اضمحلال اردو و قوای مسلح مقدار متناهی سلاح و تجهیزات نظامی ما به پاکستان انتقال و بفروش رسانیده شد، بهر صورت اردوی زجر کشیده و عذاب دیده‌ی ما روزهای خیلی بد و دشواری را گذشتانده است که همه اتفاقات و جریانات را نمی‌توان در این مقال مختصر گنجانید.

اواسط سال ۱۳۵۰ بود و من به حیث مدیر وسله پالی در غند توپچی ایفای وظیفه می‌نمودم که زمزمه‌ها و آوازه‌هایی شنیده شد که گویا قوماندان فرقه تورنجرال مستغنی تبدیل شده است. این خبر خیلی مهم بود درحالی‌که همه می‌دانستند و به یکدیگر سرگوشی می‌کردند، کسی را جرأت آن نبود تا به‌صورت علنی از آن صحبت کند. بعضی‌ها از ته دل خوشحال و ذوق زده بودند چون می‌دانستند، دیگر مورد توهین و تحقیر قرار نخواهند گرفت، دیگر کسی به پدر متوفای آن‌ها که در زیر خروارها خاک

خفته است دشنام نمی‌دهد، ابرو و عزت و شرف منصب‌داری آن‌ها محفوظ و مصون است. به خاطر یک خطای جزئی خطر اضافه بستی یا رفتن به محاکمه، دیگر کسی را تهدید نمی‌کند.

مکافات و مجازات جزء اصلی و اساسی سوق و اداره و تأمین نظم و دسپلین در یک قطعه و جزوتام نظامی است، ولی برای این مکافات و مجازات هم قوانین و مقرراتی وضع شده، حدود و ثغوری برای آن تعیین شده که به هیچ وجه به شخصیت و شرف کسی لطمه و ضرری وارد نشود، ولی در اردوی آن زمان، ما قوماندانان و آمرینی داشتیم که این اصل را رعایت نمی‌کردند، تنها مستغنی نبود امثال آن در اردو کم نبودند. همان‌طوری که یک تعداد از خبر تبدیلی قوماندان خوشحال بودند عده‌ای دیگر نگران و خفه بودند. این‌ها چند نفر محدود بودند که مصروف خبر چینی و جاسوسی برای قوماندان فرقه و مدیریت استخبارات بودند، تقریباً همه آن‌ها را می‌شناختند و از آن‌ها حذر داشتند، باوجودی که مفسور بودند ولی از ترس به آن‌ها احترام می‌شد، وضعیت این بیچاره‌ها در این چند روز اخیر خیلی خراب شده بود، ولی مستغنی غم این چوکره‌های خود را خورده بود، قبل از رفتنش از فرقه، یک تعداد را تبدیل و به

## خاطرات یک افسر

مرکز اعزام کرد و یک تعداد را به غند ۳۵ فرستاد و به این ترتیب در حق آن نوکران سرسپرده‌ی خود نا جوانی نکرد، اکثر کسانی که این وظیفه «مقدس» خبر چینی را انجام می‌دادند از بین خورد ضابطان و افسران پایین رتبه انتخاب می‌شدند. ولی یگان وقت افسرانی، به رتبه جگرن و دگرمن هم طور افتخاری به جاسوس قوماندان فرقه مبدل می‌شدند. به صورت یک هفته از این زمزمه‌های پنهانی گذشته بود که شفر و تلگرام تبدیلی قوماندان فرقه مواصلت کرد و این خبر دیگر جای پنهان کاری نداشت.

کم کم صحبت علنی شروع شد ولی با آن هم هیچ‌کس نمی‌توانست حرف بدی به آدرس قوماندان فرقه بزند. جناب مستغنی در یک هفته اخیر قوماندانی اش در فرقه ۱۸ شب و روز کار می‌کرد. مصروف تغییری و تبدیلی بود، مصروف تصفیه حسابات مالی و لوژستیک، مصروف، بررسی اسناد مالی و اداری، مصروف بررسی اسناد قراردادی‌ها و موضوعات مختلف که ممکن بود بعد از رفتنش برایش درد سر ایجاد کند. آن قوماندانی که روزها به دفتر کارش نمی‌آمد به یک شخص فعال و اکتیف مبدل شده بود. به گفته خودش کسی که هفت سال را در یک قطعه نظامی و فرقه قوماندانی کرده، باشد، سنگ و چوب فرقه برایش آشناست او نمی‌خواست کوچکترین نشانه‌ای از کار کرده‌ای منفی خود بجا بگذارد...

بالاخره روز موعود فرارسید، روز خدا حافظی قوماندان فرقه، به اساس امر رییس ارکان فرقه ساعت ۹ صبح همه افسران و سربازان و منسوبین در محل اجتماع حاضر گردیدیم، درحالی‌که همه خوشحال بودند و به همدیگر ابراز خوشی می‌کردند، با قومانده تیارسی و اجرای رسم و تعظیم جناب مستغنی صاحب پشت میکروفون قرار گرفت و به ایراد صحبت خدا حافظی خود پرداخت. شاید ده یا پانزده دقیقه صحبت کرد، از کار کردها و خدمات خود یادآوری کرد و ضمناً محکم، صریح و قاطع گفت که هر کس را اگر مجازات و یا مکافات کرده‌ام حقش بوده است، ولی از دادن دو و دشنام و استعمال الفاظ رکیک به آدرس افسران حرفی نزد. و معلومدار که از کسی معذرت هم نخواست. در مسلک نظامی و عسکری معذرت خواهی از افسر زیر دست و

## خاطرات یک افسر

مادون، در حقیقت جواز ندارد. این بدین معنی است که قوماندان هر امر و دستوری که می‌دهد درست است و باید اجرا شود و اینجا همان ضرب‌المثل مشهور به یادم آمد که می‌گفتند «در عسکری دلیل نیست» و آقای مستغنی هم این را می‌دانست، مراسم خداحافظی ختم شد و قوماندان فرقه از همان محل اجتماع با موتر والگای خود به صوب کابل حرکت نمود (فامیل قوماندان فرقه قبلاً به کابل رفته بودند) روز خدا حافظی قوماندان اسبق و معرفی قوماندان جدید طوری تنظیم شده بود که در عین روز قوماندان سابقه بعد از خداحافظی به صوب کابل حرکت نماید و قوماندان جدید در همان روز از کابل به صوب مزار شریف، و در پلخمری با همدیگر ملاقات نمایند. بدین ترتیب آقای مستغنی با جناب تورنجنرال سید انور شاه خان قوماندان جدید فرقه چند دقیقه‌ای در پلخمری باهم دیدند و بعداً هرکدام به‌طرف مقصد خود حرکت کردند.

### !خواننده عزیز

این تاریخ است که در مورد کارکردها و اعمال نیک و بد ما قضاوت می‌کند، در این جا به هیچ وجه قصد ندارم در مورد مستغنی صاحب مرحوم در مسند قضاوت بنشینم و داوری کنم. من آنچه را بچشم سر دیدم و شنیدم نوشتم، تقریباً ۸ سال مرحوم مستغنی قوماندان فرقه ۱۸ بود، با مردم مزار و اهالی برخورد بسیار نیک داشت. بعضی اوقات مخصوصاً در روزهای عید و روزهای تاریخی دیگر ریش‌سفیدان و اهالی دهدادی و حتی شهر مزار شریف به حرم سرای به دیدنش می‌رفتند. برخورد بسیار خوب و قابل ستایش داشت، مشکلات مردم را می‌شنید و در صدد حل آن می‌برآمد. از آن جمله کارهای که نموده و تا کنون به خاطرمانده ترمیم و جغله اندازی سرک‌های دهدادی و اطراف آن بود که همه را با وسایط، و پرسونل و امکانات فرقه انجام داد. همچنان در کندن کاری و پاک کاری نهر شاهی که از منطقه دهدادی می‌گذشت توسط سربازان فرقه به اهالی کمک می‌کرد، پسر مرحوم مستغنی، رحیم جان مستغنی زمانی در لیسه باختر با من هم صنفی بود که روزانه با موتر پاییدای فرقه به مکتب می‌آمد. شخصیت بسیار نجیب و با اخلاق عالی و پسندیده که با

## خاطرات یک افسر

همه دوست و رفیق بود. اصلاً فکر نمی‌کردی پسر یک چنین جنرال مقتدر و بزرگ باشد.

مستغنی از جمله‌ای جنرالان مقتدر و مورد اعتماد فوق‌العاده‌ی پادشاه بود؛ اما بعداً در کودتای نظامی ۲۶ سرطان علیه شاه و نظام شاهی قرار گرفت، گفته می‌شد حتی تعیین والی‌های بلخ به مشوره و موافقه وی صورت می‌گرفت این‌همه صلاحیت و قدرت را دربار و پادشاه به وی تفویض کرده بود. شنیده بودم یگان افسری را که مورد خشم و غضب او قرار می‌گرفت از همین فرقه ۱۸ رأساً به فرقه ۲۵ خوست و یا به غند کوهی اسمار و یا به کدام مفرزه سرحدی دور دست می‌فرستاد. قانوناً صلاحیت آن را نداشت ولی زور و قدرت چیز دیگری بود که پیژندوال وزارت دفاع عیناً مطابق همان مکتوب اجراء می‌کرد. در این قسمت خاطراتم در ارتباط با زمان قوماندانی مرحوم تورجنرال مستغنی به حیث ق فرقه ۱۸ می‌خواهم مطلبی را بنویسم که خالی از دلچسپی نیست.

گرچه این حادثه پیش از رفتن من به فرقه ۱۸ اتفاق افتاده بود، ولی بعضی‌ها خپ و چپ از آن قصه و حکایت می‌کردند. قضیه از این قرار بود که یک نفر صاحب منصب به رتبه جگرن به خاطر کدام ورقه عرض و یا کدام مشکلی که دارد به قوماندانی فرقه نزد مستغنی می‌رود. قوماندان فرقه در جریان صحبت با این افسر معلوم نیست که روی چه موضوعی بوده دفعتاً عصبی می‌شود و شروع می‌کند به دو و دشنام و از جمله کلمه پدر لعنت را استعمال می‌کند. این افسر با غیرت نیز دفعتاً آرام سی می‌کند و برایش می‌گوید صد دفعه به پدر خودت و حتی به مرحوم عبدالعلی خان مستغنی شاعر، ادیب و جد قوماندان‌هم دو و دشنام میدهد.

انضباطان و یاور قوماندان داخل می‌شوند و جگرن را از همان‌جا رأساً به حبس. خانه می‌برند بعد از مدتی حبس به غند ۳۵ فاریاب به قسم جزایی فرستاده می‌شود. من این قصه را از زبان دیگران شنیدم که از آن چند سال گذشته بود؛ اما در سال ۴۹ که به فرقه ۱۸ آمدم با این آدم آشنا شدم. او اکنون دگرمن شده بود از میمنه هم تبدیل و در قرارگاه فرقه اجرای وظیفه می‌کرد. این شخص فکر

## خاطرات یک افسر

می‌کنم سید آغا خان و یا سید جانخان، نام داشت که من متأسفانه اسم آن را درست به خاطر ندارم هرچه به حافظه فشار آوردم فایده نداشت. این دگرمن صاحب از مرچ سرخ خورهای دند شمالی و تا بخواهی تند مزاج و جنگی بود. افسر قد بلند چهارشانه و قوی هیکل که اگر یک مشت به مستغنی وار می‌کرد، مستغنی صاحب با جثه ضعیف و تن رنجورش در همان مشت اول ناک اوت می‌شد. به همین سبب این دگرمن صاحب، با این کارش که در مقابل مستغنی انجام داد خیلی زیاد مورد احترام و حرمت قرار داشت این که چرا و چگونه مستغنی او را بخشید و دوباره به قرارگاه فرقه تبدیل کرد. و ترفیع آن را هم اجرا نمود تا امروز ما نمی‌دانیم.

### قوماندان جدید

طبق پلان و برنامه‌ای از قبل تعیین شده همان روزی که آقای مستغنی ساعت ۹ صبح خدا حافظی کرد به ساعت ۴ عصر بار دیگر در محل اجتماع جمع شدیم تا قوماندان جدید معرفی گردد. تمام افسران و خورد ضابطان و سربازان بی‌صبرانه انتظار آمدن قوماندان جدید را می‌کشیدیم. فراموش کردم که بگویم در مراسم تودیع قوماندان اسبق دسته‌ی باندوی موزیک فرقه و قطعه تشریفات نیز موجود بودند و حالا که قوماندان جدید معرفی می‌شد باز هم دسته‌ی باندوی موزیک فرقه و قطعه تشریفات و علم مبارک در صدر قطعات که در صف و نظام ایستاده بودند قرار داشت.

حدود ساعت ۵ عصر قوماندان جدید فرقه تورنجرال سید انور شاه خان لوگری از راه رسید و رأساً در محل اجتماع که همه پرسونل فرقه منتظرش بودند آمد. مراسم تقدیم قطعه و نواختن موزیک لوی سلامی و مارش توسط باندوی موزیک اجرا بعد از معاینه‌ی قطعات قوماندان جدید در محل معینه قرار گرفت. با تأسف باید بگویم به خاطر من نیست که با قوماندان فرقه برای معرفی کی از کابل آمده بود؟ پیژندوال یا یکی از روسای وزارت دفاع؟ هرچه به حافظه فشار آوردم نامش به یاد نیامد؛ اما پیش از اینکه به ادامه این خاطرات پردازم می‌خواهم این نکته را یاد آوری کنم که من هیچ کدام دفترچه خاطرات و

## خاطرات یک افسر

یادداشت‌های شخصی با خود ندارم. ایام پر شور جوانی بود و ماهم سرشار و سرمست از غرور و نیروی جوانی به این روزها و حوادث که بعدها اتفاق افتاد هرگز فکر نمی‌کردیم و شاید هم بی‌تجربگی و کم عقلی ما به ما این فرصت را نمی‌داد تا برای خود یادداشت‌هایی از حوادث روز مره ثبت و نوشته کنیم. بنابراین از شما خواننده عزیز خواهشمندم که اگر در ذکر نام‌ها و تاریخ وقایع اشتباهی صورت می‌گیرد معذورم بدارید، و هم از کسانی که در مورد مطالب ذکر شده معلومات دقیق و موثق داشته باشند لطف نموده به پیام گیرم تماس گرفته مرا در روشنی قرار بدهند تا به اصلاح اشتباهات در مورد موضوعات ذکر شده بپردازم. به هر حال من سعی خودم را می‌کنم تا خاطراتم را تا جایی که حافظه یاری می‌کند بی کم و کاست تقدیم شما کنم، به اصطلاح کم ما و کرم شما.

القصد بعد از بیانیه‌ی نماینده وزارت دفاع و صحبت قوماندان جدید فرقه که مورد استقبال منسوبین قرار گرفت مراسم معرفی خاتمه یافت. آن روز دو ساعت دیرتر از ختم رسمیات و وقت رسمی به خانه رفتیم.

فردای آن اولین روز کاری قوماندان جدید در دفتر کارش بود. دسته دسته قوماندانان قطعات و افسران برای تیریکی به زرغون باغ می‌رفتند، این کار در تمام طول روز جریان داشت از غند ۱۲ توپچی دگروال مرحوم عبدالقیوم خان قوماندان غند و چند نفر افسر قرارگاه برای تیریکی به قوماندانی فرقه به زرغون باغ رفتیم. حالا که قوماندان جدید را از نزدیک می‌دیدم و با ما دست می‌داد می‌خواهم چند نکته را ذکر کنم. تورنجرال سید انور شاه خان با قد نسبتاً بلند، چهار شانه، موهای ماش و برنج که قسمت پیشروی آن طاس بود از همان نگاه اول به انسان یک نوع حس احترام و عزت می‌بخشید. او خیلی با محبت و با لبخند با همه دست داد، از نگاه و برخوردش نسبت به مادونان از همان لحظه اول متوجه می‌شدی که چقدر با قوماندان اسبق فرق دارد. یا آن چهره عبوس و عصبی مرحوم مستغنی و یا این چهره ملیح و پر از نوازش سید انور شاه خان.

از همان روز اول ورود قومندان جدید تغییرات بزرگی در روحیه و مورال پرسونل فرقه محسوس بود. دیگر آن فضای ترس و وحشت وجود نداشت همه خوشحال بودند تقرر قوماندان جدید را به فال نیک می‌گرفتند. آن روز گذشت و



## خاطرات یک افسر

شب به افتخار قومندان جدید دعوت بزرگی در زرغون باغ برگزار شد. در این دعوت یک تعداد قوماندانان و آمرین اشتراک داشتند. موضوع بسیار باور نکردنی و بی‌سابقه در این دعوت موجودیت استاد رحیم بخش هنرمند مشهور کشور بود که محفل را گرم می‌ساخت.

طوری که بعداً معلوم شد اشتراک استاد رحیم بخش در این محفل از قبل پلان و برنامه ریزی شده بود، اکثر ضابطان جوان که در داخل فرقه اتاق داشتند وقتی خبر شدند استاد رحیم بخش می‌خواند به‌طرف زرغون باغ هجوم بردند. آن شب من نیز در فرقه نوکریوال غند بودم که متأسفانه نتوانستم بناً بر ایجاب وظیفه از این محفل لذت ببرم...

روزهای بعد معلوم شد که قوماندان جدید شخص بسیار حلیم، مادون نواز و مهربان است. همچنان دارای ذوق هنری و به‌اصطلاح عام شوقی است، در مدت یکی دو هفته‌ای که گذشت تعداد زیاد افسران لوگری جدیداً در بست فرقه تعیین و از طرف قوماندان فرقه به وظایف مختلف گماشته شدند. مخصوصاً آمرین پیژند و سفربری فرقه از اشخاص مورد اعتماد قوماندان فرقه تعیین شدند جای تمام کسانی را که مستغنی تبدیل نموده بود افسران جدیدالورود لوگری پر کردند. همچنان در همان روزهای اول ورود قوماندان جدید در بعضی بسته‌های لوژستیکی و خریداری تغییراتی آمد و اشخاص مورد اعتماد قوماندان تعیین شدند. البته این کار معمول بوده هر قوماندان و آمر می‌خواهد اشخاص مورد اعتمادش را در پست‌های مهم تعیین کند، ولی در فرقه ۱۸ در آن زمان با آمدن قوماندان جدید یک نوع روحیه‌ی وطنداری به شدت اوج گرفت. در مدت ۴ یا ۵ ماه نصف افسران فرقه لوگری شدند. اینجا اشتباه نشود، مفهوم و معنی وطن دوستی و یا وطن‌پرستی با کلمه‌ی وطنداری کاملاً فرق می‌کند.

در وطن ما چنین معمول بود که وقتی بدخشی، بدخشی را می‌دید بنام وطندار خطاب می‌کرد و یا وقتی یک مشرقی‌وال وطندار جلال آبادی خود را می‌دید می‌پرسید «خنکه یی وطنه» و یا «وطنه چیری روان یی» یک فراهی یا پکتیاوال یا مزاری یا قندهاری هم، هم ولایتی خود را بنام وطندار خطاب می‌کردند که این کار به هیچ وجه تفرقه و تبعیض بین اقوام شمرده نمی‌شد، ولی

## خاطرات یک افسر

تبعیض نه با استعمال کلمه و ظن دار بلکه در سطح بالا و در سیاست‌های کلی دولت کاملاً مشهود و هویدا بود. تبدیلی یک تعداد زیاد افسران لوگری در بست فرقه حالا بنا بر هر دلیلی که بود کار درست و خوشایندی نبود چون باعث می‌شد یک تعداد افسران اضافه بست شوند و یا وظایف شان را از دست بدهند.

زندگی در فرقه ۱۸ روال عادی خود را می‌پیمود. روحیه و مورال پرسونل بسیار فرق کرده بود با آمدن افسران لوگری که اکثراً اشخاص با شوق و با ذوق بودند یگان دسته‌های ساز لوگری نیز در شب‌های جمعه و رخصتی دز منزل یکی از این افسران هنر نمایی می‌کرد و در بعضی از این محافل ما هم دعوت می‌شدیم که از شنیدن موسیقی محلی لوگری خیلی کیف می‌کردیم. مخصوصاً دگرمن امان‌الله خان لوگری قوماندان کندک در غند ۶۲؛ که خیلی در این زمینه فعال بود و همیشه یکی دوتا هنرمند لوگری مهمان داشت. تورنجنرال سید انور شاه خان قوماندان جدید فرقه که قبلاً در باره‌اش نوشتیم نیز آدم با ذوق و هنر دوست و شوقی بود که در شب‌های جمعه در حرم سرای قوماندان فرقه نیز اکثراً محافل موسیقی ترتیب می‌شد و طوری که شنیده بودم خود سید انور شاه خان هم در نواختن رباب دسترسی داشت و گاهی یگان پنجه رباب هم می‌نواخت. به همین ترتیب روال کار و زندگی در فرقه دوام داشت در مجموع افسران و سربازان و پرسونل فرقه خوش و راضی بودند.

روال کار و زندگی در فرقه به‌صورت عادی و نورمال دوام داشت همه مصروف وظایف شان بودند، قوماندان فرقه تورنجنرال سید انور شاه خان به بازدید از قطعات و جزوتام‌ها شروع کرده بود، از غند ۵۰ که در قلعه جنگی جابجا بود بازدید کرد هم چنان از سایر قطعات به شمول غند ۳۵ فاریاب دیدن نمود در هر جزوتام و قطعه که می‌رفت، اتاق‌های سربازان وضع اعاشه و اباته عسکر و شرایط زندگی آن‌ها را مورد پرسش و بررسی قرار می‌داد. کاری که در زمان قوماندانی مستغنی کمتر صورت می‌گرفت. بهر حال روحیه و مورال پرسونل فرقه بسیار تغییر کرده بود و همه از قوماندان جدید خوش بودند.

## خاطرات یک افسر

این برخورد خوب و مواظبت و مراقبت از وضع سربازان کار بسیار نیک و شایسته، تلقی می‌شد این وظیفه‌ی هر قوماندان است تا از سربازان، افسران و پرسونل زیر دست خود واری و مراقبت نماید.

با تمام این اوصاف نیک و برخورد خوب، یگان عیب و نقصی نیز در کار قوماندان موجود بود. بی‌شک که خداوند از عیب و نقص میرا است ولی بندگان خاکی‌اش هر کی و هر چی باشند بی‌عیب و بی‌نقص نیستند و تورنجرال سید انور شاه‌خان هم از این قاعده مستثنی نبود، و آن‌هم چه عیب بزرگی که همه خوبی‌ها را به صفر ضرب می‌کرد... به‌زودی علت تبدیلی‌های عاجل در شعبات لوژستیک و خریداری و تعیین مدیران جدید پیژند و سفربری معلوم شد. علاقه و دلچسپی شدید قوماندان به مادیات و سوء استفاده از صلاحیت وظیفوی یکی از دلایلی بود که این‌همه تغییر و تبدیلی‌ها به‌طور بسیار عاجل صورت پذیرفته بودند. این یک نقطه ضعف جدی قوماندان بود. همان‌طوری که افسران فرقه با نگهداشتن گاوهای شیری و گوسفند و سایر حیوانات زندگی خوش و آرام داشتند، خود فرقه ۱۸ هم به‌مثابه‌ی یک گاو شیری بود که خیلی‌ها آرزوی دوشیدن آن را داشتند.

فرقه ۱۸ با داشتن این‌همه زمین‌های زراعتی و عواید سرشار سالانه، یک فرقه ثروتمند و دارای منابع خوب عایداتی بود. حالا چقدر از این عواید به خزانه‌ی دولت می‌رفت، مشکل است قضاوت نمود. البته این کار و روش قوماندان فرقه بالای زیر دستان و قوماندانان قطعات و جزوتام‌ها نیز تأثیر سوء و منفی داشت؛ زیرا رشوت خوری و سوء استفاده، خیلی سریع در بین قوماندانان جزوتام‌ها رواج پیدا کرد، البته این‌طور نبود که قبلاً همه پاک و منزه بودند و با آمدن قومندان جدید رشوت خور شدند. نه چنین نبود، قبل از آمدن قوماندان جدید نیز سوء استفاده و رشوت وجود داشت ولی به این پیمان‌ه و این‌طور علنی نبود. وقتی آب از سر چشمه خت باشد، دیگر نتیجه‌اش همین است. با آن‌هم کسانی که دست پاک داشتند و صادقانه خدمت می‌کردند هیچ‌گاهی دست به رشوت و سوء استفاده نزدند.

## خاطرات یک افسر

غند ۳۵ فاریاب یک تهدید به افسران و سربازان مزارى بود، آن افسر مزارى که با مشکلات زیاد و واسطه و وسیله خود را به فرقه ۱۸ تبدیل کرده بود، معلوم دار که نمی‌خواست به میمنه برود آنگاه بود که گاو مدیر پیژند می‌زایید و یا آن افسر فاریابی که به امید غند ۳۵ خود را در بست فرقه ۱۸ تبدیل کرده بود و آرزوی رفتن به غند ۳۵ فاریاب را داشت در هر دو صورت باید مدیر پیژند را راضی می‌ساخت تا مزارى در مزار بماند و فاریابی به میمنه برود. این کار در مدیریت سفربری هم به همین شکل جریان داشت. تبدیلی و تعیین بستى سربازان پولدار هر چند گاهی یک بار. از مزار به میمنه و یا بالعکس از میمنه به مزار یک منبع خوب و بی‌درد سر عایدات به مسوولین سفربری بود.

خلاصه این وضعیت جدید تا حد زیادی باعث بد نامی قوماندان فرقه می‌گردید. باوجود این همه خود سرى‌ها و استفاده جویی‌ها هیچ‌کس شکایت نداشت. چون هریک به نوبه‌ی خود از آن خوان کرم سهمی می‌برد. در همان سال‌هایی که من از آن یاد می‌کنم معمول بود تا سال یک‌مرتبه تعیینات عمومی صورت بگیرد. این تعیینات معمولاً در ماه‌های سنبله یا میزان صورت می‌گرفت، زیرا در شروع ماه سنبله و ایام جشن استقلال عموماً ترفیعات نوبتی افسران اجرا می‌شد و ایجاب می‌کرد تا بر اساس رتبه‌های جدید با در نظر گرفتن بست‌های موجود جابجایی و تغییر و تبدیلی‌هایی صورت بگیرد و این کار هم بهانه‌هایی برای سوء استفاده را فراهم می‌کرد.

امور تعلیم و تربیه طبق سابق جریان داشت ولی مصروفیت سربازان به امور زراعت و کارهای متفرقه و خشره کاری همچنان ادامه داشت با آمدن قوماندان جدید تا حدودی در وضع اعاشه و اباته سربازان بهبودی حاصل شد؛ اما به‌صورت عموم این فرقه که جزء مهم از اردوی شاهی افغانستان را تشکیل می‌داد. همچنان با سلاح‌های پیاده کارابین و ماشیندارهای قدیمی روسی که در جنگ عمومی دوم مورد استعمال قرار داشت، مجهز بود که در مقایسه با اردوهای همسایه‌ها (ایران و پاکستان) در سطح بسیار نازل قرار داشت. سلاح‌های ثقیله هم عبارت بود توپ‌های ۷۶ mm و اوبوس ۱۲۲ mm و

## خاطرات یک افسر

هاوان‌های ۸۲ mm و هاوان ۱۰۷ mm غرنی و از وسایط زره‌دار تانک‌های قدیمی T ۳۴ و T ۵۴ همچنان در تشکیل فرقه ۱۸ تولى ماشيندار ۴ ميله دافع هوا نیز موجود بود، البته اینجا من فقط چند نمونه از سلاح‌های دست‌داشته فرقه ۱۸ را نوشتم اما در همان سال‌ها در تشکیل اردو سلاح و وسایط مختلف موجود بود، مثل لواهای موتوریزه و لواهای زره‌دار و لوای ۹۹ راکت و بعضی قطعات دیگر که با سلاح و وسایط ثقیل مجهز بودند اما بعدتر در زمان نظام جمهوری سردار محمد داود خان به‌تدریج در اکمال و تقویه اردو با سلاح‌های نسبتاً عصری و مدرن اقدامات قابل ملاحظه‌ای صورت گرفت.

همچنان در بخش اکمال و تقویه قوای هوایی نیز کارهای مؤثری انجام شد. ولی با تمام این کمبودی‌ها و مشکلات اردو زنده بود، نفس می‌کشید و تکیه‌گاه اصلی و مهم دفاع از خاک و وطن شمرده می‌شد. روحیه وطن‌دوستی و دفاع از خاک و ناموس وطن در همه افسران و سربازان به‌خوبی قابل درک و ملاحظه بود. در ضمن این اردو اردوی شاهی بود، یعنی دفاع از سلطنت و شاه نیز یکی از وظایف مهم و تأخیر ناپذیر اردو شمرده می‌شد، روحیه شاه‌پرستی و وفاداری به مقام سلطنت و شخص پادشاه به‌مثابه سایه‌ی خدا و ضل‌الهی در بسیاری از افسران مخصوصاً افسران بلند رتبه کاملاً مشهود بود ولی جوانان مخصوصاً آن‌هایی که در دهه دموکراسی وارد اردو شدند و افکار روشنفکرانه داشتند طرفدار تغییر و تحول بودند. این جوانان خواهان اردوی مدرن با سلاح و تجهیزات عصری بودند به همین دلیل هم در زمان کودتای ۲۶ سرطان سردار محمد داود خان از آن‌حمایه و پشتیبانی کردند. من اینجا تصمیم ندارم تا حوادث تاریخی را بنویسم، صرف خاطراتم را به‌صورت موجز و مختصر نوشتم.

### نادر مسخره!

پیش ازین که از دلیل انتخاب این عنوان برای این بخش از خاطراتم حرفی بمیان آورم در جریان مطالعه‌ی این سطور متوجه می‌شوید که این نام به نحوی به این خاطرات ارتباط دارد. در سابق یعنی سال‌های که من از آن صحبت

## خاطرات یک افسر

می‌کنم معمولاً قوماندان فرقه با آمرین قرارگاه و قوماندانان غندها نان چاشت را دور یک میز می‌نشستند و صرف می‌کردند. در این میز تنها آمران یعنی کسانی که رتبه جگرنی و بالاتر از آن را داشتند و یا کسانی که در بست جگرنی یا بالاتر کار می‌کردند ولو که رتبه‌ی شان تورن یا جکتورن هم می‌بود با قوماندان فرقه نان چاشت را یکجا صرف می‌کردند. من که از بخت خوب یا بد، در رتبه لمری بریدمنی در بست جگرن کار می‌کردم در اثنای نان چاشت با آمرین یکجا بالای میز حاضر می‌بودم. این صرف نان چاشت با قوماندان فرقه در حقیقت خودش یک نوع حضری هم بود و گاهی اوقات در ضمن صرف نان یگان امر و هدایت نیز داده می‌شد. مشکل عمده‌ای نان خوردن با قوماندان فرقه بالای یک میز این بود که طعام خانه در پهلوئی دفتر قوماندان و در زرغون باغ قرار داشت و از قرارگاه فرقه و شعبات مربوط آن و قرارگاه غندها خیلی فاصله داشت.

قبلاً نوشته بودم شاید یکونیم کیلو متر یا بیشتر و این فاصله را مجبور بودی پیاده طی کنی و بعد از صرف نان دوباره به دفتر و محل کار خود بیایی. با این کار نه تنها اشتها می‌سوخت بلکه نان هم به جانت زهر می‌شد. حالا شما فکر کنید در زمستان و روزهای برف و باران و یا گرمی‌های بالاتر از ۴۰ درجه‌ی مزار چه حالی داشتیم و این فاصله را چگونه طی می‌کردیم. البته استفاده از بایسکل هم یک راه حل بود ولی این نان خوردن نبود بلکه غضب خدا بود. شاید شنیده باشید که در عسکری دلیل نیست ولی من که خود عسکر بوده‌ام می‌گویم بر علاوه‌ای که در عسکری دلیل نیست یگان وقت منطبق هم نیست. بهرآستی که این زرغون باغ یک مصیبت کلان بود. آمرینی که با دوسیه‌های کار زیر بغل برای امضا به قوماندانی فرقه می‌رفتند بعد از آمدن به شعبه‌های شان اقلأ باید یک ساعت دم راستی و استراحت می‌کردند.

بگذریم در یکی از همین روزها که برای صرف نان چاشت به زرغون باغ رفته بودیم، وقتی قوماندان فرقه وارد طعام خانه شد شخص دیگری نیز همراهش بود که پیراهن و تنبان پوشیده بود و جلیک سر شانه داشت. چهره‌اش به نظرم آشنا آمد خیلی زود همه آن را شناختند. این شخص حاجی نادر از

## خاطرات یک افسر

ولسوالی خلم بود که بنام نادر مسخره شهرت داشت. او زمانی در دربار پادشاه اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، صاحب مقام و منزلتی بود و با گفتن فکاهی‌ها و ادای مسخره گی‌ها و حرکات خند آور حضور شاهانه را مصروف و مشغول می‌ساخت و گویا به اصطلاح همان وقت‌ها مسخره‌ای دربار بود.

از قرار معلوم از طرف ذات ملوکانه چندین جریب زمین‌های زراعتی مرغوب را طور بخشش در ولسوالی خلم صاحب شده بود. این حاجی صاحب نادر امروز مهمان خاص سید انور شاه خان بود. آن روز نان چاشت که معمولاً نیم ساعت یا کمی بیشتر دوام می‌کرد تا ساعت ۳ بعد از ظهر دوام کرد. آن قدر خندیدیم که گرده کفک شدید، هی پشت سر هم فکاهی می‌گفت و ادا و اطوار در می‌آورد. واقعاً استعداد عجیبی داشت، زمینی که اعلیحضرت برایش بخشیده بود نوش جاننش، چیز بسیار مهمی که من متوجه شدم این بود همه حرف‌ها و فکاهی‌هایش فی‌البداهه و به‌صورت آنی گفته می‌شد. یک نقص کلان داشت که وقتی شعرش می‌آمد پروای کسی را نداشت گاهی از گفتن الفاظ ناشایست و رکیک هم خودداری نمی‌کرد و گویا در حضور اعلیحضرت هم کدام وقت چنین اشتباهی را مرتکب شده بود که مورد خشم و غضب اعلیحضرت قرار گرفته و از دربار رانده شده بود.

من در بالا کدام جایی گفتم که چهره حاجی نادر به نظرم آشنا آمد، این بدان معنی است که گویا من قبلاً نیز او را دیده باشم بلی درست است، من قبلاً هم او را دیده بودم. حالا که آمد گپ شد، این خاطره را هم با شما شریک می‌سازم اگرچه به فرقه ۱۸ و اردو کدام ارتباط ندارد.

زمانی که من متعلم مکتب در لیسه باختر مزار شریف بودم در آن سال‌ها، سفرهای صنفی و سیر علمی هم جزء پروگرام‌های درسی و تعلیم تربیه‌ی معارف بود این سفرها از طرف مدیریت معارف و مدیریت لیسه پلان گذاری می‌شد و در وقت و زمانش عملی می‌گردید. معمولاً این سفرها برای دو یا سه روز می‌بود و یگان وقت اضافه‌تر هم یکی از همین سفرها که به ولایت سمنگان در نظر گرفته شده بود، به‌منظور آشنایی و دیدن تخت رستم و آثار تاریخی که در جوار آن قرار داشت پلان گذاری شده بود. حدود ۳۵ - ۴۰ نفر

## خاطرات یک افسر

متعلمین به این سفر رفتیم تخت رستم و آثار اطراف آن را که به شکل خانه‌ها در دل کوه کنده شده بود دیدیم. واقعاً شگفت آور و بسیار جالب بود که حکایت از تاریخ درخشان و پر افتخار این مرز و بوم می‌کرد.

معلمین ما و یک نفر از مسؤولین ولایت سمنگان در مورد این آثار بما تشریحات می‌داد از رستم، از سهراب، از تهمینه از شهنامه، و از فردوسی داستان‌ها و شعرها گفته شد که نهایت دلچسب و آموزنده بود. بر علاوه از دره ژوندون که زمانی بنام دره زندان یاد می‌شد نیز دیدن کردیم که واقعاً طبیعت زیبا و مناظر زیباتر آن قابل دیدن است. فهمیده نمی‌شد که چرا قبلاً نام این دره‌ای زیبا را دره‌ی زندان گذاشته بودند؟ همچنان دیدن طاووس‌ها بالای دیوارهای خانه‌ها خیلی جالب و دیدنی بود. نمی‌دانم حالا هم مردم سمنگان و شهر ایبک، طاووس نگهداری می‌کنند یا نه؟ روز سوم سفر ما که دوباره طرف مزار حرکت می‌کردیم باز دید از باغ جهان نمای تاشقرغان نیز در پلان گنجانیده شده بود. به باغ جهان نما رفتیم که قصر آن واقعاً یک معماری بی‌نظیر است. از طرف ولسوال خلم به چای و کیک و کلمه دعوت بودیم و بلی در همین جا بود که اولین بار من حاجی نادر را دیدم. شاید آن وقت حاجی هم نبود. حدود دو سه ساعتی که در باغ جهان نما بودیم. خیلی خوش گذشت همش همین حاجی نادر بود که فکاهی می‌گفت و ما را می‌خنداند. لهجه و زبان تمام اقوام کشور را آن قدر بامهارت تقلید و ادا می‌کرد که خلمی آرا از یادت برود، خلاصه روز خوشی را سپری کردیم و نزدیک‌های شام به مزار رسیدیم.

### سرباز (۱)!

تا اینجا من زیادتر از قوماندانان فرقه و وضعیت عمومی قطعات در فرقه ۱۸ نوشتم، امروز تصمیم دارم فقط در مورد سرباز بنویسم، این سرباز کی است، چی است و چه وظیفه دارد؟

برای پیشبرد یک محاربه و جنگ در قدم نخست به سه عنصر عمده و اساسی ضرورت است، اول پرسونل (سرباز)، دوم سلاح و تجهیزات، سوم



## خاطرات یک افسر

تأمینات لوژستیک و تخنیک و مادی (پول). در پهلوی آن، انگیزه و هدف از محاربه نیز نقش مهمی دارد. یعنی، اینکه چرا می‌جنگیم، برای چی می‌جنگیم، برای کی می‌جنگیم؟ آیا این جنگ یک جنگ عادلانه است یا یک جنگ تجاوزکارانه و غیرعادلانه؟ دفاع از خاک و ناموس وطن است یا به خاطر منافع شخصی و گروهی کسی می‌جنگیم؟ وقتی جواب درست و قانع کننده‌ای به همه‌ی این سؤالات را پیدا نمودیم، آنگاه می‌توانیم به ماهیت جنگی که داریم به‌پیش می‌بریم یا انجام می‌دهیم پی ببریم. ولی در تمام این حالات باز هم فقط همان سرباز است که جنگ می‌کند، او عنصر اصلی پیشبرد محاربه است، در خط اول قرار دارد، به‌پیش می‌رود، سینه‌اش را سپر می‌سازد، خونس را می‌ریزند، جانش را فدا می‌کند تا مواضع دشمن را اشغال کند و پیروزی بیافریند.

باقی افسران، قرارگاه‌ها و خدمات عقبی جبهه همه برای پیروزی همین سرباز کار و فعالیت می‌کنند، واضح است که سوق و اداره‌ی سالم و بسا موضوعات دیگر که مربوط به قوماندانیت خوب می‌شود، نیز در این پیروزی سرباز رول عمده دارد. پس قدر و حرمت این سرباز، عسکر و سپاهی را بدانیم که حافظ و پاسدار، ناموس وطن است.

حالا می‌پردازم به وضعیت زندگی سربازان در اردوی شاهی افغانستان، قبل از همه ببینیم که سربازان چگونه وارد خدمت عسکری می‌شدند. ریاست تشکیلات وزارت دفاع مسؤل اكمال قطعات اردو بود. این کار از طریق مدیریت‌های مکلفیت در ولایات صورت می‌گرفت. اشخاص واجد شرایط که سن شان به ۲۲ می‌رسید (پسانتر این سن به ۲۱ و ۲۰ پایین آمد) به مدیریت‌های مکلفیت ولایات حاضر می‌شدند و به خدمت عسکری سوق می‌گردیدند. در قراء و قصبات قریه دارها و در علاقه داری‌ها و ولسوالی‌ها مسؤلین دولتی این پروسه را به‌پیش می‌بردند. وقتی در محل تجمع تعداد ۱۰۰ - ۲۰۰ نفر جمع می‌شدند توسط موترهای لاری و چکله با یک نفر نماینده مکلفیت و پارچه‌های سوق غرض تسلیم دهی به قطعات اردو فرستاده می‌شدند. این‌ها با سردادن شعارهای، چهار یار از بین شهرها می‌گذشتند و مردم همه می‌فهمیدند که این‌ها

## خاطرات یک افسر

پیشکی‌ها یا عسکرهای نوه کی هستند. جالب است که در آن وقت‌ها هیچ‌کس الله و اکبر نمی‌گفت همه چهار یار، چهار یار می‌گفتند.

حالا از فرقه ۱۸ بگویم، وقتی این نوه کی‌ها به فرقه می‌رسید به آمریت سفربری با اسناد مربوطه‌ی شان تسلیم داده می‌شدند. در جوار غند ۶۲ مسجد قدیمی بود که بنام مسجد هاوان غرنی یاد می‌شد. این سربازان نوه کی در همین مسجد جابجا می‌شدند و چند نفر انضباط و خورد ضابط برای نگهداری و مراقبت شان توظیف می‌گردیدند. بعداً هیئت‌های سفربری می‌آمد با این سربازان نوه کی صحبت می‌کردند. از بین شان اشخاص کسبه کار، مثل نجار، گلکار، مستری، رنگمال و غیره تفکیک می‌شد. همچنان باسوادان و بی‌سوادان نیز در لیست‌های مرتبه نشانی می‌شدند. این کارهای مقدماتی در روزهای اول ورود سربازان تا زمان تقسیمات شان در جزوتام‌ها و قطعات مربوط، مدت سه یا چهار، روز دوام می‌کرد. حالا در این مدت یگان واسطه و وسیله برای تقسیمات شدن به جزوتام‌های که مثلاً آرام‌تر بودند و وظایف شان آسان‌تر بود نیز دور از امکان نبود و در همین مرحله هم می‌توانست سوءاستفاده‌هایی صورت بگیرد. بهر حال سربازان به مسلک‌ها و جزوتام‌های مختلف تقسیمات می‌شدند و در تولی‌های تعلیمی شامل می‌گردیدند.

در مورد وضع زندگی سربازان در یک بخش خاطراتم اشاراتی داشتم و اینجا می‌خواهم با تفصیل بیشتر از زندگی سربازان در اردوی شاهی افغانستان صحبت کنم. همان‌طوری که نوشته بودم سربازان در اتاق‌های غیر صحنی بالای چارپایی‌ها و بستره‌های شخصی‌شان می‌خوابیدند. بر علاوه‌ی درس و تعلیم و تربیه و پهره و گزرمه کارهای شاقه‌ای زراعتی و خشره کاری، معماری، خشت‌زنی و صدها کار ثقیل دیگر بالای سربازان اجرا می‌شد. همچنان موضوع لت و کوب سربازان در بسیاری جزوتام‌ها یک امر عادی بود. جک‌تورن نور محمد خان قوماندان تولی در این رابطه به داخل فرقه نام کشیده بود که غیر از تولی خودش حتی سربازان دیگر تولی‌ها هم از او می‌ترسیدند. ولی بهر حال این‌طور هم نبود که بازخواست و پرسان نباشد. در ارتباط با قضایای لت و کوب سربازان هیئت‌های تعیین و بررسی‌های لازم صورت می‌گرفت که

## خاطرات یک افسر

دوسیه‌های شان به محکم‌ه محول می‌شد. به همین خاطر بود که وقتی جلب کسی می‌برآمد و به خدمت عسکری می‌رفت مردم ختم و خیرات می‌کردند و دعای خیر می‌نمودند که فرزندان شان به خیر ترخیص بگیرند و دوباره صحیح و سالم به خانه برگردند. این کار زیادتر در قراء و قصبات معمول بود، درحالی‌که هیچ جنگ و محاربه‌ای در کار نبود. نه خطر زخمی شدن بود و نه خطر کشته شدن، ولی خدمت زیر بیرق و مکلفیت و عسکری که جبری بود واقعاً کار آسان و ساده‌ی نبود. وظیفه‌ای هر تبعه کشور بود تا این خدمت و فرض را برای وطن خود انجام بدهد و دین میهنی خود را ادا کند. یکی از کارهای بسیار مفید و ارزشمند در آن زمان موجودیت کورس‌های اکابر و سوادآموزی در اردو بود که عساکر بی‌سواد در طول دو سال خدمت سربازی‌شان باسواد می‌شدند و این یک کار فوق‌العاده و بسیار باارزش بود. حتی شنیده بودم بعضی سربازان بعد از اینکه ترخیص می‌شدند به شغل‌ها و کارهای بهتری اشتغال پیدا می‌کردند. بودن و زندگی کردن در زیر یک سقف از ولایات مختلف و از اقوام مختلف خودش باعث می‌شد تا مردم، امتزاج و تعامل بهتری با همدیگر داشته باشند، باهم دوست شوند، رفیق شوند. این خود باعث می‌شد تا وحدت و همدلی بهتر و بیشتر در بین این اقوام به وجود بیاید. شاید شنیده باشید که رفاقت، زندان، عسکری و مکتب هیچ‌گاه فراموش نمی‌شود و تا اخیر عمر باقی می‌ماند و من از هر سه آن دوران دوستان و رفقای عزیز می‌دارم که بعد از گذشت سال‌ها هنوز هم باهم ارتباط و تماس داریم و گاهی اوقات آن خاطرات را به یاد می‌آوریم هموطنان عزیز ما که از ولایات جنوب بودند و خدمت زیر بیرق را اجرا نمی‌کردند، در واقعیت امر از این نعمت بزرگ و چانس طلایی محروم بودند. این جفای بزرگ در حق این هموطنان بود، اگر این هموطنان عزیز ما به خدمت زیر بیرق سوق می‌شدند شاید در امور زندگی آینده‌ی بسیاری از آن‌ها تغییرات مثبتی رونما می‌شد، در یک کلام خدمت عسکری و قشله عسکری خودش مکتب بزرگی بود که بعد از گرفتن ترخیص کسانی که دوباره به خانه‌های شان می‌رفتند شخص دیگری بودند. به همین خاطر بود که وقتی برای جوانی خواستگاری می‌رفتند فامیل دختر می‌پرسید، عسکری کده یا نه؟ در جریان خدمت عسکری مبلغ ۳۰ افغانی معاش و یک کلچه صابون به‌طور

## خاطرات یک افسر

ماهانه برای هر سرباز پرداخت می‌شد. یعنی معاش سرباز ۳۰ افغانی، روز یک افغانی بود، بر علاوه در مدت دو سال خدمت دو یا سه جوره زیر دریشی به سربازان توزیع می‌شد. طبق پلان و جدول مرتبه در طی دو سال یکبار رخصتی نوبتی هم در نظر گرفته شده بود. ولی بودند بسیار سربازانی که از مناطق دور دست بودند و پول مصارف رفت‌وآمد را نداشتند و نمی‌توانستند به دیدن فامیل‌های خود بروند؛ بنابراین از رفتن به رخصتی صرف‌نظر می‌کردند. سربازان در صورت مریضی و تکالیف صحی از طرف مراکز صحی قطعات و فرقه تحت تداوی قرار می‌گرفتند، چنانچه در داخل فرقه ۱۸ یک شفاخانه موجود بود، گرچه بسیار مجهز نبود ولی برای تداوی سربازان و فامیل‌های افسران غنیمت بزرگی بود.

### سرباز (۲)!

گفتیم سرباز عنصر عمده و اساسی برای پیشبرد محاربه است. این سرباز و عسکر است که در میدان نبرد با ریختاندن خون خود ظفر و پیروزی را کمایی می‌کند. من در طول، حیات نظامی‌ام که به‌طور مداوم سروکارم با سرباز افسر، سلاح و مهمات و وسایط و تجهیزات نظامی و غیره بوده است به این نتیجه رسیده‌ام که سربازان وطن بهترین سرباز دنیاست. شجاعت، دلیری، مردانگی سربازان وطن ما قابل توصیف و تمجید فراوان است، من بارها و بارها شاهد قهرمانی‌های این سربازان در جریان محاربه و فعالیت‌های محاربوی در نقاط مختلف کشور بوده‌ام. او درحالی‌که می‌داند کشته می‌شود ولی تعرض می‌کند پیش می‌رود و ترسی از مرگ ندارد. شنیده‌ام یکی از زمامداران و یا جنرالان از کدام کشور گفته بود «به من سرباز افغان، افسر ترک، و سلاح و تجهیزات جرمن بدهید، من دنیا را فتح می‌کنم». حالا اگر این را کسی گفته باشد یا نگفته باشد، مهم نیست ولی بهر حال نشان‌دهنده این نکته است که ما سربازان خیلی شجاع و قهرمان داشته‌ایم. حالا اگر نام عسکر افغان و افسر ترک در مقوله بالا یکجا ذکر شده این به این معناست که افسران ترک نیز در سوق و اداره و فنون جنگی مهارت‌های فوق‌العاده داشتند. به همین سبب هم بسیاری از افسران اردوی

## خاطرات یک افسر

شاهی افغانستان که ارکان حرب بودند این درجه عالی مسلکی را از ترکیه به دست می‌آوردند. از آن جمله می‌توان از مرحوم تورنج‌نرال محمد عثمان خان اسدی قوماندان حربی بنوونخی که به پدر اردو شهرت داشت و بسیاری جنرالان و افسران اردوی شاهی نام برد. این‌ها از ترکیه سند ارکان حربی به دست آورده بودند. البته از زمان صدارت سردار محمد داود خان مرحوم تحصیلات عالی ارکان حربی در شوروی نیز شروع و تعدادی از افسران اردو به آنجا اعزام شدند که تا سال‌های بعد دوام داشت.

همین حالا حکایت دیگری در ارتباط به سربازان قهرمان وطن به یادم آمد:

شنیده بودم در سال‌های قبل، حالا دقیقاً نمی‌دانم کدام سال بود، بین دولت ایران و افغانستان در نوار مرزی دو کشور اختلافاتی بروز می‌کند، حتی این اختلافات باعث تصادمات مسلحانه‌ی سرحدی نیز می‌گردد. نمایندگان هر دو دولت بارها و بارها با همدیگر ملاقات و مذاکره می‌کنند ولی این مشکل حل نمی‌شود. بالاخره هر دو طرف موافقت می‌کنند تا هیئتی از کشور ترکیه در مورد وساطت و میانجیگری کند. هیئت ترکی تحت ریاست یک نفر جنرال ترکی وارد کابل می‌شود با نماینده‌های وزارت دفاع و وزارت خارجه و هیئت ایرانی که به کابل آمده است ملاقات و مذاکره می‌کند، بعد از آنکه تمام جوانب به موافقه می‌رسند هیئت تصمیم می‌گیرد که به محل رفته و از نزدیک ساحه را دیده و خط سرحدی را تعیین و تثبیت نمایند. هیئت به محل می‌رود و کارهای لازم را انجام می‌دهند و خطوط سرحدی به موافقه جانبین تثبیت می‌گردد. بعد از ختم کار درحالی‌که جنرال ترکی همین‌طور در امتداد خط تعیین‌شده قدم می‌زند متوجه یک سرباز ایرانی می‌شود که ملبس به دریشی و اونیفورم بسیار پاک و نظیف و تفنگ جدید که از دور برق می‌زند ایستاده است، نزد سرباز می‌رود و توسط ترجمان می‌پرسد، «خوب سرباز، اگر یک نفر افغان سرحد را عبور نماید و به خاک ایران داخل شود، تو در مقابلش چی عکس‌العمل نشان می‌دهی؟»، سرباز ایرانی جواب می‌دهد، فوراً به فرمانده خود گزارش می‌دهم و منتظر می‌مانم تا هر امر و هدایت که فرمانده بدهد مطابق آن عمل می‌نمایم.

## خاطرات یک افسر

جنرال ترکی می‌گوید بسیار خوب و سرباز ایرانی را تشویق هم می‌کند بعداً به‌طرف یک نفر سرباز افغان می‌رود که در حاشیه دیگر خط سرحدی قرار دارد، و از این سرباز با دریشی کهنه و مندرس و تفنگ ۳۰۳ بور زنگ زده در حالی که پنجه‌های پایش از بوت‌های کهنه‌اش بیرون زده است می‌پرسد «خوب بچیم اگر یک نفر ایرانی خط را عبور و داخل خاک افغانستان شود، در مقابلش چی عکس‌العمل نشان می‌دهی؟»، سرباز افغان فوراً آرام سی می‌کند، حالت مبارزه به خود می‌گیرد و نوک برچه را به‌طرف جنرال گرفته جواب می‌دهد، «با همین برچه شکمش را پاره می‌کنم.» جنرال سرباز را تشویق می‌کند و آفرین می‌گوید، خوب، این داستان واقعی هم نمایانگر خصلت وطن‌پرستی، شجاعت و فداکاری سربازان این مرزوبوم است. بهر حال در همان سال‌ها باوجود تمام مشکلات و کمبودی‌ها، روحیه و احساس وطن‌پرستی در وجود سربازان و افسران موجود و کاملاً مشهود بود.

و حالا کمی هم از مصروفیت‌های سالم در اردوی شاهی افغانستان در همان سال‌های که از آن صحبت می‌کنیم:

در آن زمان تیم‌های سپورتی، پهلوانی، والیبال، فوتبال تقریباً در هر غند موجود بود. از طرف عصر و بعد از ختم رسمیات کسانی که علاقه داشتند چه سرباز و چه افسر مصروف بازی‌های سپورتی می‌شدند. در آن سال‌ها تعداد زیاد افسران جوان و مجرد در داخل قشله اتاق داشتند که در این تیم‌های سپورتی اشتراک می‌نمودند. باوجودی که در تشکیل قطعات چیزی بنام آمريت سپورت و یا ورزش وجود نداشت ولی این وظیفه طور رضا کارانه و افتخاری به ضابطان جوان و کسانی که علاقه داشتند محول می‌شدند. درغند توپچی جایی که من وظیفه اجرا می‌کردم نیز تیم‌های سپورتی موجود بود. من بناً بر علاقه مفرطی که به فوتبال داشتم در تیم فوتبال شامل بودم، و اکثر روزها به خاطر فوتبال از رفتن به خانه صرف‌نظر می‌کردم و شب را با دوستانم یعنی همان ضابطان مجرد در قشله می‌ماندم. زیادتر در اتاق همان رفیق عزیزم غلام ربانی خان نوشاد که خودش سپورتمن بود و طور افتخاری آمريت ورزشی را به عهده داشت. فکر نکنید از خانه گریزان بودم نه چنین موضوعی نبود، خودم نیز

## خاطرات یک افسر

آن وقت مجرد بودم، یعنی خانه و قشله کدام فرقی برایم نداشت. بلی در همین روزها بود که مرحوم دگروال عبدالقیوم خان قومندان غند مرا خواست و گفت «آغا جان ترا به کورس فوتبال انتخاب کرده اند به کابل می‌روی»، این قیوم خان قومندان غند چی یک انسان نازنینی بود به من آغا جان می‌گفت به ضابط زیر دستش. در این کلمه جز لطف و مهربانی و شفقت پدرانہ چیز دیگری دیده نمی‌شود. روحش شاد باشد. با شنیدن این خیر خیلی خوشحال شدم این کورس به مدت پنج ماه دوام می‌کرد و در حربی بنوونخی کابل پیش برده می‌شد. بعد از اینکه بناً بر امر قوماندان غند امورات شعبه را طور موقت به یکی از آمرین قرارگاه تسلیم دادم روانه‌ای کابل شدم.

این کورس پنج‌ماهه‌ی فوتبال در کابل برایم خیلی دلچسب و آموزنده بود. روزانه ساعت ۸ صبح شروع می‌شد و تا ظهر ادامه داشت و با صرف طعام چاشت درس خاتمه می‌یافت و رخصت می‌شدیم. معلم و تریئر ما یک نفر روسی بود که تا آخر نفهمیدیم صاحب‌منصب بود یا ملکی چون همیشه با برزویی سپورتی او را می‌دیدیم. شاید حدود ۵۰ سال عمر داشت ولی بسیار تکره بود. با معلم روسی یک نفر ترجمان افغان هم توظیف بود. همین پروگرام درسی نیم روزه طوری بود که یک ساعت و یا یکونیم ساعت اول دروس نظری در مورد قواعد فوتبال، تاریخچه و مسابقات جهانی و از این حرف‌ها بود و زمان باقی‌مانده بعد از صرف یک ناشتای جانانه که در آشپزخانه‌ی حربی بنوونخی تهیه می‌شد دروس عملی آغاز می‌گردید و تا ختم پروگرام دوام داشت تا یادم نرفته باید بگویم که در آن وقت‌ها یعنی زمان اردوی شاهی به تیم‌های سپورتی امتیازات خاص داده می‌شد. اعاشه فوق‌العاده حواله می‌گردید، رخصتی‌های فوق‌العاده داده می‌شد، از نوکریوالی معاف می‌شدند البته همه این‌ها در صورت بردن کدام مسابقه و یا بازی خوب در مسابقات به منسوبین اعطاء می‌گردید.

### کورس فوتبال

کورس فوتبال در حربی بنوونئی برای من خیلی جالب و آموزنده بود چون دیگر به تمام قوانین بین‌المللی فوتبال آشنایی پیدا می‌کردیم از طرف دیگر این کورس نیم روزه بود بعد از نان چاشت رخصت بودیم.

در آن زمان از اقارب ما کسی در کابل زندگی نمی‌کرد بنابراین من در جاده‌ای می‌یوندم اتاقی را کرایه گرفته بودم که این مدت کورس را در آن زندگی نمودم. یک ماه از بودنم در این اتاق نگذشته بود که یکی از وطنداران سرپلی که باهم خیلی از قدیم شناخت داشتیم و دوست بودیم به اتاقم آمد باهم نشستیم، شوربا خوردیم، چای نوشیدیم و قصه‌ها کردیم. پرسید تنها هستی گفتم بلی بعد از چند دقیقه خداحافظی کرد و رفت. نزدیک‌های شام دیدم با بکس و بستره‌اش آمد و گفت من همراهت می‌باشم. او در مقابل مسجد پل خشتی در یک سرایی که بنام سرای کچالو یاد می‌شد اتاق داشت. این شخص محمد یعقوب متخلص به مبتلا فرزند مرحوم حاجی اسلم استالفی از بزرگان و موسفیدان ولایت سرپل بود. اگر تمام روز را همراهش سپری می‌کردی خسته نمی‌شدی، همیشه یک فکاهی یا مطلب جالب و خنده‌آور نوک زبانش بود.

به این حساب من، یک هم‌اتاقی بسیار خوب و یک رفیق شفیق پیدا نمودم، مطلب مهم این است که من او را دعوت نکردم که به اتاقم بیاید او خودش آمد، و این یکرنگی، صمیمیت و رفاقت خوب و بی‌آلایش آن زمان را به نمایش می‌گذارد. خلاصه دوره‌ی کورس فوتبال به همراه یعقوب مبتلا، بچه‌ی مرحوم حاجی اسلم در کابل برای من یک خاطره‌ای به یاد ماندنی است. با هم سینمای کابل ننداری، آریانا، و پارک می‌رفتیم، فلم‌های هندی و ایرانی از پیش ما خطا نمی‌خورد، دوران جوانی و سرشاری بود. اگر عزیزان خواننده از من بپرسند که این یعقوب مبتلا در کابل چه می‌کرد و چه کار داشت؟ جوابش این است که این آقای مبتلا در فرقه ۷ عسکر بود، ماهانه مبلغ معینی به قوماندان تولی پرداخت می‌کرد و در عوض آزاد بود. در شهر کابل چکر می‌زد و یگان وقت می‌دیدم که با بوجی برنج و پیپ روغن و یک کریت میوه‌ی تازه، در تکسی



## خاطرات یک افسر

نشسته به‌طرف خانه قوماندان تولى خود روان است. «خوب دگه ازى حرف‌ها در آن سال‌ها زياد داشتيم».

دوره فراموش ناشدنى كورس فوتبال بالاخره تمام شد و من دوباره به وظيفه خود به فرقه ۱۸ برگشتم. البته بعد از آمدن به فرقه بر اساس امر رئيس ارکان فرقه مسؤول ساختن و آماده كردن يك ميدان فوتبال براى تيم فوتبال فرقه گرديدم چون قبلاً در جاهای مختلف و ميدان‌های تعليم مشق و تمرين صورت می‌گرفت. اين كار با همكارى و كمك دوست عزيز و گرامی‌ام غلام ربانى خان نوشاد به‌سرعت عملى شد. سربازان از تمام قطعات به‌طور نوبت وار در تسطیح و هموار كاری ميدان و كبل كاری و سبزه كاری آن با كارهای دسته‌جمعی به زودترين فرصت ممكن ميدان را حاضر ساختند. بدین ترتيب بر علاوه وظيفه اصلی‌ام تا زمانى كه از فرقه ۱۸ تبديل شدم در امور سپورتى و ورزشى نیز اشتراك داشتم.

قبل از اينكه به يكى از خاطرات مهم و فراموش ناشدنى‌ام بپردازم چون بعضى دوستان از طريق مسنجر در مورد معاش افسران پرسیده بود بنابراین به جواب اين دوست عزيز و ساير خواننده گان اين سطور كه شايد علاقه داشته باشند بدانند، عرض شود كه در سال ۱۳۴۹ كه من اولين معاش افسرى خود را در رتبه‌ى دوهم بریدمنى گرفتم مبلغ ۱۸۰۰۰ افغانى بود كه ۷ سير غله گى و يك نفر سرباز به حيثت نفر خدمت نیز در جمله امتيازات شامل بود. بعداً در هر ترفيع مطابق به قانون در معاشات افزودى به عمل می‌آمد. همچنان كسانى كه نسبت به رتبه‌ى شان در بست‌های بالاتر كار می‌كردند از بست چوكى اى كه كار می‌كردند نیز يك فيصدى معين به‌طور اضافى و امتيازى می‌گرفتند.

و حالا اين خاطره‌ى مهم:

من در ابتدای خاطراتم از روز اولى كه جناب مستغنى صاحب مرحوم را دیدم نوشته بودم كه از جمله ۱۱ نفر افسران جديداورود دو نفر را دو باره به رياست پيژنتون مسترد كرد. من شايد به خاطر اين قد درازم مسترد نشدم و يكى دو ماه بعد به حيثت علم بردار در قطعه تشریفات تعيين شدم، و در همین مدتی

## خاطرات یک افسر

که من در قطعه تشریفات علم بردار بودم، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه سفری به مزار شریف داشت که برای اجرای مراسم رسمی قطعه‌ای تشریفات نیز وظیفه گرفته بود. ساعت ۹ صبح توسط موترهای زیل به باغ حضور رفتم جایی که اعلیحضرت در اقامتگاه شان در حرم‌سرای و مهمانخانه آن اقامت داشت. فکر می‌کنم شب قبل نا وقت اعلیحضرت بدون تشریفات رسمی از میدان هوایی رأساً به اقامتگاه شان رفته و هیچ‌کس از آمدن اعلیحضرت آگاه نبود وگرنه قطعه تشریفات باید به میدان هوایی می‌رفت. چون سال‌های زیادی از آن تاریخ گذشته جزئیات را به خاطر ندارم ولی برای ما هدایت داده شده بود که به باغ حضور و در مقابل منزل والی برای اجرای مراسم آماده باشیم، بعد از اینکه از وسایط پایین شدیم، در مرحله اول همه مصروف قیافه، بوت‌ها و اونیفورم خود گردیدیم، تا از خاک و گرد پاک و نواقص نداشته باشد.

من که علم بردار بودم نفر اول و در صف اول قرار داشتم علم مبارک در شانهم بود. نیم ساعتی یا کم و بیش منتظر ماندیم تا اعلیحضرت با ملکه حمیرا بیرون آمدند، جنرال مستغنی، والی و یک تعداد دیگر که من نمی‌شناختم حدود ۲۰ نفر یا کم و بیش در عقب شان روان بودند. قطعه تشریفات از طرف قوماندان قطعه تقدیم و موزیک لوی سلامی را نواخت. بعد از قبولی لوی سلامی اعلیحضرت به طرف علم مبارک آمد در یک قدمی من ایستاد، گوشه‌ی علم مبارک را به دست گرفت و بوسید و با اشاره‌ای سر، تعظیم کرد. بعد از آن قطعه تشریفات را معاینه نمود بعد از ختم این مراسم ملکه نیز نزدیک علم مبارک آمده آن را بوسید و بدین ترتیب مراسم ختم و آن‌ها از محل توسط موترها و وسایط حرکت نمودند. به گمانم اگر اشتباه نکرده باشم به فابریکات کودوبرق رفتند ولی دقیق به خاطر ندارم. بعد از ختم مراسم دوباره به فرقه آمدم و این اولین و آخرین بار بود که من پادشاه مملکت را از یک فاصله‌ی چنان نزدیک می‌دیدم و این خاطره تاکنون در ذهنم باقیست. بعد از مدتی از وظیفه‌ام به حیث علم بردار تبدیل شدم. شاید کسی قذبلندتر از من پیدا شده بود.

## خاطرات یک افسر

خواننده عزیز!

من از سال ۴۹ تا سرطان ۵۲ تقریباً کم و بیش ۴ سال افسر اردوی شاهی افغانستان بودم که تحت شعار «خدا، وطن، شاه» وظیفه اجرا کردم آنچه را به خاطر داشتم و بچشم سر دیده بودم به کمک حافظه‌ام تقدیم حضورتان نمودم. این سلسله‌ی خاطرات اردوی شاهی افغانستان را در همین‌جا و با آخرین خاطره از پادشاه افغانستان که در بالا ذکر نمودم به پایان می‌رسانم. در آستانه‌ی ورود سال نو میلادی ۲۰۲۳ قرار داریم، سال نو را به دوستان و عزیزان این برگه از صمیم قلب تبریک گفته بهروزی و سعادت و زندگی دور از غم و غصه برایتان آرزو می‌کنم.

در سال جدید بعد از یک استراحت و توقف کوتاه با خاطراتی از اردوی جمهوری افغانستان در خدمت شما خواهم بود تا آن موقع بدرود یار زنده صحبت باقی تا آن‌دم چند قطعه عکس از زمان اردوی ساهی افغانستان خدمت شما پیشکش می‌نمایم.



مراسم رسم گذشت در جشن استقلال



مراسم رسم گذشت در جشن استقلال



## خاطرات یک افسر



سفر رسمی خروشچوف در افغانستان



سردار محمد داوود وزیر دفاع ملی اردوی شاهی افغانستان

# خاطره‌هایی از اردوی جمهوری افغانستان

## نظام جمهوری

این خاطرات را به دوام خاطراتم از اردوی شاهی افغانستان می‌نویسم، زیرا اردو همان اردوست، همان عسکر و سرباز و همان افسر و منصبدار به وظایف شان ادامه می‌دهند. همه چیز بجای خود است، صرف چند نفر از بزرگان و جنرالان در رهبری اردو و قوماندانان جزوتام‌های بزرگ جاهای خود را تبدیل کرده‌اند. هیچ‌گونه سکتگی در وظایف روزمره، و یا پراگندگی در قطعات اردو به مشاهده نمی‌رسد. مثل حوادث سال‌های بعد که اردو به‌کلی نابود و مضمحل شد، چنین اتفاقی نیفتاده است. همان‌طوری که رهبر انقلاب یا روشن‌تر بگویم قوماندان دهنده‌ی عمومی کودتا گفته بود، با یک «انقلاب سفید» بدون خون ریزی و با کمترین تلفات پایه‌های سلطنت فروریخت و نظام شاهی کهنه و فرسوده سرنگون شد. جایش را رژیم گرفت که بناً بر تعریف سیاسی‌اش از اساس و تهداب با سیستم شاهی فرق داشت. این رژیم جمهوریت نام داشت و در کتاب تاریخ بنام اولین نظام جمهوری افغانستان ثبت شد.



## خاطرات یک افسر

مردم از ضل الهی و سایه‌ی خدا محروم شدند، نام پادشاه از خطبه‌های نماز جمعه حذف شد. در نمازهای عید نیز دیگر کسی برای برقراری تخت و بخت پادشاهی رعیت پرور دعا نمی‌کردند. دنیای عجیبی است آنکه ۴۰ سال بر سریر سلطنت تکیه زده بود یک شبه به زیر آمد و در حالی که مصروف تفریح و استراحت در سواحل زیبای ایتالیا بود تختش واژگون و بختش سرنگون شد.

این تخت و تاج سابقه‌ای دیرینه‌ی داشت، از زمانی که بر دستار احمد شاه ابدالی «۱۷۲۲-۱۷۷۳ متولد ملتان هندوستان و یا هرات خراسان»، در قندهار خوشه‌ای گندم را نصب و او را زمامدار و صاحب اختیار سرزمینی ساختند «۱۷۴۷» که سال‌ها بعد نام افغانستان را به خود گرفت. الی ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ این سلسله همچنان دوام داشت. در تمام این مدت، شاهان و امیران زیادی آمدند و رفتند عمدتاً دو قوم سدوزایی و محمد زایی این سلسله را دوام دادند.

اگر نگاهی به تاریخ بیانداریم در تمام طول این زمان پدر با پسر، برادر با برادر، پسر با پدر در کشمکش و جنگ و نزاع بودند. آن‌ها یکدیگر را کشتند، تبعید کردند، کور کردند، به سیاه چاه انداختند، پسر پدر را کشت، و پدر پسر را، یکی بر ضد دیگری لشکر کشیدند. هرچه خواستند و هرچه از دست شان پوره بود در حق همدیگر دریغ نکردند. عمدتاً این جنگ‌ها بر سر تخت و تاج و میراث سلطنت بود، آن‌هم در بین خانواده و قوم و خویش نزدیک، نه در جنگ مقابل دشمن خارجی.

حالا اگر جنگ‌های افغان و انگلیس را کنار بگذاریم که این جنگ‌ها هم به همت و جانبازی مردم افغانستان و تحت قیادت رهبران بر خاسته از میان مردم به پیروزی رسیدند. آنگاه می‌فهمیم که این شاهان و امیران در زمان زمامداری‌شان به خاطر دفاع از خاک و وطن، ترقی و پیشرفت و آرامی و آسایش مردم کدام کاری هم کرده‌اند، یا نه؟

به نظرم تنها امیر امان الله خان بود که آرزوی ترقی و پیشرفت یک افغانستان مدرن و مترقی را در دل داشت که دیدیم آن‌هم به چه سرنوشتی دچار شد. اگر آن شتابزدگی و تصامیم بدون تفکر و تعقل و درک نادرست از شرایط

## خاطرات یک افسر

حاکم در وطن و نبض جامعه و توطیه و دسایس انگلیس نمی‌بود شاید امروز افغانستان به این حالت دچار نمی‌شد. فرمان نظام نامه‌ای ناقلین و تخم نفاق و تعصبی را که خسر بزرگوارش محمود طرزی در بین مردم کشت و تا امروز در انتش همان تعصب و نفاق و شقاق قومی و تباری می‌سوزیم. تأثیرات منفی و مخرب آن امروزه آشکار و هویدا می‌شود. مخالفین را از هر قوم و قبیله‌ای که بود سرکوب کردند، به آتش کشیدند، سوزاندند و تخریب کردند. پس اگر پسر عم پادشاه علیه عمو زاده‌اش کودتا کند و او را از تخت سلطنت به زیر بیافگند جای تعجب نیست. چون این کار ریشه در گذشته‌های دور و نزدیک دارد.

اما این تغییر و تحول با تغییرات گذشته‌یک فرق کلی دارد، تفاوت مهمش این است که نظام جدید از قدرت مردم، رأی مردم و دموکراسی واقعی حرف می‌زند و حتی آن دهه‌ی دموکراسی زمان شاه را هم قلبی و عوام فریبی می‌خواند. بهر حال با سقوط سلطنت و اعلان نظام جمهوری، صفحه جدیدی در تاریخ افغانستان رقم خورد، بعضی‌ها می‌گویند کودتای سرطان شروع خرابی افغانستان بود، بعضی‌ها از آن استقبال و آن را قدمی به‌سوی ترقی و پیشرفت می‌دانستند، معلوم است که نظریات مختلف است، ولی هرچه بود، تحولی بود بزرگ و سرنوشت ساز که خیلی از حوادث و اتفاقات بعدی به آن وابسته و از آن نشأت کرده است.

مثل اینکه بدون اجازه بالای منبر رفتم و خیلی حرفی کردم، مرا به کار شاهان و امیران چی؟ «صلاح مملکت خویش خسروان دانند». من قصدم فقط نوشتن خاطراتم از آن زمان است، ببخشید اگر به خانه‌های کلان دست درازی کردم.

در فرقه ۱۸ بلخ که از مرکز تحولات و تغییرات به یک فاصله دور قرار داشت خبر وقوع کودتا و پاچا گردشی تأثیرات متفاوت داشت. شاید برداشت من درست نباشد ولی من می‌دیدم که افسران جوان و حربی پوهنتون خوانده و خارج رفته به این تغییر به نظر مثبت و دید موافق نگاه می‌کنند ولی افسران سابقه دار که عمری را در سایه شاه و با شعار «خدا، وطن، شاه» وظیفه اجرا نموده‌اند برایشان سخت است که بپذیرند دیگر نظام شاهی وجود ندارد. بر علاوه



## خاطرات یک افسر

همان‌طوری که هر تغییر و تحول، طرفدار و مخالف، خود را دارد، استقرار نظام جمهوری نیز طرفداران و مخالفان خود را داشت. عده‌ای هم بی‌طرف بودند که برایشان بی‌تفاوت بود به اصطلاح «دنیا را آب بگیرد مرغابی را تا زانوست» به هر صورت روند زندگی و کار در فرقه ۱۸ مثل همیشه در فضای آرام و نورمال دوام داشت. من در غند توپچی به وظیفه‌ام مصروف بودم، خیر کودتا و استقرار نظام جمهوری را از رادیو شنیدیم. آن زمان من نه به کدام سازمان سیاسی تعلق داشتم و نه کدام علاقه و دلچسپی به جریانات سیاسی که در کشور موجود بود. من خود را در میان کسانی می‌دیدم که طرفدار ترقی، پیشرفت و تغییر و تحول بودند و در جستجوی راه رسیدن به این هدف. پس این تحول بزرگ و تغییر سترگ برای من نوید ترقی و پیشرفت را می‌داد. نوید حرکت و جنبش، و یک قدم به‌پیش و بیرون شدن از حالت راکد و جامد و پاسبان موجود. بنابراین من هم خودم را در میان طرفداران نظام جمهوری یافتم.

قبل از اینکه ادامه بدهم ضرور میدانم یک نکته مهم را یاد آوری کنم. وقتی من خاطراتم از ا. ش. ا را می‌نوشتم شخصی کمنتی گذاشته و نوشته بود، کسانی که بر علیه پادشاه و رژیم شاهی و بر خلاف سوگند و تحلیف عسکری عمل کردند گویا خائن و بغاوت‌گر بوده‌اند. همچنان از الفاظ رکیک استفاده کرده بود که هدفش من بودم. درحالی‌که من نه کودتایی بودم و نه کدام نقشی در آن داشتم و صدها کیلومتر دور از مرکز قرار داشتم، اگر مثل آدم می‌نوشت من هم همان وقت جوابش را می‌دادم. ولی مجبور شدم از صفحه‌ام حذفش کنم.

اکنون شاید عده‌ای دیگری هم به این فکر باشند که همه افسرانی که در زمان شاهی مراسم تحلیف عسکری را انجام داده‌اند و در زمان نظام جمهوری باز هم وظیفه اجرا کرده‌اند گویا خائن بودند و به شاه خیانت کرده‌اند، من از این آقایان سؤال دارم، فکر کنید رتبه‌ی شما لم‌ری بریدمن است در غند توپچی فرقه ۱۸ بلخ مصروف اجرای وظیفه استید، در کابل بر ضد شاه کودتا شده است شما چه می‌کردید؟ سلاح کوت غند را منفجر می‌ساختید؟ قوماندان غند را ترور می‌کردید؟ خود کشتی می‌کردید؟ بعد از ۱۶ سال تحصیل ترک وظیفه می‌کردید؟

## خاطرات یک افسر

مثل دیوانه‌ها به داخل قشله می‌دویدید و فریاد زنده باد شاه سر می‌دادید؟ چه‌کار می‌کردید تا شما را وفا دار به شاه حساب کنند؟

بعضی اوقات نمی‌دانی به این اشخاص با این فکر گنبدیده و منطق ضعیف که بهتر است نامش را بی‌منطقی بگذارم چه بگویی؟

می‌خواهم به این گونه اشخاص خاطر نشان بسازم که وظیفه اصلی و عمده‌ی یک فرد نظامی دفاع از وطن، تمامیت ارضی و منافع مردمش است. زمامداران و پادشاهان می‌آیند و می‌روند ولی مردم زنده‌اند، وطن و جغرافیایی بنام سرزمین افغانستان پابرجاست خاک مقدس وطن به پاسداری و صیانت نیاز دارد، چگونه می‌شود این وجبیه و فرض را فراموش کرد؟

جایی که من زندگی می‌کنم در جمهوری فدرال آلمان هر ۴-۵ سال زمامدار جدیدی در رأس امور قرار می‌گیرد. ولی آب از آب تکان نمی‌خورد همه چیز پا برجاست و همه‌ی اردو و قوای مسلح مصروف خدمت و اجرای وظایفشان هستند. تعهد و تحلیف به خاطر یک فرد، یک شخص و یا یک خاندان، در برابر تعهد در مقابل وطن و خاک مقدس هیچ معنی‌ای ندارد. اگر این شخص دست به خیانت ملی زد، و یا از تعهدی که به پیشگاه ملت نموده عدول کرد، باز هم ما از آن حمایت کنیم؟ ما که شاهد زنده تاریخ هستیم مگر بچشم سر، فرار زمامداران را ندیدیم؟

مگر این‌ها برای مردم تعهد نکرده بودند؟

مگر این‌ها بالای قرآن دست گذاشته مراسم تحلیف را بجا نیاورده بودند؟

می‌بینیم وقتی زمامداران، شاهان و امیران به تعهد و تحلیفشان در مقابل ملت وفادار نمی‌مانند پس نباید از سپاهی و عسکر که جز دفاع از خاک و از ناموس وطن وظیفه دیگری را نمی‌شناسد گله کرد. او را به خیانت متهم نمود این کار بی‌انصافی و جفای بزرگ در حق سرباز وطن است.

حالا برگردیم به ادامه خاطرات:

## خاطرات یک افسر

این تغییر و تحول تا اندازه زیادی مورد استقبال قرار گرفت، مخصوصاً در اردو و قوای مسلح، به چند دلیل:

اول - اینکه رهبر انقلاب، «انقلاب سفید»، چهره شناخته شده و یک نظامی سابقه دار بود.

دوم - گذشته‌ی خوشنام با دست پاک در زمان صدارتش او را از دیگران متمایز می‌ساخت.

سوم - او با تطبیق پلان‌های انکشافی ۵ ساله اول و دوم در زمان صدارتش، ذهنیت خوبی بجا گذاشته بود تا مردم از آن پشتیبانی و حمایت کنند.

چهارم - قاطعیت در عمل و تطبیق امر و پی گیری آن از صفات خوبی شمرده می‌شود که یک زمامدار از آن باید برخوردار باشد و این صفات در وجود سردار کاملاً مشهود بود.

پنجم - از خوش‌گذرانی و هرزه‌گی و تن‌پروری به دور بود، و من این صفات او را دوست داشتم.

اینکه بعد از پیروزی کودتای ۲۶ سرطان، قانون اساسی لغو شد «که باید می‌شد»، آزادی‌های مطبوعات و رسانه‌ها سلب شد و نوع دیگری از حکومت فردی و خود کامه به وجود آمد موضوعی است که بعدتر به آن خواهیم پرداخت.

من درحالی‌که نه در حزبش بودم و نه محمد زایی بودم و نه هیچ ارتباطی با اشخاص دور و پیشش داشتم، او برای من شخصیت قابل احترام و مورد اعتماد بود بنأ از آن طرفداری و پشتیبانی نمودم. غلط و صحیحش را نمی‌دانم در آن زمان و آن بره‌ای تاریخ او را شخصیتی می‌شمردم که می‌تواند وطن را در شاهراه ترقی و پیشرفت سوق دهد. بیانیه‌ای خطاب به مردم افغانستان که دارای محتوای بسیار عالی و امیدوار کننده برای مردم بود، واقعاً امیدها را در دل زنده می‌کرد و از آینده درخشان خبر می‌داد و البته این بیانیه تأثیر عمیق بالای طبقات مختلف مردم داشت.

## خاطرات یک افسر

بهر صورت به‌زودی در فرقه ۱۸ نیز تغییراتی در سطح رهبری به وجود آمد. برید جنرال فرح الدین خان قندهاری قوماندان فرقه تعیین شد. به یاد ندارم که رتبه‌ی جنرالی را چه وقت و در کجا گرفته بود ولی در اولین صحبتش خود را جنرال جمهوری معرفی کرد و این تکیه کلام «جنرال جمهوری» را تقریباً در هر صحبت و بیانیه‌اش تکرار می‌کرد. کلمات، رهبر انقلاب، و قاید ملی و مؤسس جمهوریت از زبانش نمی‌افتاد، شخص جدی و فعال بود.

همچنان دگروال اصحاب الدین خان از ننگرهار به حیث رئیس ارکان فرقه تعیین شد که یک افسر بسیار متین، با دسپلین و در عین حال برخورد بسیار خوب و دوستانه با افسران و سربازان داشت. در ماه‌های اول بعد از استقرار نظام جمهوری، برای اولین بار بود که اردو در مارش‌ها و راهپیمایی‌ها و تظاهرات سهم می‌گرفت. اگرچه این تظاهرات و راه پیمایی‌ها در پشتیبانی و دفاع از نظام جمهوری صورت می‌گرفت ولی در اردو کاملاً بی‌سابقه بود. قبلاً کسی به یاد نداشت که سربازان و افسران در جاده‌ها برآیند و به پشتیبانی پادشاه، یا حکومت و صدراعظم شعار بدهند.

مطابق پلان و برنامه‌ی ترتیب شده تعداد زیادی از افسران و سربازان فرقه توسط وسایط به شهر مزار رفتیم، مارش بزرگی به اشتراک انبوه کثیری از مردم و شهریان مزار با افسران و سربازان فرقه یکجا به راه انداخته شد. این مارش و راهپیمایی در جاده‌های اطراف پارک روضه‌ی مبارک با شور و هیجان فوق‌العاده و دادن شعارهای زنده باد نظام جمهوری و رهبر انقلاب فضای شهر را دگرگون ساخته بود. واقعاً مارش عظیمی بود در میان و در وسط مارش کنندگان و راهپیمایان یکی دو عراده موتر جیب روسی که تریپال آن را کشیده بودند و به شکل سرباز در آورده بودند نیز در حرکت بود. بالای این موترها یک تعداد افسران و سربازان جوان به حال ایستاده درحالی‌که بلندگوهای دستی را به دست داشتند شعار می‌دادند: زنده باد رهبر انقلاب، پاینده باد نظام جمهوری، زنده باد مردم افغانستان، زنده باد اردوی جمهوری افغانستان و از همین قبیل شعارها...

## خاطرات یک افسر

من نویسنده‌ی این سطور، نیز در یکی از این موترها درحالی‌که لودسپیکر دستی را به دست داشتم، با شور و هیجان شعار می‌دادم. خیلی هم احساساتی بودم، خوب دگه ایام جوانی بود با شور و هیجان زایدالوصف که مشخصه‌ی این دوران است، چهار اطراف پارک روضه مبارک را راهپیمایی نمودیم. شعار، زنده باد در ارتباط با تائید و پشتیبانی از نظام جمهوری، و مرده باد دشمنان افغانستان، از طریق بلندگوها در فضای شهر طنین انداز بود. در جریان راهپیمایی و تظاهرات فقط پولیس‌های ترافیک و قوماندانی امنیه نظم و ترتیب را تأمین و کنترل می‌کردند. بالاخره این راهپیمایی تاریخی به پایان رسید و ما دوباره به فرقه برگشتیم.

آن روز گذشت وقتی شب به خانه آمدم، پدر مرحوم که در جریان راه پیمایی و مارش مرا بالای موتر جیب در حال شعار دادن دیده بود، بدون مقدمه پرسید «امروز دیدم بالای موتر جیب شعار می‌دادی چه گپ بود که این قدر شر و شور به راه انداخته بودید؟» منم شروع کردم به توضیحات عالمانه و روشنفکرانه؟! در مورد مزایای نظام جمهوری. هرچه خوانده بودم و شنیده بودم همان‌طور بدون وقفه گفته می‌رفتم با احساسات و هیجان حرف می‌زدم چه تعریف‌ها که از رهبر انقلاب نکردم. پدر مرحوم که روحشان شاد باشد با حوصله مندی فرمایشات؟! پسر منصب‌دارش را شنید و در اخیر با یک تبسم خیلی معنی دار گفت، «بچیم، خدا کنه پشیمان نشی».

من که بر اسپ مراد سوار بودم و ترقی و پیشرفت مملکت را در یک قدمی می‌دیدم خبر نداشتم که آینده آبستن چه حوادث دلخراشی است. به‌راستی که تجربه و دور اندیشی هم چیز خوبی است. چون اینجا از پدر مرحوم یاد آوری نمودم می‌خواهم توضیح مختصری بدهم، پدر مرحوم من از کارمندان سابق دولت بودند، در زمانی که سید عبدالله خان نایب الحکومه مزار شریف بود وظایف مختلف دولتی داشت. مدتی به حیث «عرض بیگی» که پسان‌ها نام سکرتر و دست یار را گرفت به همراه سید عبدالله خان همکار بود. همچنان در اداره ناقلین که در همان سال‌ها توزیع زمین به ناقلین ولایات جنوبی و مشرقی را به عهده داشت اجرای وظیفه نموده بود. بعداً از وظایف دولتی استعفا و به

## خاطرات یک افسر

کارهای شخصی پرداخت. البته یک دوره کانديد مجلس سنا هم بودند که بنا بر دلايل مختلف رأی نياورد. روح آن مرحوم و همه رفتگان شاد و بهشت برين جایگاه شان.

در ذيل اين نوشتار کليبي از بيانيه‌ای سردار شهيد محمد داود خان را گذاشته‌ام که توجه تان را به آن جلب می‌کنم:

### !پيوست به گذشته!

همان طوری که تظاهرات و راهپیمایی‌ها در مزار شريف برگزار شد، در تمام ولایات و مخصوصاً شهر کابل نیز ادامه داشت. از متعلمين مکتب گرفته تا محصلين دانشگاه و مامورين دولت و مؤسسات خصوصي با مارش‌ها و راهپیمایی‌ها حمايت و پشتيبانی‌شان را از نظام جمهوری ابراز داشتند. اولين کابينه‌ای جمهوريت با کدرهای جوان و چهره‌های جديد به کار آغاز کرده بود. خیلی‌ها می‌گفتند اين کودتا توسط اعضای ح. د. خ. ا و به همکاری پرچمی‌ها به راه افتاده است، ولی در کابينه‌ی سردار فقط یک نفر پرچمی، مرحوم فيض محمد خان وزير سرحدات حضور داشت. بقيه‌ی وزرا از اشخاص مورد اعتماد سردار محمد داود خان بودند که به ح. د. خ. ا. کدام ارتباط نداشتند؛ اما در سطوح پايين و در ميان افسران و قوماندانان قطعات و جزوتام‌ها البته افسرانی بودند که نه تنها به ح. د. خ. ا. بلکه شايد به بسياری جريان‌های سياسي ديگر نیز تعلق داشتند و يا هوا خواه آن بودند. بهر صورت اين تکانه‌ای بود برای دگرگونی و گذار از یک سيستم کهنه موروثی به یک نظام جديد که باعث اميدواری به آینده و ايجاد یک افغانستان پيشرفته و مرفه می‌گردید. به همین سبب بود که افسرانی مثل من و بسياری جوانان که هيچ گونه تعلق سياسي به کدام حزب و جريان سياسي هم نداشتيم از آن پشتيبانی نماييم. برگرديم به فرقه ۱۸ و ادامه خاطرات:

تغيير و تبديلی در قرارگاه فرقه و بعضی جزوتام‌ها اين مطلب را می‌رساند که فرقه در حال یک حرکت و نو آوری به‌سوی جلو و تجهيز و اکمال با سلاح و وسايط جديد است. در اين تغيير و تبديلی‌ها اکثر افسران جوان در بست‌های

## خاطرات یک افسر

بلند تعیین بست می‌شدند، چنانچه در بست امر لوژستیک فرقه یک نفر جکتورن تعیین شد «سلطان محمد خان» که بست دگروالی بود. همچنان یک تعداد آمرین از کسانی تعیین شدند که تحصیلات در خارج کشور داشتند یا کورس عالی افسران را در کابل خوانده بودند و یا در شوروی، ترکیه و یا هند تحصیل کرده بودند.

اینجا می‌خواهم در مورد تعیینات و سیاست کدري در اردوی همان سالها مطلب مختصری را عرض کنم. تعداد افسران که تحصیلات عالی و اکادمیک داشتند زیاد نبود، وقتی من به فرقه آمدم در بخش‌های اداری و امور لوژستیکی و تخنیک افسران سابقه دار که از رتبه‌ای خورد ضابطی و یا حتی سربازی شامل خدمت شده بودند، کار می‌کردند. بر علاوه یک تعداد مامورین ملکی نیز در امور مالی و لوژستیکی اجرای وظیفه می‌کردند، چنانچه آمر و معاون مالی فرقه مامورین ملکی بودند. همچنان آمر تعمیرات و بسیاری از معتمدین و کارمندهای بخش لوژستیک و تخنیک و شفاخانه اشخاص ملکی بودند و این به علت کمبود پرسونل مسلکی در بخش‌های مذکور بود. اخیراً سیستم جدید محاسبه‌ی عینیات که بنام فورماتیک یاد می‌شد بر اساس امر وزیر دفاع و ریاست لوژستیک وزارت دفاع در قطعات و جزوتام‌های اردو مورد استفاده قرار گرفته بود. باوجودی که سیستم، ساده و بسیط بود و کورس‌ها و سیمینارهای زیادی در مرکز و قطعات اطراف برای توضیح و تشریح این سیستم دایر شده بود، با آن‌هم بسیاری‌ها آن را نمی‌دانستند. در این سیستم جدید همه امور محاسبه (دخل و خرج، مصرف، اکمالات) توسط فورمه‌های مخصوص صورت می‌گرفت. ولی من خیلی زود به آن آشنا شدم و در امور محاسبه‌ی سلاح و مهمات تا حدود زیادی وارد شدم. به همین سبب بعد از شش ماه از بطریه توپچی تبدیل و در امور محاسبه سلاح مهمات به حیث امر وسله پالی غند تعیین شدم که بست آن جگرنی بود، هر چند که در آن وقت به رتبه‌ی ضابط در بست کندکمشر تعیین شدن هم کار آسان نبود. بعداً در اثر قهرمانی‌ها؟! در نوشتن مکتوبات؟! و میرزا قلمی‌ها؟! و کارهای دفترداری به سیستم جدید فورماتیک و نظم و نسق دفاتر اساس، نظر به امر مقامات بالا به صفت آمر وسله پالی فرقه تعیین و ارتقا کردم که بست آن دگرنی بود.

## خاطرات یک افسر

در اینجا می‌خواهم به یک موضوع مهم تماس بگیرم. من که از آکادمی تخنیک نظامی در رشته تخنیک سلاح و مهمات فارغ شده بودم باید در یک فابریکه تولید سلاح یا مهمات کار می‌کردم و یا در یک ورکشاپ ترمیم سلاح و مهمات. مسلک من نه توپچی بود و نه میرزا قلمی که همه روزه پشت میز بنشینم و مکتوب بنویسم. یک ضرب‌المثلی است که می‌گویند «اول فیل خانه را بساز بعد فیل بخر» ولی در وطن ما این‌طور نیست، همین تأسیسات بزرگ و عصری ریاست خدمات تخنیکی اردو و ترمیم خانه مرکزی که در زمان صدارت سردار محمد داود خان در پلچرخی ساخته شد بود به‌منظور تربیه و اکمال افسران تخنیکی در بخش‌های تولیدی و ورکشاپ‌ها پلانگذاری شده بود. ولی هر سال صرف یک تعداد محدود در ترمیم خانه مرکزی یا فابریکه حربی جذب و متباقی در پست‌های غیر مسلکی تعیین بست می‌شدند. به تعداد صدها یا شاید هزاران نفر افسران مسلکی تخنیکی از آکادمی تخنیک نظامی فارغ شدند ولی در قطعات در بست‌های غیر مسلکی و لوژستیکی تعیین شدند. چون مطابق مسلک برایشان جایی نبود، این هم یک معضله بزرگ نه تنها در اردو بلکه در بسیاری ادارات دولتی موجود بود.

حالا اگر طالبان ملا را وزیر فواید عامه و مولوی را وزیر صحت عامه بسازند زیاد هم خرده نگیرید چون در گذشته نیز چنین کارهایی صورت گرفته است.

به هر صورت اردو به سوی انکشاف و تجهیز و نو آوری در حال حرکت بود.

جنرال جمهوری، فرح الدین خان مدت زیادی به حیث قوماندان فرقه باقی‌مانده قوماندان بعدی تورنجنرال گل محمد خان غریب یار از ولایت پکتیا بود که شخص بسیار با انضباط و با دسپلین بود. معلوم می‌شد که از جنرالان خیلی سابقه دار اردو است. به فارسی نمی‌توانست روان صحبت کند، ولی کوشش می‌کرد تا در جریان صحبت اشتباهی نه کند. من امر وسله پالی فرقه بودم که تورنجنرال غریب یار به حیث قوماندان فرقه آمدند. دو سه روزی از آمدن شان نگذشته بود که برای امضا کردن مکاتیب با دوسیه کارم به قوماندانی فرقه به



## خاطرات یک افسر

زرغون باغ رفتم. بعد از انتظار در شعبه یاور وقتی نوبتم رسید به دفتر قوماندان داخل شدم، رسم و تعظیم نمودم، خودم را معرفی کردم، از دوسیه، مکتوب اول را کشیدم روی میزش گذاشتم تا امضا نماید. نگاهی به مکتوب انداخت، بعداً از من پرسید، خوک یی؟ (درحالی که یک لحظه پیش خود را معرفی نموده بودم) گفتم زه آمر وسله پالی د فرقی یم، دوباره به مکتوب نگاه کرد شاید یکی دو دقیقه همین طوری ساکت بود. نمی دانم مکتوب را می خواند و یا چرت می زد دوباره سرش را بالا کرد باز هم پرسید، ته خوک یی؟ و منم جواب قبلی ام را تکرار کردم.

زنگ زد یاور خود را خواست و پرسید، دا ضابط خوک دی، وایی زه امر وسله پالی د فرقی یم، دا ربتیا وایی؟ یاور جواب داد، هو صاحب، ربتیا وایی دی آمر د وسله پالی د فرقی دی، مکاتیب را بعد از اینکه به دقت خواند امضاء کرد. دوسیه زیر بغل به طرف شعبه ام روان شدم. در راه زرغون باغ تا شعبه همش فکر می کردم که بار و بستره ام را ببندم زیرا احتمال داشت اضافه بست شوم چون معلوم بود قوماندان فرقه چندان نظر خوب در مورد ندارد. ولی چنین نه شد بعد از مدتی که شاید راجع به من از اشخاص نزدیک به خودش و شاید هم استخبارات معلومات گرفت، خیلی نظرش تغییر کرده بود.

حالا که در قرارگاه فرقه کار می کردم و امر یک شعبه بودم حد اقل هفته دو یا سه بار برای امضا کردن مکاتیب و اسناد نزد قوماندان فرقه می رفتم. بعلاوه در میز نان چاشت نیز موجود می بودم. به این ترتیب من تا زمان تبدیلی ام از فرقه ۱۸ در همین وظیفه ام باقی ماندم و تورنجرال گل محمد خان غریب یار تا زمان تبدیلی ام از فرقه ۱۸ خیلی روش خوب با من داشت تا جایی که در بعضی اوقات برای کدام موضوع مهم مرا در جمله ای هینت تحقیق نیز شامل می ساخت و یگان جای از تعریف و تشویق هم دریغ نمی کرد. خلاصه خیلی مورد اعتمادش بودم روحش شاد باشد.

جایی که من اجرای وظیفه می کردم یعنی. در فرقه ۱۸ کدام تغییرات عمده دیده نمی شد. افسران و سربازان به طور عادی و نورمال بوظایف شان دوام می دادند. در مجموع اکثریت خوشحال و راضی بودند. تورنجرال گل محمد

## خاطرات یک افسر

خان غریب یار با متانت و با روش خاص خودش فرقه را سوق و اداره می‌کرد و گاهی سرزده به قطعات و جزواتم‌ها می‌رفت و امور اعاشه و ابات‌ه‌ی سربازان را کنترل می‌کرد. تا زمانی که من از فرقه ۱۸ تبدیل شدم کدام واقعه قابل ذکر رخ نداده بود.

در طول زمان وظیفه داری ام در آن سال‌ها یک بار هم در ترکیب هیئتی به غند ۳۵ فاریاب رفتم. این سفر به‌منظور بررسی موضوعات مربوط به موجودی سلاح و وسائط تخنیکی بود.

غند ۳۵ در یک منطقه خیلی زیبا و خوش آب و هوا قرار داشت که از یک جناح به محلات مسکون و مناطق شهری و از جانب دیگر با محلات سبز و باغات میوه و تاکستان‌ها محصور بود. مدت سه هفته را در شهر می‌مینه بودیم تا وقت رسمیات به کار خویش در داخل غند دوام می‌دادیم بعداً برای چکر به جاهای دیدنی شهر و اطراف شهر می‌رفتیم. تابستان بود و هوا خیلی مساعد، می‌مینه مثل مزار گرم نبود اکثراً مهمان می‌بودیم، خربوزه‌ی سبزک می‌مینه در هیچ جای دنیا پیدا نمی‌شود. مردم می‌مینه در مهمانی و مهمان نوازی کمتر از سایر نقاط کشور نیستند از آن سفر من خاطرات بسیار خوش دارم. آن وقت در بالای یک بلندی که اگر اشتباه نکرده باشم بنام تپه‌ی ای سیف الملوک یاد می‌شد سینمای شهر می‌مینه قرار داشت که به همین نام یاد می‌شد و اطراف آن هم به شکل پارک تفریحی بود.

تصادفاً در همان روزهای که در می‌مینه بودیم خبر شدم فیلمی در سینما نمایش داده می‌شود که نامش «از مسکو تا برلین» است. من نام این فیلم روسی را قبلاً شنیده بودم و کتابی را هم در مورد آن خوانده بودم که راجع به جنگ جهانی دوم و یکی از پرمصرف‌ترین و عالی‌ترین فیلم از وقایع جنگ عمومی دوم بود. در این فیلم بسیاری صحنه‌های جنگ به‌صورت مستند به نمایش گذاشته می‌شد، فیلم شاید بیشتر از ۹ و یا ۱۰ ساعت را در بر می‌گرفت که هر شب یک قسمت آن را نمایش می‌دادند. من چند شب متواتر آن را دیدم و این خاطره‌ای فراموش ناشدنی ام از شهر می‌مینه است. بعد از ختم وظیفه به مزار شریف برگشتیم.

## خاطرات یک افسر

قبل از اینکه این بخش خاطراتم از اردوی جمهوری افغانستان را که مربوط به زمان وظیفه داری ام در فرقه ۱۸ می‌شود ختم کنم، می‌خواهم مطلبی را بیان کنم که اگر ناگفته بگذرم کار نا درستی کرده‌ام. کسانی که در دهه ۴۰ و ۵۰ در فرقه ۱۸ وظیفه اجرا کرده باشند با نام «آغای موزیک» حتماً آشنایی دارند. این آغای موزیک قوماندان، سردسته و یا امر باندوی موزیک فرقه بود که حدود ۴۰ نفر و یا شاید بیشتر در تشکیل این دسته‌ها تولی موزیک موجود بودند. باندوی موزیک دارای سازها یا آلات موزیک بادی و ضربی بود که واقعاً در مراسم رسمی و تشریفاتی با پوشیدن دریشی‌های رسمی و شیک و در رسم گذشت‌ها، جشن‌ها و اعیاد با نواختن موزیک‌های مارش و سلامی و غیره شور و هیجان می‌آفریدند و باعث خوشی و سرور مردم می‌گردید.

در زمان گذشتن قطعات پیاده از مقابل لوژ، یک نوع مارش و در موقع گذشتن قطعات موتوریزه و یا جزوتام‌های سواره مارش‌های مختلف دیگر نواخته می‌شد که خیلی پرکیف و هیجان آور بود. البته موجودیت باندوی موزیک در تشکیل قطعات اردو سابقه‌ی خیلی طولانی دارد. اگر به زمان‌های قدیم و به اوراق تاریخ مراجعه کنیم می‌بینیم که در لشکر کشی‌ها و حرکات نظامی در بین سپاه و لشکر از آلات مختلف موسیقی مثل طرم (طرم جنگی)، دهل، و سرنی، طبل، شیپور و نغاره استفاده می‌کردند. این آلات موزیک به‌منظور اشاره‌های مختلف، مثلاً برای، بیداری از خواب، جم‌سی، و یا در اثنای محاربه برای تعرض و یا مارش، و یا بلند بردن روحیه رزمی عساکر، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

یک زمانی من دیپو‌های سلاح و مهمات قدیمه را در قلعه جنگی فرقه ۱۸ معاینه و بررسی می‌کردم، تعداد زیادی طرم جنگی، دهل و نغاره و آلات موزیک سابقه که شاید از زمان امیر شیر علی خان و پیش‌تر از آن موجود بوده‌اند، که به جمله‌ی آثار عتیقه و دارای ارزش تاریخی محسوب می‌شدند.

باندوی موزیک فرقه با داشتن رهبر و قوماندان مثل آغای موزیک اگر بگویم درجه اول بود مبالغه نکرده‌ام، این آغای موزیک سنش شاید حدود ۴۵ یا ۵۰ سال بود. از کوه‌دامن کابل و رتبه‌اش جک‌تورن بود. اسمش یا سید حسن بود

## خاطرات یک افسر

یا سید حسین درست به خاطر ندارم، چون کسی نامش را نمی‌گرفت و همه او را بخاطری که «سید» بود آغای موزیک می‌گفتند. شخص بسیار معاشرتی، خوش بر خورد و صمیمی بود. محافل و مهمانی های دوستان بدون موجودیت آغای موزیک هیچ رونقی نداشت. در این دعوت ها با «دایره» خواندن های محلی را خیلی زیبا اجرا می‌کرد. این خواندش هنوز هم در ذهنم است که می‌خواند «گنجشک نکو سگی، کوهدامن توت فریمان»، وقتی در سال‌های اخیر «آهنگ گنجشک طلایی» را شنیدم به یاد آغای موزیک افتادم، خلاصه که بین منسویین فرقه از احترام و محبوبیت خاصی برخوردار بود. زمانی که در قطعه تشریفات علم بردار بودم با این آغای موزیک خیلی دوست و صمیمی شدم. وقتی من یک تعداد رفقا و افسران غند توپچی، به شمول مرحوم دگروال عبدالقیوم خان قوماندان غند را در مزار شریف در باغ پدري ام دعوت نموده بودم این آغای موزیک نقل مجلس بود که با دایره کگ اش یک روز فراموش ناشدنی را برای ما بیادگار ماند که تا امروز فراموش نکرده‌ام.

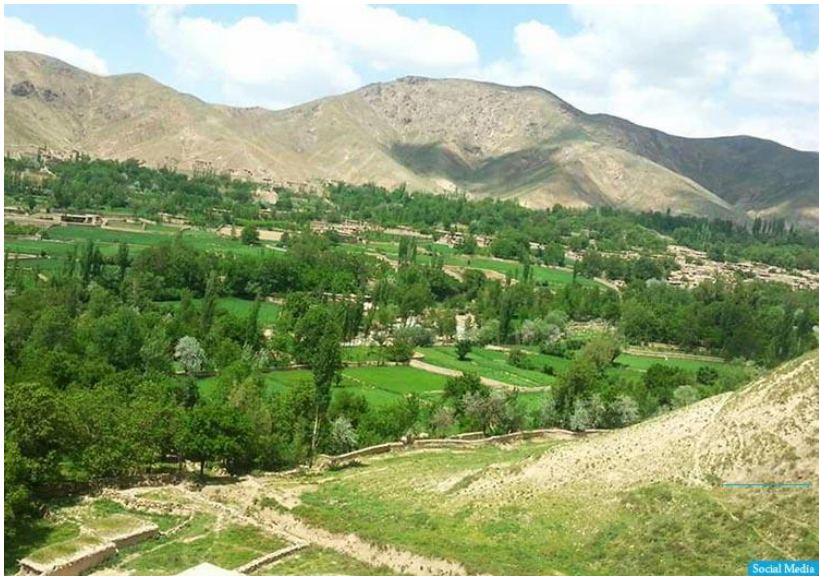
اواخر سال ۱۳۵۴ بود که از فرقه ۱۸ تبدیل شدم. محل کار جدیدم فرقه ۲۰ نهرین بود. سال‌ها بعد، دوبار دیگر نیز در بست فرقه ۱۸ تعیین شدم یک بار به حیث رییس ارکان فرقه و بار دیگر به حیث قوماندان فرقه که در موقعش از خاطرات آن زمان نیز صحبت خواهم نمود.

### فرقه ۲۰ نهرین

دو سه هفته طول کشید تا دور تسلیمی دفاتر اسناد و امور شعبه را تمام کنم. باوجودی که برایم سخت بود که از زادگاهم و از بین اقارب و دوستانم و والدینم دور می‌شدم، ولی امر را باید اطاعت می‌کردم و به وظیفه جدیدم می‌رفتم. ولسوالی نهرین مربوط ولایت بغلان در بین اراضی کوهستانی و تا اندازه‌ی صعب‌العبور قرار دارد. وقتی از بغلان مرکزی راه نهرین را پیش بگیری باید از راه سرک خامه و با چقر و چقری‌ها و دست انداز های زیاد (البته همان وقت، حالا نمی‌دانم) از کوتل شیخ جلال عبور نمایی که در زمستان و موسم

## خاطرات یک افسر

برفباری و بارندگی واقعاً دشوار بوده و گاهی اوقات مسدود می‌شد. وقتی به خود ولسوالی و محل وضع الجیش فرقه برسی می‌بینی که ولسوالی و قشله عسکری در محاصره کوه‌ها و ارتفاعات بلند قرار گرفته و جزو تام‌های فرقه از نگاه حرکات نظامی و مانور قطعات در مواقع ضروری به یک مشکل بزرگ و عمده مواجه است. نمی‌دانم کدام آدم عاقل و بالغ و متخصص وضع الجیش یک فرقه محارب را که با سلاح‌های ثقیل توپخانه و وسایط زره‌دار مجهز است، در یک چنین محلی تعیین و تثبیت نموده که به هیچ اصولی جور نمی‌آید. فقط یک دلیل می‌تواند داشته باشد، آب و هوای گوارا، طبیعت زیبا و منطقه تفریحی با باغات میوه و سرسبزی شگفت‌انگیز آن، اما از نگاه نظامی به هیچ وجه برای یک قشله عسکری مساعد نبوده است.



دورنمای ولسوالی نهرین ولایت بغلان

روزی که من از بغلان مرکزی طرف نهرین حرکت می‌کردم اوایل بهار بود و موسم بارندگی، با یک موتر توپوتای ۱۸ نفری عازم نهرین شدم. کوتل شیخ

## خاطرات یک افسر

جلال را به مشکل عبور کردیم چون موسم بارندگی بود و سرک خامه با گل ولای واقعاً دشوار گذر بود.

من از تاریخچه‌ی فرقه ۲۰ اطلاع ندارم نمی‌دانم چه وقت و در زمان کدام پادشاه تشکیل و ایجاد شده است، ولی واقعاً بدون تفکر و بدون در نظر گرفتن نورم‌ها و اساسات نظامی وضع الجیش نامناسبی را انتخاب کرده‌اند.

به مدیریت پیژند فرقه خودم را معرفی و علم و خیر خود را تقدیم نمودم. چون من در فرقه ۱۸ مدیر وسله پالی بودم و فرقه ۲۰ هم مدیر وسله پالی داشت حالا برای من باید جایی دیگری را پیدا می‌کردند. چند روزی بدون سرنوشت ماندم و در اتاق مجردی یکی از افسران فرقه بنام جمعه خان از ولسوالی بلخ که در عالم ناشناسی و پندار گفته به من خیلی کمک و مهمان نوازی کرد، زندگی می‌کردم.

بعد از یک هفته به حیث مدیر وسله پالی غند ۱۰ پیاده تعیین گردیدم، البته دگرمن نعیم خان مدیر وسله پالی فرقه از ولسوالی غوربند در مورد تعیین بستی‌ام در غند ۱۰ کوشش زیاد کرد چون احتمال داشت به‌عوض خودش تعیین شوم. دگرمن نعیم خان شخص بسیار، خوش برخورد و مذاقی بود و خیلی رفیقانه با من بر خورد می‌کرد. از کارهای دفتر داری و فورم و فورم بازی سیستم جدید که چندان به آن وارد هم نبود خوشش نمی‌آمد و زود خسته می‌شد. بعضاً مجبور می‌شدم همراهش کمک و همکاری نمایم در حالی که وظیفه اصلی‌ام در غند ۱۰ بود که در حقیقت برای من تنزیل مقام بود. بهر صورت برایم مهم نبود، چیزی که مقامات صالحه لازم دیده بودند! من بکار خود در غند ۱۰ شروع کردم و طور موقت با جمعه خان که در آن وقت رتبه‌ی لم‌ری بریدنی داشت و از نگاه وطنداری خیلی به من کمک و مهمان نوازی کرد یکجا زندگی می‌کردم.

بین مرکز ولسوالی و قشله عسکری حدود ۸ یا ۶ کیلومتر فاصله بود که انتقال افسران از شهر به فرقه و بالعکس به شهر توسط یک عراده موتر سرویس صورت می‌گرفت. شهر نهرین خیلی خورد و در یک ساحه محدود در

## خاطرات یک افسر

دامنه‌ی کوه‌ها واقع شده بود. تعداد زیاد نفوس شهر را افسران فرقه ۲۰ و فامیل‌های شان تشکیل می‌داد. در جوار قشله محلات مسکونی برای افسران بنام آمران کوت و ضابطان کوت وجود داشت که یک تعداد افسران با فامیل‌های شان در آن زندگی می‌کردند. ولی چون برای من خانه‌ای در ضابطان کوت پیدا نشد مجبوراً به داخل شهر خانه کرایه گرفتم. وقتی از شهر نهرین می‌خواستی به‌طرف قشله بروی باید در این مسیر از بستر دریاچه‌ای بگذری که در تابستان‌ها به اندازه یک جوی، آب در آن روان بود و وسایط و موترها از بین آن طور نورمال عبور و مرور می‌کردند ولی در موسم بهار و بارندگی‌ها و سرازیر شدن سیلاب‌ها عبور و مرور از آن مشکل و گاهی اوقات غیرممکن می‌شد. در این مواقع یک مدرک خوب عایدات به کسانی که اسپ داشتند و در نزدیکی محل زندگی می‌کردند، پیدا می‌شد که با گرفتن پنج یا ده افغانی از فی نفر عابرین را در پشت اسپ از این طرف دریاچه به آن طرف انتقال می‌دادند و این یک کار و کاسبی خوب بود ولی بدی‌اش این بود که در تمام طول سال صرف برای چند روز محدود و آن هم در وقت آب خیزی این کار را می‌توانستی انجام بدهی و در متباقی ایام سال این دوکان مسدود بود. روزی که من خانواده‌ام را به نهرین انتقال می‌دادم درست در همان روز، آب خیزی بود و سیل جریان داشت و این گذرگاه، صعب‌العبور شده بود. موتر تویوتایی که ما را از بغلان مرکزی انتقال داده بود نمی‌توانست از آن عبور کند. تنها اسپ‌ها بودند که از هردو طرف مردم را از بین آب عبور می‌دادند، من با خانواده‌ام که چهار نفر می‌شدیم با پرداخت حق العبور دریاچه را در چهار پیره، عبور کردیم. خانم بیچاره با اطفالم درحالی‌که ترسیده بودند هی سؤال می‌کردند ما را کجا آوردی؟!!

شاید ضرور نبود من این مطلب را بنویسم، ولی واقعاً متأسف و متأثر بودم که تعداد زیاد جنرالان و قوماندانان فرقه طی سال‌های متمادی در این جا اجرای وظیفه و قوماندانی نموده‌اند. با این همه امکانات که فرقه از نگاه پرسونل و وسایط، مخصوصاً وسایط انجنیری و استحکام داشت، یک مرد پیدا نشد که بالای این جویچه یک پل بسازد؟! تا این همه مشکلات مردم رفع گردد. درحالی‌که روزانه مسیر راه انتقال و رفت و آمد افسران فرقه نیز بود، خانه‌ای مستغنی آباد که در فرقه ۱۸ و ولسوالی دهدادی وقتاً فوقتاً در کارهای عمرانی

## خاطرات یک افسر

برای مردم کمک می‌کرد. در طول سال‌های که در فرقه ۲۰ بودم بارها اتفاق افتاده که به خاطر زیادی آب در این «جوبچه» سرویس صاحب منصبان نتوانسته از آن عبور نماید منتظر مانده‌اند تا آب کم شود.

اگر اقدامی از طرف فرقه صورت می‌گرفت مسلماً مردم و اهالی و دکانداران نیز کمک می‌نمودند.

بگذریم، زمان به آهستگی می‌گذشت و وظایف به‌طور نورمال دوام داشت. در حقیقت این فرقه در یک گوشه دنج و خلوت قرار گرفته بود، روزهای رخصتی و تعطیل هیچ‌گونه مصروفیتی برای افسران و خانواده‌های شان جز رفتن به خانه‌های یکدیگر نبود. جوانان و مجردان به پلخمری، بغلان یا قندوز می‌رفتند و آخر هفته را تفریح می‌کردند.

خواننده‌ی عزیز!

کمنت‌های محبت آمیز و علاقه‌مندی عزیزان این برگه مرا بر آن واداشت تا به نوشتن این خاطرات ادامه بدهم درحالی‌که در ابتدا چنین قصدی نداشتم بنا بر این تصمیم گرفتم هر هفته سه روز، «بروزهای سه شنبه، چهار شنبه و پنجشنبه» این خاطرات را تقدیم حضورتان کنم. امیدوارم که ریزش نکنم، سردرد نشوم به سرما خوردگی دچار نگردم از کرونا دور باشم در غیر آن اگر نتوانستم به قولم عمل کنم معذورم بدارید.

در این بخش از خاطراتم، پا را از گلیم فراتر گذاشته خواستم کمی در مورد رژیم جمهوری حاکم بر کشور صحبت نمایم.

در مقام تاریخ نویسی و قضاوت در مورد نظام نیستم و این کار از توان من خارج است، اما می‌خواهم طور مختصر و فشرده در مورد کار کردها و دست آوردهای نظام جمهوری که من از آن حمایت و به خاطرش در جاده‌های شهر مزار با دیگر جوانان یکجا، شعار می‌دادم و گلو پاره می‌کردم چند سطر کوتاه و مختصری بنویسم.



## خاطرات یک افسر

طوری که دیده می‌شود از بدو تأسیس نظام جمهوری کارهای مهمی در عرصه‌ی اکمال و تجهیز اردو با سلاح و وسایط جدید انجام یافته است. سفر هیأت‌های عالی رتبه نظامی شوروی به کابل که نتایج آن کمک‌های مؤثر نظامی اتحادشوروی به اردوی افغانستان بود قابلیت محاربوی اردو را افزایش و اردو را به‌سوی عصری شدن رهنمون می‌شد. اکمال سلاح‌های دافع هوا، تانک‌های و وسایط زره‌دار، طیارات سو و میگ قابلیت محاربوی اردو را تا حد زیادی ارتقاء می‌بخشید، محصلین بیشتری غرض تحصیل به اتحاد جماهیر شوروی اعزام می‌گردیدند.

در بخش‌های انکشافی برای تکمیل پروژه‌های سابق سرعت عمل بیشتری بکار گرفته شد، پروژه‌های جدیدی پلان گذاری شد، ولی نتوانست آن‌طوری که در زمان صدارت سردار محمد داود خان و هنگام تطبیق پلان‌های انکشافی ۵ ساله اول و دوم مورد اجرا قرار می‌گرفت در عمل پیاده شود. پروژه‌ی بزرگ خط آهن، مشهد، هرات، قندهار، کابل و معدن آهن حاجی کنگ که در آن وقت کارهای مقدماتی و پلان گذاری آن تکمیل شده و قرار بود به کمک دولت ایران عملی گردد، فقط بروی کاغذ باقی ماند. ایران در این عرصه یک کمک یک میلیارد دالری را وعده کرده بود که بعداً این وعده را تا دو میلیارد دالر افزایش داد. همچنان پروژه‌های بزرگ انکشافی دیگر که سردار محمد داود خان خواهان اجرا و تطبیق آن بود، طوری که انتظار می‌رفت جامه عمل نپوشید. با آن‌هم در سایر عرصه‌ها، مثل کارهای عمرانی، اصلاحات ارضی، کوپراتیف‌های زراعتی، و امور معارف و صحیه، کارهای مهمی اجرا و عملی گردید، و این‌همه مایه امیدواری و خوش‌بینی به آینده بود.

همان‌طوری که بسیاری از مؤرخین نگاشته‌اند اعضای ج. د. خ. ا مخصوصاً بخش نظامی آن از نظام جمهوری و شخص سردار محمد داود خان پشتیبانی و حمایت کامل کردند و عده‌ای مستقیماً در پیروزی کودتا و استقرار نظام جمهوری سهم فعال داشتند. (رجوع شود به کتاب اردو و سیاست اثر زنده یاد ستر جنرال محمد نبی عظیمی).

## خاطرات یک افسر

بیانیه‌ای مشهور «خطاب به مردم» با محتوای بسیار عالی، حاوی مطالبی بود که با برنامه‌ها و اهداف ج. د. خ. ا همخوانی و شباهت زیاد داشت. از جمله موضوعات اصلاحات ارضی، تأمین حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مردم، ایجاد کوپراتیف‌های زراعتی، تعمیم و گسترش سوادآموزی، بسط و توسعه معارف در تمام نقاط کشور، مبارزه با بی‌سوادی، توسعه و تحکیم سکتور اقتصاد دولتی، عرضه‌ی خدمات صحتی برای عموم مردم و رایبه خدمات اجتماعی در سراسر کشور و بالاخره تدوین قانون اساسی جدید که همه‌ی این‌ها باعث امیدواری مردم می‌شد و از آینده خوب و شگوفان نوید می‌داد.

سفر اول سردار محمد داود خان به اتحادشوروی و کمک (۴۲۸) میلیون دالری شوروی به افغانستان از اهمیت زیادی برخوردار بود. البته این تمایل و نزدیکی به اتحادشوروی باعث آن می‌گردید تا مخالفین سردار او را از جمله‌ای حامیان جریان‌های چپ افغانستان قلمداد نموده و اتهام‌های مختلفی بر او وارد نمایند. از طرف دیگر موضوع پشتونستان و خط دیورند که مرحوم داود خان از آن به هیچ وجه نمی‌خواست چشم پوشی کند، سبب آن می‌گردید تا حکومت پاکستان دنبال نیروهایی باشد که به نحوی در مخالفت با برنامه‌های ترقی‌خواهانه داود خان بوده و نگذارد تا رژیم تازه به پا ایستاد شده‌ای جمهوری ادعاهای خود را در مورد پشتونستان و گویا حق تعیین سرنوشت برای «برادران پشتون و بلوچ» آن‌طرف مرز دیورند دوباره تکرار نماید.

بر علاوه جنبش جوانان مسلمان که با الهام از جنبش اخوان المسلمین در دهه دموکراسی به وجود آمده بود در مخالفت با رژیم جمهوری، برای براندازی دولت جدید فعالیت می‌کرد. سال ۱۳۵۴ بود که این گروه‌های اسلامی برای اولین بار در چند نقطه از کشور دست به اقدامات نظامی زدند ولی به‌زودی سرکوب و ناکام شدند و رهبران آن‌ها، گلبدین حکمتیار، برهان الدین ربانی و احمد شاه مسعود به پاکستان فرار نمودند. آغوش باز پاکستان و ای. اس. ای. محل امن و قابل اعتماد برای این فراری‌های بود که در کشور خودشان تحت پیگرد و تعقیب رژیم جمهوری قرار داشتند این کار موقع مساعدی را برای

## خاطرات یک افسر

پاکستان فراهم کرد تا از وجود آن‌ها بر ضد نظام جمهوری استفاده و پروژهی جهاد بر ضد دولت افغانستان را تهداب گذاری کند.

در واقعیت امر از همان وقت گروپ‌ها و تنظیم‌های جهادی به‌تدریج پا به عرصه وجود گذاشتند. پاکستان برای این کارش دلیل محکم و قوی داشت و آن عبارت از معضله خط دیورند و مسأله پشتونستان بود که رهبر «انقلاب سفید» چه در زمان صدارت ده ساله‌اش و چه در زمان ریاست جمهوری‌اش شدیداً به آن علاقه مند بود و این زخم نا‌سور برای مردم افغانستان و حکومت‌های که بعداً بمیان آمدند مشکلات و معضلات بزرگی را خلق کرد. همچنان دولت نوپای جمهوری با مخالفت‌های، بقایای رژیم شاهی که بر ضد نظام جمهوری فعالیت می‌کردند نیز مواجه بود که آن‌ها نیز آرام نمی‌نشستند. اگرچه سردار تمام اعضای خاندان سلطنتی را به ایتالیا نزد پادشاه مستعفی فرستاد و بعد از یک مدت کوتاه سردار عبدالولی داماد شاه را که تحت توقیف بود نیز آزاد کرد، با آن‌هم عده‌ای از طرفداران شاه که مربوط به خاندان سلطنتی نمی‌شدند، مصروف فعالیت بر ضد نظام جمهوری بودند...

در کابل دستگیری مرحوم محمد هاشم میوندوال و یک تعداد افسران اردو نشانه‌ی خوبی نبود و حکایت از نارضایتی‌ها و مخالفت‌های جدی در مقابل رژیم می‌کرد.

از طرف دیگر مخالفت‌های داخلی نظام نیز روز بروز بیشتر می‌شد، تغییرات در کابینه و فرستادن یک تعداد از همکاران نزدیک سردار به سفارت خانه‌ها و برکناری اعضای ح. د. خ. ا از پست‌های حساس موجب شد تا سردار از پشتیبانی یک تعداد زیاد از هواخواهان و طرفدارانش محروم شود.

سفرهای خارجی سردار محمد داود خان به کشور ایران و یک تعداد کشورهای عربی و مسافرت ذوالفقار علی بوتو صدراعظم پاکستان به کابل باوجود اختلافات شدید بین دو کشور، یک تغییر ۱۸۰ درجه‌ای را در سیاست‌های دولت نشان می‌داد و این تغییر عبارت بود از: (دوری از اتحادشوروی و نزدیکی با ایران و پاکستان علیرغم اختلافات سیاسی و همچنان

## خاطرات یک افسر

جلب کمک‌های اقتصادی آمریکا)، ایالات متحده آمریکا بیشتر به پاکستان متحد اصلی‌اش در منطقه توجه و اعتماد داشت تا به رژیم جمهوری سردار محمد داود خان، بدین ترتیب دیده می‌شد که روز بروز، جو سیاسی کشور، به‌سوی بحران روان است و در واقع رئیس‌جمهور به‌طور محسوسی طرفداران خود را، چه چپی و چه راستی، از دست می‌داد.

آنچه که مشخصه‌ی مهم و اصلی یک نظام جمهوری است و آن را از نظام‌های مطلقه، استبدادی و موروثی متمایز می‌سازد، تعیین رئیس‌جمهور و زمامدار کشور از طریق انتخابات آزاد مبتنی بر آرای مستقیم مردم است که برای یک مدت معین رئیس‌جمهور انتخاب می‌گردد. ولی متأسفانه در دوران زمامداری ۵ ساله شهید سردار محمد داود خان چنین انتخاباتی برگزار نشد و باز هم همان لویه‌جرگه‌ی کذایی و فرمایشی بود که نمایندگان فرمایشی با بلند کردن دست‌های فرمایشی‌شان، رئیس‌جمهور فرمایشی را انتخاب کردند. درحالی‌که هیچ‌کاندیدای دیگری در صحنه موجود نبود و هیچ حزب و جریان سیاسی دیگری در این انتخاب سهم نداشت. البته واضح و روشن است که رأی مردم به هیچ وجه در تعیین رئیس‌جمهور دخیل نبوده، بر علاوه ممنوعیت فعالیت احزاب سیاسی و جراید غیردولتی و سلب آزادی‌های دموکراتیک مردم برای راه اندازی تظاهرات و ابراز خواسته‌های مشروع‌شان و همچنان انحلال مجلسین سنا و شورا می‌توانست دلیل محکم دیگری باشد بر اینکه یک نظام خود کامه و خود رأی بر اریکه قدرت تکیه زده است.

بهر حال من این چند سطر مختصر را به خاطر آن نوشتم تا خواننده عزیزی که خاطراتم را می‌خواند در روشنی وضعیت عمومی کشور در آن سال‌ها قرار داشته باشد.

همان‌طوری که قبلاً نگاشته بودم فرقه ۲۰ در یک منطقه کوهستانی و محصور در بین کوه‌ها و ارتفاعات قرار داشت در سمت جنوب قشله یک اندازه اراضی هموار بود. این اراضی الی قریه جات «بیز دره» به‌طرف جنوب امتداد می‌یافت که در دامنه کوه‌ها قرار گرفته بود در همین اراضی هموار میدان‌های انداخت و پولیگون‌ها برای سلاح پیاده، توپچی و تانک در نظر گرفته شده بود.

## خاطرات یک افسر

با آن هم باید در موقع انداخت‌های تعلیمی تدابیر همه جانبه اتخاذ می‌شد تا به اهالی و قریه جات اطراف آسیبی نرسد. در داخل قشله بارک‌ها و کاغوش‌های سربازان نسبت به فرقه ۱۸ وضع بهتری داشت. بعضاً پخته کاری بود. بین قرارگاه فرقه و قرارگاه غندها و جزو تام‌ها یک بلندی تپه مانند بود که در زمستان باعث مشکلات رفت و آمد می‌شد. تشکیل فرقه مطابق به تشکیل فرقه‌های پیاده تیپ بود که سه غند پیاده یک غند توچی، قطعات مستقل قرارگاه و جزو تام‌های لوژستیک و اکمالاتی را در بر می‌گرفت. از جمله، غند ۲۴ پیاده، در شهر فیض آباد بدخشان موقعیت داشت.

غند ۱۰ پیاده که من در آن به صفت امر وسله پالی مقرر شدم، در داخل قشله قرار داشت. وقتی اولین بار به دفتر قوماندان غند، برای معرفی خود، داخل شدم با برخورد محبت آمیز و چهره بشاش دگروال تیمورشاه خان قوماندان غند مواجه گردیدم. دگروال تیمور شاه خان از جمله افسرانی بود که تمام اوصاف قوماندانی، از جمله سوق و اداره خوب، مادون نوازی، واریسی از پرسونل، و نظم و دسپلین در وجودش کاملاً هویدا بود. با مهربانی دستم را فشرد از سوابق کاری‌ام پرسید، اینکه فامیلم کجاست؟ خانه پیدا کردم یا نه؟ چه مشکل دارم؟ فعلاً کجا زندگی می‌کنم؟

این سؤالات نمایانگر آن بود که قوماندان غند دارای یک صفت بزرگ دیگر هم است که عبارت از مواظبت و واریسی از وضعیت زندگی مادونان و افسران زیر دستش است.

بدین ترتیب وظیفه‌ام در غند ۱۰ پیاده شروع شد.

یکی از قوماندانان فرقه ۲۰ برید جنرال شیر محمد خان که فکر می‌کنم از ننگرهار بود، بنام «شیر بادرنگ» مشهور بود. نمی‌دانم چرا این لقب را برایش داده بودند، ولی تقریباً در تمام اردو به همین نام شهرت داشت. شخص با دسپلین، کار فهم، و دارای اوصاف خوب قوماندانی بود. البته ما که در قطعه وظیفه داشتیم و به قرارگاه فرقه نبودیم قوماندان فرقه را کمتر می‌دیدیم. در اینجا نیز مانند فرقه ۱۸ نگهداری مواشی مثل گاو، گوسفند و غیره خیلی رواج داشت.

## خاطرات یک افسر

بعضی‌ها مرکب (خر) هم داشتند که توسط آن نفر خدمتان هیزم و چوب از کوه‌ها و تپه‌های اطراف جمع آوری نموده و می‌آوردند و مجبور نبودی چوب سوخت مورد ضرورت برای تسخین در زمستان را خریداری نمایی. حتی بعضی‌ها در وقت تبدیلی یکی دو موتر چوب فروشی هم ذخیره داشتند، خودم نیز گاو شیری خریده بودم که از خریدن شیر و ماست و قیماق بی نیاز بودیم.

در واقع یک زندگی ساده و بی‌تکلف با شرایط ابتدایی و تقریباً روستایی بدون کدام دغدغه در یک منطقه و محیط خوش آب و هوا و آرام با طبیعت زیبا که باید از آن لذت می‌بردی. شهر کوچک نهرین سیستم برق و آبرسانی و از این قبیل چیزها نداشت. چراغ‌های تیلی و چراغ گیس معمول بود. قشله عسکری و فامیلی‌های افسران از طرف شب با جنریتور فرقه تنویر می‌شدند. در تمام شهر در آن موقع شاید حدود ۷۰ یا ۸۰ دوکان موجود بود که مردم ضروریات شان را خریداری می‌کردند.

از جمله‌ای این دکانداران یکی هم نصرالله نام داشت چون این آقای نصرالله خان یک ارتباط تنگاتنگ، خاص و قوی با منسوبین فرقه و افسران و خورد ضابطان فرقه داشت از این جهت خواستم از آن نیز یاد آوری نمایم. نصرالله خان در دکانش انواع و اقسام وسایل خانه و ضروریات منزل را می‌فروخت مثلاً از دیگ بخار گرفته تا تیپ و رادیو، تفنگ شکاری و ظروف آشپزی، ضروریات خانه، و قالین و گلیم و آنچه که بخواهی، اگر خواسته‌ات موجود نمی‌بود فرمایش می‌دادی هفته بعد حاضر بود. اما هیچ‌وقت پول نقد نمی‌خواست کافی بود مثلاً برایش بگویی من در فلان غند و فلان تولی قوماندان تولی استم. بعداً هرچه کار داشتی طور نسبه می‌خریدی و پولش را به‌طور قسط ماهوار می‌پرداختی، شاید سؤال کنید چرا این کار را می‌کرد؟

علتش روشن بود، و خریدار هم آن را می‌دانست. مثلاً اگر قیمت یک دیگ بخار در بازار قندوز یا پلخمری ۴۰۰ افغانی می‌بود. شما آن را از نصرالله خان ۷۰۰ یا ۸۰۰ افغانی می‌خریدید.

## خاطرات یک افسر

وقت توزیع معاش افسران در اخیر هرماه که می‌شد نصرالله خان نیز در کنار هیئت توزیع معاش با همان کتاب قطور و ضخیمش نشسته بود و قرض خود را جمع آوری می‌کرد. شاید تنها نام قوماندان فرقه در لست نصرالله نبود مابقی از آمر و مادون گرفته همه با نصرالله خان داد و معامله داشتند. خودم نیز یک میل تفنگ شکاری چره‌ای روسی و یک پایه تیپ ریکارد در نیشنل جاپانی ۵۳۰ را از این آقای نصرالله خان خریده بودم که پولش را به اقساط پرداختم.

وقتی در سال ۱۳۵۷ وضع الجیش فرقه تغییر و به بغلان مرکزی انتقال کرد این نصرالله بیچاره گاهی بغلان، گاهی پلخمیری و خان‌آباد و حتی تالقان سرگردان و لالان، پشت قرض های خود می‌گشت. فکر می‌کنم هرچه کمایی کرده بود همش باد هوا شد...

به هر صورت زندگی به‌صورت آرام و یک نواخت پیش می‌رفت چون وظایف مشکل و کدام فعالیت محاربوی و از این حرف‌ها نبود وقت و فرصت کافی برای مطالعه‌ی کتب و آثار نویسندگان مختلف داشتیم. من که قبلاً نیز علاقه مند مطالعه بودم و آثار بسیاری از نویسندگان مشهور را مطالعه کرده بودم فرصت خوبی داشتم تا این کار را ادامه بدهم. در همین سال‌ها بود که به کتاب‌ها و آثاری در مورد جهان بینی علمی، و موضوعات اقتصادی و اجتماعی، و مبارزات و جنبش‌های طبقه کارگر از نویسندگان مشهور علاقه مند شدم. تبادل ی این کتاب‌ها و بعضی یادداشت‌ها و بروشورها با یکی دو نفر از سربازان و افسران که باهم دوست و رفیق بودیم زمینه ساز آن شد تا بعد از یک دوره معین افتخار عضویت ح. د. خ. ا را حاصل نمایم. این مصادف بود به اواسط سال ۱۳۵۶. این کار باعث آن شد تا هرچه بیشتر به موضوعات سیاسی و اجتماعی علاقه و دلچسبی پیدا نمایم، هرچند قبلاً نیز بی علاقه نبودم.

در طول دوران وظیفه داری‌ام در فرقه نهرین یک بار جهت انتقال شش ضرب توپ ۶۶ هفتادوشش میلی‌متری از فرقه، به غند فرقه یازده جلال آباد که وضع الجیش آن در مسیر شاهراه جلال آباد - تورخم قرار داشت توظیف گردیدم و بار دیگر جهت بررسی و موجودی اسلحه و تخنیک محاربوی به غند ۲۴ بدخشان.

## خاطرات یک افسر

انتقال توپ‌ها به اساس امر وزیر دفاع و فکر می‌کنم جهت تقویه غند شصت و شش مربوط فرقه یازده ننگرهار بود. با یک قطار وسایط و یک برخ جبهه خانه‌ی توپ‌ها و یک تولى پیاده جهت امنیت قطار از نهرین به استقامت جلال آباد و تورخم حرکت کردیم. این وظیفه در مدت دو هفته بدون کدام حادثه‌ای قابل ذکر اجرا شد و دوباره به فرقه عودت نمودیم.

در وظیفه دوم، من در ترکیب هیئتی شامل بودم که رئیس آن دگرمن محمد نعیم خان امر وسله پالی فرقه بود. وظیفه‌ی هیئت موجودی سلاح و تخنیک محاربوی در غند ۲۴ بدخشان بود. این سفر برایم بسیار جالب بود؛ زیرا اولین بار بود که ولایات تخار و بدخشان را از نزدیک می‌دیدم. تابستان بود و هوا گرم، صبح زود ما هیئت سه نفری که در رأس ما دگرمن نعیم خان قرار داشت از نهرین به‌طرف بغلان و کندز حرکت نمودیم. ملبس با دریشی‌های بهاری شیک، توسط موترهای لینی بغلان - کندز، باوجودی که قوماندان فرقه صلاحیت داشت و می‌توانست یک عراده جیپ را طور خدمتی در اختیار هیئت بگذارد. زیرا رئیس هیئت از جمله آمران و رتبه دگرمنی داشت. ولی چنین امری داده نشد.

نزدیک‌های شام، خاک و خاک پر به قندوز رسیدیم. می‌توانستیم شب را در هتل بمانیم ولی یکی از اقارب نزدیک دگرمن صاحب در قندوز بود. شب را آنجا مهمان شدیم که با مهمان نوازی صاحب‌خانه بسیار خوش گذشت. روز بعد صبح وقت قبل از طلوع آفتاب و چای نخورده با موتر جیپ دو دروازه‌ای روسی که می‌توانست ۸ نفر را بگیرد به مقصد بدخشان حرکت نمودیم. نزدیکی‌های خان‌آباد دگرمن صاحب به درپور گفت، بریم خان‌آباد چای صبح بخوریم بعداً به سفر دوام می‌دهیم. درایور که بلد بود ما را جلوی یک رستوران در بندر قندوز پیاده کرد. ما سه نفر منصب‌دار ملبس به اونیفورم بهاری داخل رستورانی شدیم که نسبتاً پاک و تمیز بود. من خیلی تعجب کردم وقتی دیدم بالای دخل این رستوران یک خانم نشسته است.

ما در آن سال‌ها در تمام عرصه‌های کاری و امور اجتماعی از وزیر گرفته تا رئیس و مدیر و دوکتور و انجینیر، زنان فعال و خیلی هم موفق داشتیم. در



## خاطرات یک افسر

شرکت ملی بس در کابل خانم‌ها در ایوری می‌کردند ولی برای من، اولین بار بود که بالای دخیل رستوران خانمی را می‌دیدم، به مجردی که خانم ما را دید سلام و علیک کرد و خوش آمد گفت. شاگردش را صدا کرده میزی را نشان داد و گفت مهمان‌ها را راهنمایی کن. ما صبحانه مفصلی خوردیم، قیماق با نان‌های ازبکی و پراته که خود ما فرمایش داده بودیم. مصروف نان خوردن بودیم که شاگرد رستوران دو سه خوراک کباب را بالای میز ما گذاشت. نعیم خان برایش گفت، بچیم ما کباب فرمایش ندادیم! معلوم شد این کباب را خانم صاحب رستوران برای ما فرستاده بود.

بعد از صرف یک چای صبح و ناشتای شاهانه، وقتی خواستیم پول آن را بپردازیم، خانم صاحب دخیل که حتماً مالک رستوران بود نمی‌خواست پول بگیرد. اصرار داشت که شما مهمان ما هستید باز دفعه دگه که آمدین پول بدهید. من چنین خانم مردانه صفت و کاکه را در عمرم ندیده بودم. بالاخره با اصرار زیاد تنها پول چای را گرفتم، قیماق و کباب را حساب نکرد. این خاطره و چای صبح خان‌آباد هیچ‌گاه فراموشم نشد. بعد از خداحافظی و تشکر از این خانم جوانمرد که شاید چهل یا چهل و پنج سال داشت به سفر خود دوام دادیم. ناوقت‌های شب بود که به فیض آباد رسیدیم. نوکریوال غند ما را به مهمانخانه رهنمایی و به قوماندان غند نیز راپور داد... از فرط خستگی و کسالت راه که از تالقان الی فیض آباد همش سرک خامه بود فوراً استراحت نمودیم.

شهر فیض آباد در کنار دریای کوچکه از زیبایی و طبیعت دل‌انگیزی برخوردار است. شهر زیاد بزرگ نیست ولی در دامنه کوه‌هایی قرار دارد که مسیر بام دنیا از آن می‌گذرد. یعنی در دامنه‌های پامیر بزرگ و افتخار آفرین وطن عزیزمان، با مردمان پاکدل، مهمان نواز و اهل علم و فرهنگ و قریحه‌ی شعر و شاعری.

این سفر تقریباً یک ماه طول کشید ولی خیلی خوش آیند بود.

دو خاطره را از این سفر ذکر می‌کنم:

## خاطرات یک افسر

روزی با یکی از هم صنفی‌های دوران لایسه باخترا که نعیم جان نام داشت «هم نام امر وسله پالی» و اکنون علاقه دار «راغ» بود در شهر فیض آباد چکر می‌زدیم، در جاده یا سرک مرکزی شهر روان بودیم که نعیم جان علاقه دار به پهلویم زد و گفت تورن صاحب می‌بینی؟

نگاه کردم در کنار سرک و در پیاده رو شخص محاسن سفیدی بالای یک گلیمچه مندرس نشسته، سامان و وسایل موجی گری یا پینه دوزی پیش رویش قرار دارد و خودش مصروف خواندن و مطالعه‌ی روزنامه‌ی بدخشان است که همان وقت‌ها در فیض آباد چاپ و منتشر می‌شد. واقعاً صحنه باور نکردنی بود، با دوستم تبصره کردیم که این مردم واقعاً خیلی با فرهنگ و باسواد اند.

خاطره دوم، اینکه یکی از قوماندانان کندک غند ۲۴ از غوربند وطندار دگرمن صاحب نعیم خان رئیس هیئت بود که ما را به خانه‌اش مهمان کرد قوماندان کندک مجرد بود از دواج نکرده بود بعد از صرف نان در جریان صحبت و قصه من ازش پرسیدم، قوماندان صاحب چرا عروسی نمی‌کنی، شنیده‌ام در بدخشان دختران زیبا زیاد است؟

قوماندان کندک خندید و گفت در همین کوچی که من زندگی می‌کنم ۲۸ دختر جوان و ۱۲ پسر است که نسبت ضعف اقتصادی و عدم امکانات نمی‌توانند به کابل بروند و شامل پوهنتون شوند. اگر بخواهم و خواستگاری کنم البته امکان آن است که با یکی از این‌ها ازدواج کنم. ولی من در غوربند نامزد دارم، این هم نمونه‌ای دیگری از فرهنگ علم پروری و علاقه‌ی زن و مرد این مرز و بوم به علم و دانش که واقعاً قابل قدر و ستایش است. در یکی از همین روزها که در فیض آباد بودیم، در لایسه مخفی (لایسه دختران) محفل و مراسمی بود که قوماندان غند نیز دعوت بود و ما هم در این محفل اشتراک کردیم. بعد از ختم محفل و کنسرت، مسابقه والیبال بین دو تیم دختران برگزار شد که این هم خیلی جالب و دیدنی بود.

خواننده عزیز!

## خاطرات یک افسر

آنچه را در بالا و در مورد مردم فیض آباد و مردم شریف این ولا از چشم دید خودم نوشتم مال حدود تقریباً ۵۰ سال قبل است. اکنون وقتی اخبار را می‌شنوم و کلیپ‌های ویدیویی از ضرب و شصت دختران مکاتب و دانشگاه‌ها و مسدود بودن مکاتب بروی دختران را در فیض آباد توسط طالبان می‌بینم باورم نمی‌شود که آن مهد علم و دانش و مرکز فرهنگ و کلتور به لانه‌ی افراط‌گرایی و تحجر و داعش و طالب مبدل شده باشد. اما با دریغ و دزد که این یک واقعیت تلخ و دردناک است.

بعد از ختم وظیفه در بدخشان دوباره به فرقه عودت نمودیم تغییرات مهمی رخ نداده و همه مصروف وظایف خودشان بودند. من نیز در جوار قشله برای خود خانه پیدا کرده و از شهر کوچ نمودم. یگانه مصروفیت مطالعه‌ی کتب و دیدن دوستان و رفقا بود.

در شهر نهرین نه کدام کتاب فروشی بود و نه کدام کتاب‌خانه، بعضی کتاب‌ها و آثار مترقی که در دسترس بود دست به دست می‌گشت. بسیاری مطالب تئوریک و جزوه‌های علمی توسط کاربن پیپر کاپی و تکثیر می‌شدند. حلقه خوردی از سربازان و افسران جوان در این زمینه فعال بودند، تمام این کارها با احتیاط و مخفی کاری صورت می‌گرفت. اگرچه تعداد آن‌ها از چند نفر محدود تجاوز نمی‌کرد ولی می‌توانست در آینده در تشکل و بسیج اعضای ح. د. خ. مؤثر باشد.

در جریان پنج سال نظام جمهوری و زعامت سردار محمد داود خان کارهای مهمی در عرصه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی صورت گرفت، چه در بخش اردو و چه در سایر بخش‌های انکشافی و عام‌المنفعه...

باوجود همه‌ی این دست آوردها منع فعالیت احزاب و جریان‌های سیاسی که در دهه دموکراسی شکل گرفته و فعال شده بودند نتایج ناگوار برای نظام جمهوری بجای گذاشت. این کار باعث می‌شد تا این جریان‌ها و تشکلات سیاسی بیش از پیش منسجم‌تر و متحدتر گردند. چنانچه جناح‌های خلق و پرچم از ح. د.

## خاطرات یک افسر

خ. ۱ در سال ۱۳۵۶ دوباره یکجا شدند. اگرچه در وحدت میکانیکی این دو جناح احزاب چپ جهانی نیز رول و نقش مهم داشتند.

از طرف دیگر احزاب و سازمانهای افراطی اسلامی «اخوان المسلمین» نیز بیش از پیش فعالتر شدند تا جایی که به کمک و تحریک استخبارات نظامی پاکستان به اقدامات نظامی در داخل کشور نیز دست زدند.

باوجودی که فعالیت تمام احزاب سیاسی ممنوع بود، سردار محمد داود خان حزب «انقلاب ملی یا ملی غورخنگ» را اساس گذاشت. این حزب یگانه حزبی بود که اجازه فعالیت داشت.

در فرقه ۲۰ هیچکس نمی‌فهمید اعضای این حزب کی‌ها اند؟ هیچ کدام فعالیت جذب و جلب از این حزب دیده نمی‌شد. شاید هم بعضی‌ها بنابر علاقه‌مندی به شخص داود خان می‌خواستند به این حزب شامل شوند، اما در این زمینه هیچ فعالیتی وجود نداشت. معلوم بود که همه اعضای این حزب صرف در مقامات بالا فعال بودند، صوفی وجود نداشت و یا اگر هم بود در فرقه ۲۰ ناشناخته بود.

سال ۱۳۵۶ رو به اختتام و سال جدید در راه بود هیچکس نمی‌فهمید در سال نو چه حوادثی روی خواهد داد. اما دیده شد که باگذشت یک ماه و یک هفته از سال نو نظام جمهوری که در ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ تأسیس شده بود از هم فرو ریخت و به سقوط مواجه شد.

چرا این نظام شکست خورد؟ آیا این‌ها دلایل سقوط شده می‌تواند؟

۱- دور ساختن و طرد رفقای همسنگر از صحنه سیاسی که در پیروزی کودتا نقش کلیدی داشتند؟

۲- ترک کردن میز مذاکره با زامداران شوروی در قصر کرملین با عصبانیت و قهر رئیس جمهور که باعث تیره گی روابط با شوروی شد؟

۳- نزدیکی با ایران و پاکستان که از مهره‌های آمریکا بشمار می‌رفتند؟

## خاطرات یک افسر

۴- تعیین شخص بی‌کفایتی که مصروف خرافات و پیری و مریدی بود و از دنیا بی‌خبر در پست وزارت دفاع (غلام حیدر رسولی)

۵- دستگیری و زندانی ساختن هیئت رهبری و اعضای بلندپایه ح. د. خ. ا؟  
چه میدانم!

در کجا غلطی و اشتباه شد؟ کجای کار می‌لنگید؟ کسانی که علاقه مند دانستن عوامل سقوط نظام جمهوری داؤد خان استند، لطفاً کتب و آثار مورخین موافق و مخالف داؤد خان را مطالعه و از آن نتیجه‌گیری نمایند.

ولی یک چیز روشن است و آن اینکه اشتباهات جبران ناپذیر و تباه کن صورت گرفته بود که باعث سرنگونی و تباهی نظام شد. بدبختانه توان این اشتباهات امیران و زمامداران را همیشه ملت پرداخته است.

همه‌ی شاهان، امپراتوران، زمامداران، جهانگشایان و فرمانروایان، مرتکب اشتباهاتی در زمان زمامداری‌شان شده‌اند و هیچ‌کس از این امر مستثنی نیست. چون‌که نسل بشر از همان ابتدای پیدایش مرتکب اشتباه شده و جایز‌الخطا است اگر بابای آدم، ابوالبشر، و جد بزرگوار عالم بشریت از آن میوه‌ی ممنوعه در جنت نمی‌خورد، حالا همه در بهشت برین با حور و غلمان محشور و با ۷۲ حور بهشتی مصروف بودیم. هیچ‌کس هم انتحار و انفجار و جهاد برای رسیدن به آن حوران بهشتی را هوس نمی‌کرد.

بگذریم،

اردوی افغانستان با به راه انداختن دومین کودتا صفحه دیگری را در تاریخ کشور رقم زد این بار این کودتا رنگ دیگری داشت. سفید نبود، از آن بوی خون می‌آمد و من بخش دیگری از خاطراتم را از اردوی افغانستان و از دومین کودتای اردو و تغییرات و تحولاتی که در پی داشت، ادامه خواهم داد. به منظور تصور بیشتر از اردوی آن زمان چند قطعه تصویر از اردوی دوران جمهوریت محمد داوود تقدیم می‌گردد:









### اردوی جمهوری دموکراتیک افغانستان

خبر کودتا و سقوط نظام جمهوری سردار محمد داوود خان را از طریق رادیو شنیدیم، این خبر شوکه کننده و غیرمنتظره بود. در فرقه ۲۰ نهرین هیچ حرکت و عکس‌العملی به مشاهده نرسید. یگانه امری که بعد از شنیدن خبر کودتا در فرقه داده شد این بود که باید همه بالای وظایف شان حاضر باشند. یک نوع امر احضارات داده شد که البته نمی‌شد گفت این امر به‌منظور کدام حرکت نظامی‌باشد. معمولاً در چنین حالات امر احضارات درجه‌یک داده می‌شود. اما امر اکمال مواد ممر برای وسایط، مواد اعاشه و مهمات و برخ جبهه خانه و سایر تجهیزات ضروری برای یک اقدام یا عمل نظامی‌داده نشد. این بدان معنی بود که آنچه در کابل اتفاق افتاده مورد تأیید بوده و فرقه دست به کدام اقدامی نخواهد زد و البته معقولش هم همین بود.

آنچه مرا سخت متأثر و اندوهگین ساخت سرنوشت غم انگیز سردار شهید و خانواده‌اش بود که دامان این کودتا را به خون آغشته ساخت و این کودتا را به یک کودتای نظامی خونین مبدل کرد. همچنان یک تعداد از هموطنان عزیز ما چه نظامی و چه ملکی در جریان این حوادث جان‌های شان را از دست دادند بدین ترتیب این کودتا با رنگ خون و شعار سرخ به پیروزی رسید. شاید به همین سبب بود که بعد از پیروزی همه چیز رنگ سرخ به خود گرفت.



## خاطرات یک افسر

به‌زودی تغییرات و تعیین و تقرر افسران روی دست گرفته شد. در تشکیل فرقه در همان روزهای اول ایجاد معاونیت های سیاسی از قدمه ی تولى الی فرقه تحت کار قرار گرفت. آمر سیاسی فرقه به حیث معاون قوماندان فرقه در امور سیاسی در تشکیل قرارگاه و هیأت رهبری فرقه افزود شد. همچنین، شعبات آمریت سیاسی فرقه و امور تبلیغ و ترویج و تشکیلات حزبی در چوکات قطعات و جزو تام ها در تشکیل فرقه گنجانیده شد و از همین جا بود که اردو به‌سوی سیاسی شدن و آن‌هم تک‌حزبی سوق داده شد. قومانده و اداره‌ی قوت‌ها و قطعات و جزو تام به‌تدریج به دست حزبی‌ها قرار گرفت. غیر حزبی‌ها در صورت داشتن مهارت‌های مسلکی و علمی هرگاه مورد اعتماد می‌بودند به وظایف شان دوام می‌دادند در غیر آن یا در وظایف پاسیف و یا به شکلی از اشکال عذرشان خواسته می‌شد. در این مورد در آینده بیشتر صحبت خواهیم نمود.

در بین افسران جوان و خوردضابطان جذب و جلب به حزب به‌سرعت شروع شد، اما چگونه و از طرف کدام جناح حزب؟ پرچمی‌ها بسیار زود از صحنه رانده شده بودند. پس هر کی به حزب جذب می‌شد به‌طور اتوماتیک خلقی بود و خلقی می‌شد. جناح پرچم حزب به مبارزات مخفی خود همچنان ادامه می‌داد.

باوجود وحدت حزب در سال ۱۳۵۶، بخش نظامی هردو جناح حزب یعنی خلق و پرچم هرکدام به حال خود ماندند وحدت بخش نظامی دو جناح حزب هیچ‌وقت صورت نگرفت به همین سبب بود که در کودتا عمدتاً افسران خلقی تحت قومانده حفیظ الله امین نقش کلیدی و تعیین کننده را داشتند. آن وحدت کذابی که در سال ۵۶ صورت گرفته بود جز این که ضربات جدی و صدمات جبران ناپذیری بر جناح پرچم وارد کرد، هیچ سود دیگری نداشت. هنوز سه ماه از حاکمیت حزب و گرفتن قدرت سیاسی نگذشته بود که گلیم وحدت حزب جمع و پرچمی‌ها تحت پیگرد و تعقیب قرار گرفتند. عده‌ای به خارج تبعید شدند، تعدادی دوباره مخفی شدند و عده کثیری هم روانه زندان‌ها گردیدند.

## خاطرات یک افسر

وضعیت جدیدی در فرقه حاکم بود، برای نصب عکس‌ها، و شعارها و پوسترها در شعبات و دفاتر و در و دیوارهای قشله بین حزبی‌ها که حالا همه از یک جناح حزب و خلقی بودند مسابقه‌ای بی‌امان در جریان بود. رنگ سرخ به‌مثابه‌ی رنگ انقلابی در هر شعار و در هر پوستر به‌خوبی نمایان بود. مارش‌ها و میتینگ‌ها، حد و حدود نداشت. همه روزه یک گردهمایی و یک سخنرانی در سطح فرقه و یا در جزواتام‌ها و قطعات به راه انداخته می‌شد، تو گویی از در و دیوار فرقه سیاست می‌بارد.



دلم به حال غیر حزبی‌های بیچاره، مخصوصاً آمرین، از رتبه جگرن به بالا می‌سوخت که مجبور بودند از یک جکتورن که امر سیاسی فرقه بود اطاعت کنند و یا در اتاق تنویر سیاسی پای درس (سیاسی) یک خورد ضابط که سواد درست و حسابی هم نداشت بنشینند و گویا (سیاست) بیاموزند. در جریان همین درس‌های سیاسی بود که روزی رفیق جکتورن ایوب پکتیاوال امر سیاسی فرقه

## خاطرات یک افسر

از همه کسانی که در درس اشتراک داشتیم به شمول دگروالان و دگرمنان حدود ۴۰ یا ۵۰ نفر می‌شدیم سؤالی را مطرح و پرسید:

خوک کولای شی چی سیاست تعریف کری؟ سیاست چی شی ته وایی؟

روح مرحوم دگرمن فضل ربی خان لغمانی شاد که دستش را بلند کرد و چنین جواب داد «سیاست یعنی وایه یو شی او وکه بل شی». با این جواب خنده دار دگرمن فضل ربی خان همه خندیدیم. اما در این جواب واقعیت تلخی نهفته بود «بگو یک چیز و عمل کن چیز دیگری» یعنی «دروغ بگو» با این تعریف فضل ربی خان معنی سیاست دروغ، و سیاست مدار هم دروغگو. مگر غیر از این است؟ ۹۰٪ سیاستمداران دروغ می‌گویند در تمام دولت‌ها و حکومت‌های گذشته‌ی افغانستان که ما شاهد آن بودیم، در امارت طالبان این فیصدی به ۱۰۰ رسیده یکونیم سال گذشته مبین این حقیقت است. بهر صورت آمر صاحب سیاسی نه تنها خنده نکرد بلکه با حالت عصبی شروع کرد به توضیحات مبسوط و چرندیات نامربوط در مورد علم؟! سیاست!؟



تعیین افراد و اشخاص در مقامات و چوکی‌های بلند بر اساس تعلقات قومی و تباری و خویشاوندی چیز تازه‌ای در کشور ما نبوده از سال‌ها قبل معمول بوده است چه در رژیم شاهی و چه در رژیم جمهوری، اما این بار بر علاوه تمام آن

## خاطرات یک افسر

شرایط و عوامل فوق، شرط مهم دیگری نیز به آن اضافه شده بود «حزبی بودن و انهم خلقی بودن».

حالا اگر یک خورد ضابط صرف به خاطر حزبی بودن و گویا (انقلابی) بودن به چوکی وزارت هم تکیه زند جای تعجب نیست. چنانچه در لست اعضای کابینه های انقلابی شاهد آن بودیم، معلوماتار وقتی قدرت سیاسی را به زور تانک و توپ به دست آورده باشی، آزاد استی که هر چه دلت خواست انجام بدهی. چنانچه گفته‌اند «زور قالب ندارد».

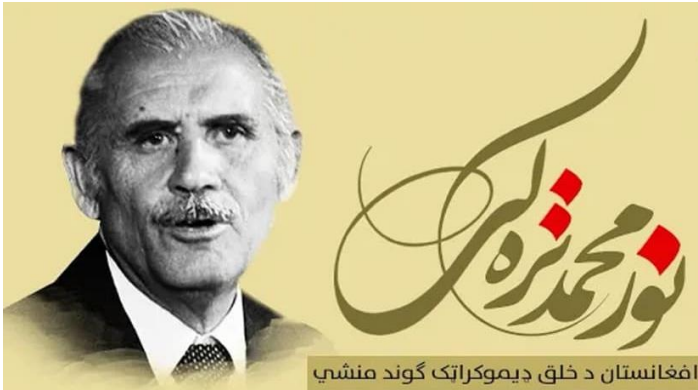
در فرقه ۲۰ نهرین جنب و جوش و فعالیت‌های شبانه روزی اعضای حزب به شدت جریان داشت، امور پهره و گزمه و تدابیر امنیتی، نوکریوالی‌های اضافی. و همچنان جلسات شبانه در داخل فرقه برگزار می‌گردید. ما گروه کوچک چند نفری که به جناح پرچم ارتباط داشتیم، نمی‌دانستیم به آمریت سیاسی مراجعه و خود را معرفی نماییم و یا خیر؟

زیرا فضای اعتماد از همان روزهای اول چندان خوب به نظر نمی‌رسید، ما هم تصمیم گرفتیم منتظر دستور مشخص باشیم. به‌زودی معلوم شد تصمیم درستی گرفته بودیم، زیرا صرف مورد اشتباه قرار داشتیم، ولی مطمئن نبودند که به جناح پرچم ارتباط داریم. از طرف دیگر همان‌طوری که قبلاً گفتم هنوز سه ماه از کودتا نگذشته بود که آن وحدت میخانیکی کذایی که در سال ۱۳۵۶ بین جناح خلق و پرچم صورت گرفته بود از هم پاشید. این وحدت صدمات جبران ناپذیر و ضربات کشنده‌ای را بر جناح پرچم، ح. د. خ. ا وارد کرد.

مدت کوتاهی یعنی حدود چهار ماه از کودتا نگذشته بود که مخالفت‌های جدی با دولت خلقی شروع و در گوشه و کنار کشور صدای اعتراض مردم بلند گردید. ظاهراً علت این اعتراضات، صدور فرمان‌های دولت خلقی در مورد اصلاحات ارضی، تعیین مهریه و قلین برای دختران در موقع ازدواج، کورس های سوادآموزی جبری حتی برای کلان سالان مرد و زن و بعضی فرامین دیگر که تعداد زیادی از مردم آن را ضد عقاید دینی و مذهبی و خلاف کلتور و عنعنات افغانی دانسته بر ضد آن قیام کردند. زمین داران و ملاکان بزرگ که بر

## خاطرات یک افسر

اساس فرمان زمین‌های شان مصادره و به ده‌ه‌ها تقسیم می‌گردید، بنام فئودال مورد تحقیر، توهین و آزار و شکنجه قرار می‌گرفتند که البته در جامعه سنتی و عقب‌نگه‌داشته شده‌ی ارباب رعیتی افغانستان حتی همان ده‌ه‌هائی که بر اساس فرمان صاحب زمین شد در مخالفت با دولت قرار گرفت.



نمی‌دانم در کجا خوانده بودم که در زمان انقلاب کبیر اکثر در اتحادشوروی وقتی کارخانه جات و فابریکه‌های بزرگ شخصی را مصادره و ملی می‌ساختند. مالک و صاحب فابریکه را نه تنها توهین و تحقیر و زندانی نمی‌کردند بلکه در همان فابریکه‌ی خودش دوباره به صفت رئیس و کارفرما تعیین می‌نمودند. این بار او مالک کارخانه نبود اما رئیس کار فهم و باتجربه‌ی کارخانه بود. دستور رهبر انقلاب (و. ا. لینن) این بود که هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند بهتر از همان مالک قبلی، این فابریکه را هدایت و رهبری کند. همچنان بسیاری از فیودالان و زمینداران بزرگ که زمین‌های شان گرفته شد، در کلخوزها و ساوخوزها و کوپراتیف‌های زراعتی به حیث مدیران و رییسان باتجربه بکار گماشته شدند. ولی در کشور ما مقلدین بی‌تجربه و ناهم با صدور این فرمان‌ها بدون درک درست از شرایط عینی و ذهنی جامعه دشمنی مردم مستضعف و فقیر ما را به جان خریدند. درحالی‌که این فرمان‌ها در واقع به نفع عموم مردم و همه‌ی زحمتکشانشان کشور بود، ولی شیوه تطبیق و عملی ساختن آن مطابق به شرایط آن وقت نبود.

## خاطرات یک افسر

برخورد نادرست مسئولین جدیدالتقرر حکومتی، مثل، علاقه داران، ولسوالان و والیان نیز یکی از عواملی بود که مردم را به مخالفت و مقاومت علیه فرمانها و قوانین تازه‌ای دولت وا می‌داشت. به این صورت بود که بعد از چهار ماه از کودتا برخوردهای مسلحانه بین مخالفین و نیروهای دولتی در نقاط مختلف کشور شروع شد. این آغاز جنگ‌های چریکی و نامنظم به شکل دوامدار و فرساینده‌ی آن بود که سال‌ها دوام کرد. اگرچه قبلاً در زمان جمهوریت سردار محمد داود خان نیز در چند نقطه کشور شاهد چنین برخوردهای مسلحانه مخالفین با دولت بودیم.

با شروع جنگ‌ها و خراب شدن روز افزون اوضاع، مقامات وزارت دفاع تصمیم گرفتند تا وضع الجیش فرقه ۲۰ را تغییر دهند. همان طور که قبلاً نوشته بودم موقعیت موجوده فرقه به هیچ وجه برای مانورها و حرکات سریع نظامی مساعد نبود. بنابر اساس امر وزارت دفاع در جوار شاهراه عمومی بین بغلان صنعتی و پلخمیری در منطقه‌ی بنام پوزه ایشان محل قرارگاه فرقه تعیین گردید. این محل مربوط به شرکت مالداري یا شرکت قره قل بود که دارای تعمیرات و تأسیسات کافی برای دفاتر و شعبات قرارگاه فرقه و بعضی تولی‌ها قرارگاه بود. غند ۱۰ پیاده که من در آن اجرای وظیفه می‌کردم در محل دیگری در بین پوزه ایشان و پلخمیری جابجا شد که تعمیرات و بارک‌های آن نیز به کدام شرکت شخصی و اشخاص انفرادی تعلق داشت. غند ۳۱ پیاده در خان‌آباد در منطقه‌ی بنام حیات‌الآباد (حیات‌الله‌آباد) جابجا بود. غند توپچی در وضع الجیش سابق باقی ماند به این ترتیب قطعات و جزوات‌های فرقه ۲۰ در نقاط مختلف و دور از هم قرار گرفتند.

با تغییر موقعیت و انتقال فرقه از نهرین به بغلان صاحب‌منصبان و افسران فرقه نیز فامیل‌های شان را به بغلان و پلخمیری انتقال دادند. من نیز در پلخمیری خانه‌ای کرایه‌ی پیدا نموده خانواده‌ام را انتقال دادم.

یکی از اشتباهات بزرگ و جبران‌ناپذیر در امر وزارت دفاع گذاشتن غند توپچی در وضع الجیش سابقه و آن‌هم بدون تدابیر امنیتی لازم و کافی بود. درحالی‌که مقدار متناهی سلاح و مهمات و تجهیزات و مواد انفلاقیه در دیپوهای

## خاطرات یک افسر

فرقه موجود بود، همه را بدون امنیت رها کردند. غند توپچی که سربازان آن را مرتباً توپ‌ها تشکیل می‌داد نمی‌توانست آن ساحه وسیع فرقه را مدافعه و تأمین امنیت نماید. بنابراین، این یک لقمه چرب و نرم و گرم برای مخالفین دولت خلقی بود. بهزودی راپور آن به ای. اس. ای. رسید که پلان حمله و عملیات بالای قشله بعد از مدتی ترتیب و عملی گردید. در نتیجه تمام تأسیسات و دیپوها و سلاح و تجهیزات به دست دشمن افتید، درحالی‌که در آن موقع دشمن آن‌قدر قوی نبود و تجهیزات کافی به دسترس نداشت. سربازان و افسرانی که مقاومت کردند اکثراً شهید و زخمی شدند. یک تعداد از راه‌های مختلف خود را به اشکمش، بغلان و پلخمری رساندند حملات هوایی هم نتوانست کاری را از پیش ببرد.

وقتی خبر شدم که جکتورن سید حبیب «از جلال آباد» دوکتور شفاخانه فرقه را که طور خدمتی در غند توپچی اجرای وظیفه می‌کرد در نظام قراول غند به دار آویخته اند نهایت متأثر و متالم گردیدم. او نه خلقی بود و نه پرچمی، یک دوکتور وظیفه شناس، دلسوز و مهربان بود.

بعد از آنکه قشله به دست مخالفین افتاد، با چور و چپاول و در دادن و حریق ساختن بارک‌ها و دیپوها فاجعه‌ای بزرگی را آفریدند. هرچه را نتوانستند توسط اسپ، خر، و قاطر با خود بردند و آنچه را نتوانستند ببرند تخریب و منفجر ساختند. برای این کار مواد انفجاری به قدر کافی به داخل فرقه موجود بود، سقوط قشله سابقه و غند توپچی به دست اشرار، باعث بلند رفتن مورال و روحیه آن‌ها و هم چنان سبب تقویه آن‌ها از نگاه سلاح پیاده و مهمات گردید. بدین ترتیب یک ضربه‌ای بزرگ و دردناک بر پیکر اردوی خلقی وارد شد.

تغییر وضع الحیش و جابجایی یک فرقه از یک محل به محل دیگر کار ساده و آسانی نیست. این کار باید بر اساس یک پلانگذاری دقیق و همه جانبه صورت گیرد که فکر می‌کنم چنین چیزی و یا پلانی وجود نداشت و اگر هم بود بر اساس همان اوامر انقلابی و بدون سنجش بود که چنین عواقب وخیم و فاجعه بار را به دنبال داشت.



## خاطرات یک افسر

با نقل مکان به پلخمري، من از همان گروپ کوچک پرچمداران که باهم یکجا کار می‌کردیم جدا ماندم. هر کدام به جاهای مختلف بناً بر ایجاب وظیفه تقسیم شدیم تا این‌که دو سه ماه بعد پیامی از یکی رفقا دریافت نمودم که شخصی را در پلخمري معرفی می‌کرد تا با آن نفر تماس بگیرم. این شخص دوکان بایسکل سازی داشت. در تماس اول خیلی کوتاه دو سه دقیقه صحبت کردیم، این تماس برای جلب اعتماد و معرفی بیشتر بود. زمستان سال ۱۳۵۷ بود وضعیت امنیتی روز بروز خرابتر می‌شد تا جایی که تردد وسایط دولتی از طرف شب بین بغلان و کندز خالی از خطر نبود. از طرف دیگر بگیر و ببند افسران و خورد ضابطان بنام اخوانی، پرچمی، ضد انقلاب و غیره به شدت ادامه داشت. از هر قطعه و غند روزانه یکی دو نفر یا تبدیل و سبکدوش و یا از وظیفه برکنار می‌شدند و یا تحت نظارت قرار می‌گرفتند. در تمام این حالات و تصمیم‌گیری‌ها جناح خلق ح. د. خ. ا به تنهایی و بدون کدام جناح و یا متحد سیاسی عمل می‌کرد. تنها حزب بر سر اقتدار (خلقی) ها بودند که رهبری حزب و دولت و قدرت عام و تام به دست شان بود.

اکمال سلاح‌های جدید کلاشنیکوف و انواع ماشیندارها و سلاح ثقیله و هاوان‌ها و مهمات به سرعت جریان داشت. دولت خلقی تلاش می‌کرد تا با دریافت سلاح و وسایط بیشتر از اتحادشوروی قابلیت دفاع از خود و سرکوب مخالفین خود را بالا ببرد. اکمال پرسونل و سربازان جدید نیز به شکل دوامدار جریان داشت. در جانب مقابل نیز روز بروز گروپ‌های مسلح مخالف و تنظیم‌های نو بپا خواسته جهادی هر کدام از چینل‌های مخصوص خودشان کمک‌های بیشتر را از نگاه مادی و تخنیکی از طریق پاکستان و ایران به دست می‌آوردند. سرباز گیری این تنظیم‌ها از قراء و قصبات خیلی سریع‌تر و بیشتر از جلب و احضار دولت در جریان بود. چون که سیاست‌های دولت خلقی با تشدد و فشار بروی مردم عام تطبیق می‌شد باعث ایجاد فاصله بیشتر بین ملت و حکومت گردیده و به نفع گروپ‌های مسلح مخالف تمام می‌گردید.

به این ترتیب وضع روز بروز به وخامت گراییده قیام مردم نورستان و کنر و حادثه ۲۴ حوت ۱۳۵۷ در هرات نشان می‌داد که روزهای سختی در مقابل

## خاطرات یک افسر

رژیم خلقی قرار دارد. هر چند دولت می‌کوشید این قیام‌ها را بی‌رحمانه سرکوب کند ولی نتایج آن جز تشدید جنگ و ناامنی چیز دیگری نبود.

من همان‌طور به وظیفه‌ام در غند ۱۰ ادامه می‌دادم می‌دانستم تحت نظر و زیر اشتباه آمریت سیاسی و مدیریت اگسا قرار دارم ولی تشویش نداشتم و به وظیفه‌ی خود ادامه می‌دادم. ماه حوت سال ۱۳۵۷ بود که عضو رابطم یعنی همان رفیق بایسکل ساز در جریان یک ملاقات برایم گفت که باید مخفی شوی و ترک وظیفه کنی زیرا به من گفته‌اند تا این پیام را برایت برسانم. من قبول نکردم برایش گفتم من کدام خطر احساس نمی‌کنم، بر علاوه فامیل هم‌رایم بود چگونه می‌توانستم آن‌ها را رها کنم. بعد از حادثه‌ی ۲۴ حوت و قیام مردم هرات که زنگ خطر بزرگی برای رژیم بود خطر دست‌گیری افسران تحت تعقیب و زیر اشتباه بیشتر شد؛ زیرا قیام از فرقه ۱۷ و توسط افسران فرقه صورت گرفته بود. به همین جهت بود که هنوز یک هفته از آن حادثه نگذشته بود که منم با یک تعداد افسران روانه زندان گردیدیم.

ساعت ۴ عصر بود حاضری را امضاء و تصمیم داشتم که توسط موتر افسران غند طرف پلخمری و به خانه بروم که قوماندان غند مرا خواست. این قوماندان غند برخلاف قوماندان سابقه مرحوم دگروال تیمور شاه خان که شخص بسیار خوش لباس و با دسپلین بود و اکنون تبدیل شده بود، بر عکس شخص بسیار بد لباس و به اصطلاح نظامی‌ها خشره بود. هیچ‌وقت ندیده بودم با یک اونیفورم پاک و نظیف به وظیفه آمده باشد. بدتر از همه که نسوار هم می‌زد زیر میز قوماندانی‌اش همان سامان ضروری برای «رفع» نسوار همیشه موجود بود. بعضی اوقات آثار و علایم این عمل و اعتیاد از کنج لبانش نیز ظاهر می‌شد. نه خلقی بود و نه پرچمی، به هیچ یک از جریان‌های سیاسی ارتباط نداشت ولی برای اطاعت بی‌چون و چرا از اوامر قوماندان فرقه و امر سیاسی کسی به گردش نمی‌رسید. رتبه‌اش دگروال و از افسران سابقه اردو، از ولایت لغمان بود و با لکنت زبان خیلی تیز تیز حرف می‌زد بعد از این‌که به نزدش رفتم با تبسم معنی داری گفت «برو بچو که نوبت توست، آمر صاحب سیاسی ترا خواسته است». سلام عسکری دادم شاگرز کردم و از دفتر قوماندان بیرون شدم.

## خاطرات یک افسر

پیشروی تعمیر قوماندانی یک نفر خورد ضابط تولى انضباط بنام شایسته گل با دو نفر انضباط و موتر جیب انتظارم را می‌کشیدند. در سیت عقب در وسط نشستم دو انضباط به دو طرفم و به طرف قرارگاه در پوزه ایشان حرکت نمودیم. رفیق شایسته گل مرا در منزل اول به اتاقی رهنمایی کرد. در حالی که هر دو نفر انضباط موجود بود اولاً جیب‌هایم را تلاشی نموده هرچه بود بیرون کشیدند بعداً هر دو دستم را از عقب با یک طناب کوتاه بسته نموده شایسته گل خان برایم گفت، همین‌جا باشید.

قبل از آنکه شایسته گل خان از اتاق خارج شود همین‌قدر برایش گفتم می‌توانی به پلخمری به فامیلم خبر بتی که من امشب نوکری هستم به خانه نمی‌آیم؟

البته شایسته خان به خنده گفت بلی، ولی خبر نداده بود. از همان موقع گرفتاری در غند ۱۰ تا این دم حرف دیگری بین ما رد و بدل نشده بود، بعداً در را محکم نموده رفتند.

حدود دو ساعت بعدتر شایسته گل خان مرا با دو نفر انضباط در حالی که هوا رو به تاریکی می‌رفت با دستان بسته پای پیاده در عقب قرارگاه و قوماندانی فرقه در دامنه‌ی یکی از تپه‌ها در محلی برد که من اولین بار بود آنجا را می‌دیدم و قبلاً از موجودیت چنین جایی آگاهی نداشتم. در این جا که حدود ۵۰۰ یا ۶۰۰ متر از قرارگاه فرقه فاصله داشت و در بلندی و دامنه تپه قرار گرفته بود در حدود ۱۰ یا ۱۲ حوضچه گک های خورد پخته و کانکریتی ساخته بودند که برای شستشوی پشم گوسفند و یا شاید خود گوسفندان از آن کار می‌گرفتند (چون قبلاً اینجا مربوط شرکت قره قل و مالدارى بود). دو تا تانکر بزرگ آب هم در نزدیکی آن قرار داشت و از پایین تا آن بالا راه موتر رو نیز موجود بود وقتی به محل مذکور رسیدیم متوجه شدم که تنها نیستم. در هر کدام از این حوضچه‌ها دو یا سه نفر دیگر هم موجود است و قبل از من به اینجا آورده شده‌اند برای امنیت و بهره داری این زندان موقت تدابیر همه جانبه گرفته شده بود. یک بلوک سربازان مسؤول امنیت و نگهداری این زندانیان بودند.

## خاطرات یک افسر

چون این حوضچه‌ها سقف نداشت آن را با تریپال و خیمه پوشانیده بودند. در داخل این حوضچه‌ها تقریباً به اندازه دو چارپایی و کمی بیشتر جای بود که بالای آن می‌توانستی بخوابی. برای هر نفر دو دانه شال داده بودند ولی از بالشت و دوشک خبری نبود. چون اخیر ماه حوت و اوایل حمل بود، باران‌های شدید بهاری همه روزه به وقفه‌ها ادامه داشت و گاهی این حوضچه‌ها را سیراب می‌کرد که به کمک عساکر پهره دار مجبور می‌شدیم آب‌ها را تخلیه کنیم. یکی از افسرانی که با من یکجا بود لم‌ری بریدمن پیغمبر قل خان افسر مخابره از میمنه بود که چند روز قبل آن نامزدی یا عروسی کرده بود. خیلی مغموم و افسرده بود، روز اول حالت روانی خرابی داشت، ولی آهسته آهسته روحیه‌اش بهتر شد. این پیغمبر قل خان حزبی هم نبود یعنی نه پرچمی بود و نه به اخوانی‌ها ارتباط داشت، رفیق حوضچه یا گوسفند شویی بودیم. خیلی برایش دلداری می‌دادم، درحالی‌که خودم هم کمتر از آن نبودم و نمی‌دانستم خانواده‌ام در چه وضعیتی اند.

### زندان پلچرخ:

مدت ۱۲ روز را در همین گوسفند شویی گذراندم، درحالی‌که همه با دریشی‌ها و اونفورم بهاری بودیم و لباس دیگری نداشتیم. باران‌های دوامدار بهاری و نم و رطوبت و هوای سرد شب‌هنگام، در این «سلول» های نمناک طاقت فرسا بود.

صبح وقت بود که شایسته گل خان با دو سه نفر افسر و معاون آگسا و چند نفر انضباطان آمدند و همه را به‌صورت صف و لاین ایستاده نموده، لست و شهرت هر کدام را بررسی و کنترل نمودند. تعداد مجموعی شاید حدود ۲۵ یا ۳۲ نفر بودیم بعداً دست‌های همه را از پشت بسته و داخل یک عراده سرویس که در پایان تپه متوقف بود رهنمایی نمودند. در میان این تعداد افسران یک نفر دگرمن، یک نفر جگرن و بقیه افسران پایین رتبه بودند. سرویس از داخل، پرده گرفته شده بود که اشخاص داخل موتر از بیرون قابل رؤیت نبودند. به محبس

## خاطرات یک افسر

بغلان رفتیم، تقریباً دو ساعت بعد یک تعداد دیگر از محبس بغلان سوار موتر شدند که مجموعاً حدود ۴۵ نفر می‌شدیم.

تا هنوز هم مقصد نهایی این سفر را نمی‌فهمیدیم. وقتی فهمیدیم و متوجه شدیم که موتر از پلخمری گذشت و به استقامت کابل به حرکت خود دوام داد. در ولسوالی دوشی به اثر تقاضا و اصرار بیش از حد راکبین موتر، مخصوصاً غالمغال همان دگرمن صاحب که اسمش را فراموش کرده‌ام و فکر می‌کنم از نجراب بود، برای یک توقف کوتاه و رفع ضرورت و تشناب و خرید نان و چای صبح و سگرت تقریباً یک ساعت یا بیشتر معطل شدیم. البته اجازه خارج شدن صرف به کسانی داده می‌شد که می‌خواستند تشناب بروند. مابقی اشخاص پول خود را به یکی از افسران محافظ می‌داد تا برایشان سودا بیاورد دو نفر افسر و هشت نفر سرباز مسلح برای امنیت در سرویس موجود بودند.

هوا رو به تاریکی می‌رفت که موتر حامل ما در مقابل وزارت داخله توقف کرد. افسر مسؤل آگسا به داخل رفت و بعد از یکونیم یا دو ساعت دوباره آمد و ما باز هم به حرکت خود دوام دادیم. وقتی از مقابل حربی پوهنتون در پلچرخی گذشتیم به فکرم رسید شاید طرف پولیگون می‌رویم. دیگران نیز به وحشت افتادند ولی خوشبختانه حدس و گمان ما بی‌مورد بود، چون بهزودی سرویس حامل ما به‌طرف راست دور خورد و راه زندان پلچرخی را پیش گرفت.

بعد از تشریفات لازم و امور تسلیم دهی زندانیان جدیدالورود بالاخره ساعت یازده و نیم شب بود که در یکی از دهلیزهای منزل دوم بلاک دوم زندان پلچرخی، جای من تثبیت شد، دوشک و بالشت با یک‌دانه کمپل و یک دست لباس نو را از عسکر موظف تسلیم شدم. این دوشک کاملاً جدید و خیلی نرم و پر پخته بود قبلاً استفاده نشده بود. پهلوی یک زندانی دیگر دوشک را هموار کردم و به خواب عمیقی فرورفتم شاید در عمرم آن‌قدر خواب راحت نکرده بودم.

بعد از چند روز بی‌خوابی نگرانی و تشویش در گوسفند شویی و سفر خسته کننده، اینک در محل نسبتاً آرام و بهتری قرار داشتم. صبح وقتی از خواب بیدار

## خاطرات یک افسر

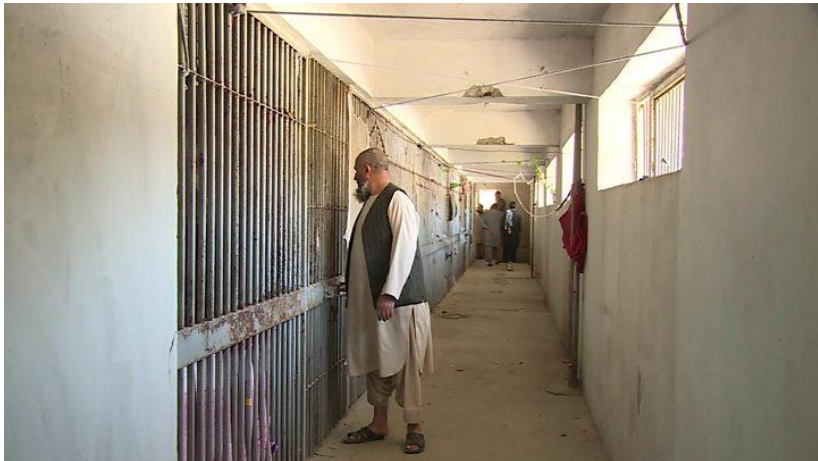
شدم، جوان خوش چهره و خوش برخوردی را دیدم که روی دوشکش در پهلویم، نشسته به من لبخند می‌زند. سلام و علیک نمودیم با کلمه‌ی چطور هستی و طندار صحبت شروع شد. البته آهسته صحبت می‌کردیم مرا به چای صبح دعوت کرد، قطی شیر خشک و بوره را از دستکول پهلوی بستره‌اش کشید. معلوم شد چند روز پیش‌تر از من آمده است تا هنوز آثار شکنجه در زیر چشم و سر و صورتش دیده می‌شد. وقتی پرسیدم حالا چطور هستی؟ جواب داد، خیلی بهتر شده‌ام.



به‌زودی باهم دوست شدیم، اسمش هادی و وظیفه‌اش دوکتور طب و از پنجشیر بود، با گذشت چند روز، به وضعیت زندان، ساعات تفریح، یعنی رفتن به محوطه زندان و قدم زدن، زمان دست شویی و تشناب رفتن، آشنا گردیدم. همچنان پروگرام و اوقات توزیع اعاشه و غیره مسایل و قوانین داخل زندان را یاد گرفتم. در زمان تفریح و گردش در محوطه زندان هیچ‌کس حق نداشت با یکدیگر صحبت نماید. یگان دوست و رفیق را اگر می‌دید با اشاره سر و چشم و ابرو سلام و علیک می‌کردی فقط همین. این ممنوعیت حرف زدن تا بسیار وقت دوام داشت. بعدها این قانون از بین رفت، درست به خاطرمانده چه وقت اما فکر کنم با آمدن حفیظ الله امین در رأس قدرت، بعضی سهولت‌ها در زندان و شرایط زندگی زندانیان به وجود آمد.

## خاطرات یک افسر

شاید مدت دو ماه یا کمی بیشتر را در دهلیز می‌خوابیدم که بعداً مرا در یک سلول انفرادی انداختند. نسبت قلت جای و تعداد زیاد زندانی‌ها در سلول‌های یک نفری، دو نفر را جابجا می‌کردند. در این سلول رفیق جوان و دوست عزیزی با من یکجا شد که از دانشگاه کابل و از پوهنحی طب آورده شده بود. واحد جان نادی محصل صنف سوم فاکولته طب که جرم آن با من یکی بود؛ یعنی کله‌ی هردوی ما بوی قورمه سبزی می‌داد. هردو پرچی و هر دو از مبارزه‌ی برحق مان حرف می‌زدیم. خیلی زود صمیمی شدیم، رفیق حزبی بودیم رفیق زندان هم شدیم. در مدتی که من پایواز نداشتم و پول هم نداشتم یگان وقت از سگرت‌های ال ام واحد جان استفاده می‌کردم و همچنان در خوراکه باب و خوردنی‌های که فامیل واحد جان در روزهای پایوازی برایش می‌آوردند شریک بودم. بر علاوه رفیق شطرنج هم بودیم، واحد جان نادی اکنون در کانادا است و صفحه‌ی وزین فیس‌بوکش با اشعار زیبایی مزین است که خودش می‌سراید. از همین‌جا و همین صفحه برایش سلام تقدیم می‌کنم، شاد و خرم باشی واحد جان رفیق روزهای دشوار.



من تا سه ماه پایواز نداشتم، یعنی فامیل بعد از سه ماه توانسته بودند آدرس جدید مرا در زندان پلچرخی پیدا نمایند. در این مدت به هر جا که ممکن بود سراغ مرا گرفته بودند. پدر مرحومم با خانواده‌ام به فرقه ۲۰، اگسا، وزارت

## خاطرات یک افسر

داخله مراجعه می‌نمودند ولی جواب مثبت به دست نمی‌آوردند. بالاخره بعد از سه ماه سربازان موظف لباس و یک مقدار پول در زندان برایم آوردند و با گفتن «نشانی» من هم احوال خود را به فامیل رساندم. بعد از آن تاریخ، هر پانزده روز پدر مرحومم با خانمم از مزار به کابل می‌آمدند و برایم لباس و سایر ضروریات را می‌آوردند و در حقیقت می‌خواستند مطمئن شوند که من زنده‌ام و هنوز در زندان هستم، یا نه؟



تغییرات در رهبری دولت خلقی، غصب تمام قدرت و مقامات حزبی و دولتی توسط حفیظ الله امین را از طریق تلویزیونی که اخیراً در اتاق عمومی زندان گذاشته بودند شنیدیم. همچنان از مرگ مرحوم تره کی از اثر مریضی! نیز اطلاع یافتیم.

دوستان عزیز و گرامی،

نمی‌خواهم بیشتر از این با ذکر این خاطرات ملال‌آور و غم‌انگیز، شما را ناراحت بسازم. در مورد زندان پلچرخی تعداد زیاد هموطنان ما مطالبی نوشته‌اند، صدها و هزاران نفر در رژیم‌های مختلف ممکن است این زندان را دیده باشند.

من وارد جزئیات و حوادث که در زندان شاهد آن بودم نمی‌شوم. در مدت چیزی کمتر از ده ماهی که در زندان بودم حتی کسی نامم را هم نپرسید چه رسد به تحقیق و محاکمه.



## خاطرات یک افسر

---

حالا فرض کنیم من مربوط به جناح مخالف حزب حاکم، قبول می‌کنم، حقم بود باید زندان بروم، دیگران چی؟ آن‌هایی که به هیچ جریان سیاسی ارتباط نداشتند نه تنها مخالف رژیم نبودند، بلکه خوش‌بین هم بودند؟ آن برادر اهل هنود که به جرم اخوانی بودن زجر زندان را می‌کشید؟ جنرالان و افسران اردوی سابقه که اکثراً متقاعد و در سن پیری و کهولت قرار داشتند و معلوم بود که به هیچ جریان سیاسی ارتباط ندارند، و به صدها مثال دیگر؟

تصمیم نداشتم این بخش را بنویسم ولی فکر کردم شاید کسانی علاقه داشته باشند بدانند این مدت ده ماه را کجا بوده‌ام و چرا از آن یاد آوری نکرده‌ام، بهر صورت اگر باعث ملال خاطر شده باشم مرا ببخشید در بخش بعدی به‌جز از حادثه شب شش جدی دیگر نامی از زندان نخواهم برد.

### فرقه ۲۰ بغلان:

اواخر ماه قوس سال ۱۳۵۸ بود که پرواز طیارات غول‌پیکر ال ۷۶ ترانسپورتی از فضای زندان پلچرخی توجه بعضی از زندانیان را به خود جلب نموده بود، در ذهن من هم سؤالی خطور می‌کرد، چی گپ است؟ این همه پرواز طیارات ترانسپورتی قبلاً سابقه نداشت، به نظرم این پروازها غیر عادی بود.

بالاخره شب ششم جدی با صدای فیرهای سلاح‌های مختلف ثقیله و خفیفه در اطراف و محوطه زندان معلوم شد که حادثه مهمی در شرف وقوع است. سلول‌ها و دهلیزها همه قفل شدند و از پهره داران و عساکر موظف هم خبری نبود. همه در تشویش و نگرانی زایدالوصفی قرار داشتیم چون هیچ‌کس نمی‌دانست چه اتفاق افتاده است. نزدیک‌های صبح که فیرها کمی خاموش شده بود کسی عساکر روسی و ماشین‌های محاربوی روسی را در محوطه زندان دیده و به آواز بلند این مطلب را به سمع همه‌کسانی که در دهلیزها بودند رسانید. من و واحد جان‌نادی در سلول خود قفل بودیم که حتی به دهلیز هم برآمده نمی‌توانستیم. در همین وقت شخصی فریاد زد که ببرک کارمل از طریق رادیو بیانیه داده است.



کم کم وضعیت روشن می‌شد و حدس می‌زدیم چه اتفاقی افتاده است. ساعت‌های ۸ یا ۹ صبح عساکر دوباره در دهلیزها ظاهر شدند قفل‌های سلول‌ها و دهلیزها باز شد. برای اولین بار چند سرباز و افسر روسی را دیدیم که در داخل دهلیزهای زندان در رفت و آمد بودند. سؤال‌های زیادی در ذهن ما خطور می‌کرد که جواب آن را نمی‌دانستیم. چطور شد که عساکر روسی به زندان حمله کردند در بیرون از زندان و در شهر کابل چه خبر است؟

خیلی زود همه‌چیز روشن شد رژیم و حکومت حفیظ الله امین سرنگون و مرحله جدیدی در حیات سیاسی و اجتماعی کشور آغاز گردیده بود. اردوی افغانستان اکنون برای اولین بار در کنار خود، افسران و سربازان یک کشور خارجی و بیگانه را ملاحظه می‌کرد که در گذشته سابقه نداشت.

بر اساس امر و فیصله‌ی زمامداران جدید تمام محبوسین سیاسی بدون تبعیض آزاد شدند.



نزدیک‌های شام بود که در چهارراهی پشتونستان از سرویس ملی بس پیاده شدم. این سرویس‌ها زندانیان آزاد شده را از پلچرخی به شهر انتقال می‌دادند. ازدحام عجیبی بود سرویس‌ها یکی پی دیگر می‌آمدند، زنان و مردانی که در چهارراهی پشتونستان تجمع کرده بودند در جستجوی عزیزان و گمشده‌های شان بودند. من مات و مبهوت در میان جمعیت ایستاده و زیر تأثیر این حالت رقت‌بار قرار گرفته بودم که کسی از عقب دستم را کشید، رو گشتمم خانم نسبتاً مسنی را دیدم که مرا با پسر خود اشتباه گرفته بود. وقتی صورتم را دید، فهمید اشتباه کرده است. من چین سبز و پیراهن و تنبان داشتم، دستی به چین من کشید و گفت، عین همین چین را داشت. نشانی‌های دیگری از پسرش را برایم گفت ولی من پسرش را نمی‌شناختم. برایش دلداری دادم و گفتم حتماً در سرویس‌های بعدی می‌آید. آنجا در آن روز و در آن ساعت شاید بسیاری‌ها از پشتونستان وات ناامید و دست‌خالی برگشتند، چون دیگر هیچ‌وقت عزیزان شان را ندیدند، شاید آن‌ها را پولیگون بلعیده بود.

نیم ساعتی گذشت، حالت عجیبی داشتم نمی‌دانستم خوش باشم یا غمگین، از زندان رها شده بودم طبعاً باید خوش می‌بودم ولی چنین حسی نداشتم.

## خاطرات یک افسر

آهسته آهسته به طرف منزل پسر کاکا و شوهر همشیره‌ام دوکتور سید رسول متخصص جراحی در شفاخانه چهارصد بستر که در بلاک ۱۰۱ میکرویان زندگی می‌کرد به راه افتادم. البته لحظاتی که خواهر و برادر و پسر کاکا همدیگر را دیدیم و به آغوش کشیدیم فراموش ناشدنی است. خانم، اولادها، برادران و والدینم در مزار شریف بودند تصمیم داشتم دو روز را در کابل سپری و کمی استراحت کنم بعداً به طرف مزار بروم. روز دوم بود که دو نفر از رفقا، هریک رفیق امیرمحمد جمشید، و رفیق یونس به دیدنم آمدند. هردو از رفقای آکادمی تخنیک نظامی بودند که همدوره بودیم با رفیق امیرمحمد در فرقه ۲۰ نهرین هم یکجا بودیم. باهم همسایه و در زمان مبارزات مخفی یکجا کار می‌کردیم. رفیق امیرمحمد می‌گفت تمام رفقای نظامی که از زندان آزاد شده اند به وزارت دفاع و ریاست عمومی امور سیاسی مراجعه و ثبت نام می‌نمایند. بهتر است قبل از اینکه مزار بروی یکبار در ریاست سیاسی ثبت نام نمایی. گفتم خوب است فردا اول به ریاست سیاسی می‌روم بعداً طرف مزار حرکت می‌کنم.

فردای آن رفیق امیرمحمد با یک عراده جیب از وزارت دفاع دنبالم آمد، به ریاست سیاسی رفتیم. آنجا رفیق صدیق و رفیق سلیم در ریاست عمومی امور سیاسی رفقا را ثبت نام و به ریاست پیژنتون معرفی می‌کردند. دیدن رفقا و به آغوش کشیدن همدیگر لحظات فراموش ناشدنی است که همیشه در خاطر باقی می‌ماند ...

به رفیق صدیق گفتم من باید مزار بروم تاکنون فامیل و اولادها را ندیده‌ام، ولی رفیق صدیق اظهار داشت دو سه روزی صبر کن وظایف زیاد است. تعداد رفقا خیلی کم است بعداً می‌روی گفتم اگر مسئله دو سه روز است می‌باشم مهم نیست. ولی این مسئله‌ی دو سه روز نبود الی تاریخ ۲۱ جدی در کابل ماندم.

دریشتی، بوت و گیتس با یک میل سلاح از ریاست سیاسی اخذ نمودیم، رفقای بیروی سیاسی و اعضای بلندپایه‌ی حزب که از خارج برمی‌گشتند به دستیار یاور و نفر امنیتی ضرورت داشتند. رفیق هاشم پکتیاوال را به گروپ دستیاران رفیق کارمل به ارگ فرستادند. همچنان سایر رفقا هم هرکدام با رهبران بلندپایه وظیفه گرفتند.

## خاطرات یک افسر

رفیق صدیق ماندن والا نبود هرچه گفتیم قبول نکرد می‌گفت دو سه روز دگه هم صبر کن. من به پاس دوستی و احترام عمیقی که به رفیق صدیق داشتم نمی‌توانستم خواهش او را نادیده بگیرم در یکی از همین روزها به من گفت که رفیق دوکتور نجیب الله از خارج آمده به یک نفر دستیار، یاور و رفیق مطمئن ضرورت دارد تا که خودش یک نفر را پیدا و انتخاب می‌کند، دو سه روز همراهش باش و کمک کن.

این کار برایم خیلی خسته کننده بود از ساعت شش صبح تا دوازده شب، گاه کمیته مرکزی گاه کمیته شهر، گاهی وزارت دفاع، گاهی هم منزل رفقای بیروی سیاسی و رهبری و گاهی داخل ارگ. واقعاً این کار از عهده من خارج بود. رفیق نجیب یک لحظه هم بیکار نبود، گاهی تمام روز نمی‌توانست نان بخورد و البته من بیچاره هم باید این گرسنگی را می‌کشیدم روز پنجم به رفیق صدیق گفتیم من دیگر نمی‌توانم، کسی دیگری را بجای من بفرست. به این ترتیب بود که من از این وظیفه خلاص شدم اگرچه رفیق دوکتور نجیب الله تقاضا نموده بود که دوباره نزدش بروم.



## خاطرات یک افسر

ولی فردای همان روز من رأساً به شهر آرا رفتم، به یک والگه نشستم و به طرف مزار شریف حرکت نمودم. در طول راه از کابل الی مزار شریف بعضاً به قطار وسایط، تانک‌ها و زرمپوش‌های روس‌ها برمی‌خوریم که به طرف کابل در حرکت بودند پیش خود می‌گفتم، حضور این قطعات و جزو تانک‌های خارجی در کشور، باید دلیل محکم و توجیه قانع‌کننده‌ای داشته باشد و این رهبران حزب و دولت هستند که باید به قناعت مردم بپردازند.

بهر صورت به خانه رسیدم و بعد از ده ماه فامیل خود، والدین و برادران را دیدم. دیدار این عزیزان و دست‌بوسی پدر و مادر به من نیرو و انرژی تازه می‌داد. آن لحظات که مادر مرا در آغوش گرفته و گریه می‌کرد فراموش نمی‌شود همه شاد و خرسند بودند. گوسفندی ذبح و خیرات شد.



دو روز را در مزار ماندم روز سوم طرف کابل حرکت نمودم، وقتی به ریاست سیاسی رفتم رفیق صدیق برایم گفت در بست فرقه ۲۰ تعیین شده‌ام. این بار به حیث رئیس ارکان غند ۳۱ خان‌آباد. شب را در کابل ماندم و فردای آن ر هسپار وظیفه جدیدم گردیدم. دوباره همان فرقه و پوزه‌ی ایشان و شرکت مالداري و قرارگاه فرقه ۲۰ و حوضچه‌های پشم شویی.

## خاطرات یک افسر

اما این بار خوب بود که به خان‌آباد و دور از قرارگاه فرقه می‌رفتم تا این حوضچه‌های لعنتی را فراموش کنم. بعد از اینکه نزد قوماندان فرقه رفته و خود را معرفی کردم چند دقیقه صحبت نمودیم قوماندان فرقه هدایت داد شب را در فرقه بمانم و فردا طرف خان‌آباد حرکت نمایم. روز بعد به محل وظیفه جدیدم حاضر بودم.

خواننده عزیز!

قبل از اینکه به ادامه خاطراتم بپردازم می‌خواهم چند نکته را توضیح دهم:

در مسلک نظامی و عسکری بعضی کلمات و اصطلاحاتی وجود دارد که دارای معنی و مفهوم خاص است، چون در ادامه این خاطرات از این کلمات زیاد استفاده خواهد شد بناً خواستم توضیح مختصری بدهم:

اول کلمه دشمن:

تعریف ساده‌ی آن این است که هر کی در مقابل تو سلاح گرفته و می‌جنگد دشمن است، حالا مهم نیست این نفر، کافر است، مسلمان است، هندو است، عیسوی است، خارجی است، داخلی است و یا هر کس دیگر!

در طول سال‌های گذشته از طرف سیاستمداران و زمامداران وقت به این دشمنان مسلح، نام‌هایی از قبیل، اشرار، گروپ‌های مسلح مخالف، برادران راضی و ناراضی، تنظیم‌های جهادی، برادران فریب خورده و غیره داده شده است. من کوشش می‌کنم بعد از این در ادامه خاطراتم حتی‌المقدور تنها از همین کلمه‌ی دشمن در توضیح فعالیت‌های محاربوی استفاده کنم چون استعمال این واژه را برای بیان دقیق و مسلکی محاربه ضروری میدانم.

دوم کلمه‌ی دوست و قوای دوست:

تمام قوت‌ها و جزوتام‌هایی که در جریان محاربه با تو یکجا و در یک سنگر در مقابل دشمن می‌جنگد و یا از تو حمایت می‌کند دوست است. قوت‌های دوست و قوت‌های دشمن، بر روی خریطه‌ی کار یا همان نقشه‌ی اراضی به رنگ سرخ و آبی نشان داده می‌شود، تعریف دیگری ندارد. به همین سبب همه



## خاطرات یک افسر

قوت‌های که باهم یکجا در مقابل دشمن می‌جنگند به یکدیگر قوای دوست می‌گویند. چنانچه در جنگ جهانی دوم قوای متفقین که از اردوهای کشورهای مختلف متشکل بودند که به هم دیگر قوای دوست خطاب می‌کردند؛ بنأ استعمال کلمه‌ی قوای دوست برای اردوی ۴۰ اتحادشوروی در افغانستان فقط یک کاربرد مسلکی و نظامی است وگرنه شوروی نه کاکای کسی بوده و نه مامای کسی. در زمان جمهوریت کرزی و غنی قوای ناتو و آمریکا برای اردوی ملی آن‌وقت قوای دوست بودند اگرچه این اصطلاح را کسی استعمال نمی‌کرد.

فوج پاکستان که به گفته‌ی وزیر داخله سابق آن کشور، در جنگ و جهاد افغانستان اضافه از هفتاد هزار کشته داده است به شمول مأموران ای. اس. ای. برای جهادی‌ها و طالبان قوای دوست به حساب می‌آید.

### سوم استعمال کلمه شهید:

کلمه شهید را دوست و دشمن برای کشته شدگان شان استفاده می‌کنند. استعمال این کلمه نیز در جریان محاربات معمول بوده صرفاً برای احترام و ارزش برای کسی که در جریان وظیفه جانش را از دست داده کلمه شهید اطلاق می‌شود. هدف بلند بردن مورال و روحیه‌ی سایر افسران و سربازان است که این هم یک اصطلاح نظامی برای کشته شدگان در جنگ و محاربه است (صرف‌نظر از تفسیر و برداشت مذهبی آن). از طرف دیگر باید به قوت‌های خود بفهمانیم که جنگ ما بر حق است و کشته شدن در این راه درجه شهادت دارد. وقتی بین هند و پاکستان جنگ در جریان بود هر دو طرف کشته شدگان شان را شهید می‌گفتند. درحالی‌که یک طرف هندو طرف مقابل مسلمان بودند.

در جنگ‌های تنظیمی در کابل کشته‌های هر تنظیم و گروپ مسلح شهید پاک خوانده شدند. هفته شهید را همه به یاد دارند، در حملات انتحاری طالبان همه کسانی که انتحار کردند شهید گفته شده و این عمل شان را استشهادی نام نهادند. همچنان تمام افراد ملکی و غیرنظامی و نظامی که در اثر این حملات انتحاری کشته شدند نیز شهید خوانده شده‌اند. یعنی قاتل و مقتول هر دو به درجه رفیع

## خاطرات یک افسر

شهادت رسیدند؟! حالا شهید واقعی که بدون کدام پرسان و بازخواست و حساب و کتاب رأساً، به جنت برود کدام این‌ها هستند؟ الغیب عندالله.

من در ادامه‌ی این خاطرات از کلمه شهید صرف برای کشته شدگان قوای دولتی و اردو و مردم بی‌گناهی که در اثر این جنگ‌ها جان‌های خود را از دست داده‌اند، استفاده خواهم کرد.

اکنون برگردیم به ادامه‌ی خاطرات.

دگروال عبدالحق فراهی قوماندان غند ۳۱ از جمله هم‌صنفی‌های آکادمی تخنیک بود، صنف اول را یکجا بودیم. صنف دوم او به مسلک نقلیه رفت و من به مسلک مهمات. او خیلی دوستانه از من استقبال کرد، بغل کشی و فشردن یک دیگر را اگر می‌دیدید فکر نمی‌کردید یکی خلقی و دیگری پرچمی باشد. اما هر دو می‌دانستیم که ظاهر سازی است. باهم نشستیم از دوران آکادمی و گذشته‌ها صحبت کردیم. امر لوژستیک را خواست و برای شب دستور یک مهمانی فوق‌العاده را داد.

دگروال عبدالحق فراهی باجه‌ی یعقوب لوی درستیز حکومت حفیظ الله امین بود. قبلاً در کنر و یا جلال آباد نیز اجرای وظیفه نموده، از خود کارنامه‌های زشتی بجا گذاشته بود و مردم آن خاطرات را فراموش نکرده بودند. طوری که بعداً اطلاع حاصل نمودم در خان‌آباد نیز دست به اعمال خشونت باری زده، در چهاراهی و یا چوک خان‌آباد بروی مردمی که برای شنیدن سخنانش آمده بودند سلاح کشیده بود. حالا بنا بر شرایط روزگار و دستور حزب، در یک جبهه و یک سنگر قرار داشتیم. مجبور بودیم باهم کنار بیاییم، یکدیگر را تحمل کنیم و یکجا اجرای وظیفه نماییم.

وقتی با افسران و سربازان غند معرفی می‌شدم چشم به رفیق شایسته گل پکتیوال افتاد. همان خورد ضابطی که از غند ۱۰ مرا دستگیر و تلاشی کرده بود، فهمیدم که از قرارگاه فرقه تبدیل و در اینجا اجرای وظیفه می‌کند. شخص مورد اعتماد و نزدیک به قوماندان غند بود. آن‌وقت‌ها اکثر قوماندانان و افسران در گوشه‌ای دفتر و یا اتاقی بغلی دفترشان، چپرکتی را گذاشته و شبانه بالای آن

## خاطرات یک افسر

استراحت می‌کردند. من نیز از طرف شب در دفتر خود استراحت می‌کردم، به‌زودی متوجه شدم هر وقت این رفیق شایسته گل خان مرا می‌بیند خجلت زده است و نوعی نگرانی در وجودش مشاهده می‌شود. شب او را به دفترم خواستم، چای هم فرمایش دادم. نیم ساعتی همراهش صحبت و برایش توضیح کردم که در دستگیری من او هیچ تقصیری ندارد او فقط امر را اجرا و تعمیل کرده است. اجرای امر و دستور آمر و مافوق یکی از صفات برجسته و وظیفه‌ی اصلی و مهم افسران و سربازان است. به این ترتیب برایش اطمینان و دلداری دادم که موضوع انتقام و انتقام‌گیری اصلاً در بین نیست. اگر چنین فکری دارد اشتباه می‌کند، برود به خاطر آرام و بدون تشویش به وظیفه‌اش ادامه بدهد. دیدم خیلی خوش شد و روحیه‌اش تغییر کرد. بعد از این صحبت وقتی اجازه دادم برود به خنده و شوخی گفتم، بسیار نا جوان هستی همان روز دست‌گیری به فامیلم خبر ندادی که من نوکری هستم؟! کمی سرخ شد ولی هردو خندیدیم.

با گذشت چند روز به وضعیت داخلی غند و افسران و سربازان آشنا شدم تمام افسرانی که حزبی بودند به جناح خلق تعلق داشتند. از زبان یکی از سربازان شنیدم که بعد از سقوط حکومت حفیظ الله امین، این غند می‌خواسته در دفاع از رژیم حفیظ الله امین مقاومت نماید که با پرواز چند هلیکوپتر بر فراز قرارگاه غند و انداخت چند راکت در اطراف قرارگاه مشکل حل می‌شود. ولی این امر باعث فرار کتلوی سربازان می‌گردد حتی یک تعداد آن‌ها سلاح‌های خود را نیز با خود برده بودند. گفته می‌شد که شخص قوماندان غند سربازان را به فرار تشویق کرده بود، با شنیدن این حرف‌ها من تعجب می‌کردم که هنوز هم این شخص در مقام خود موجود بود.

در طی چند روز دو سه نفر سرباز نزد من مراجعه و خود را از جناح پرچم حزب معرفی کردند. یکی از آن‌ها با کمیته ولایتی کننر ارتباط داشت. در کمیته ولایتی کننر یگانه رفیقی را که می‌شناختم رفیق داود کرنزی بود با رفیق داود از زندان پلچرخی شناخت داشتم. دوست و رفیق صمیمی و در روزهای بد باهم یکجا بودیم. توسط همین سرباز ارتباط من با کمیته‌ی ولایتی کننر تأمین بود،

## خاطرات یک افسر

وضعیت امنیتی ساحه مسؤولیت در ولسوالی خان آباد و اطراف آن رو به وخامت می‌رفت.



بعد از سقوط حکومت حفیظ الله امین و حضور قوای شوروی در کشور یک حالت خاص حکمفرما بود. بعضی خوش بودند که از زیر ساطور امین نجات یافته‌اند و فکر می‌کردند که با آمدن مرحله جدید وضعیت بهتر و مشکلات مردم مرتفع خواهد شد. بعضی هم موجودیت قوای شوروی را محکوم و آن را مداخله آشکار نظامی در امور افغانستان می‌دانستند. رهبران حزبی و دولتی در مصاحبه‌ها و کنفرانس‌های مطبوعاتی تلاش می‌کردند حضور قوای خارجی را توجیه و دلایل قانع کننده به مردم ارائه کنند. به هر صورت اردو در یک مرحله جدید و متفاوت از گذشته درحالی‌که یک حمایت گر قوی خارجی در کنارش بود، باید وظایف تأخیر ناپذیرش را در جهت سرکوب دشمن و آوردن نظم و امنیت در کشور انجام می‌داد.

وظیفه‌ام در غند ۳۱ زیاد دوام نکرد زیرا غند هفتادوپنج مربوط فرقه هفت و یا هشت قوای مرکز (درست به خاطر ندارم) که در ولایت تخار و شهر تالقان مستقر و طور موقت برای اجرای وظیفه آمده بود، با تمام تشکیلات، پرسونل و سلاح و وسایط آن در بست فرقه بیست بغلان داده شد و من نیز به حیث رئیس

## خاطرات یک افسر

ارکان آن تعیین شدم. تشکیل غند سی و یک ملغی و افسران و سربازان باقی‌مانده‌ی آن به سایر جزواتم‌ها تقسیم شدند.

قرارگاه غند در کلوپ سپین زر در شهر تالقان قرار داشت. قطعات و جزواتم‌های آن به شکل پراکنده بوده یک کندک پیاده در ولسوالی فرخار جهت حفظ امنیت توظیف گردیده بود. همچنان بعضی جزواتم‌های غند در نزدیکی پل تالقان جابجا شده بود. چون کدام قشله و وضع الجیش ثابت وجود نداشت بناً جزواتم‌ها به شکل پراکنده در نقاط مختلف قرار داشتند.

کلوپ سپین زر و تأسیسات مربوط آن نسبتاً به شکل عصری ساخته شده، طوری که شنیده بودم زمانی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه نیز در این کلوپ شبی را سپری نموده بود. باغ کلوپ دارای درختان میوه جات مختلف بود که توسط اشخاص مسلکی زراعت و باغداری مراقبت و رسیدگی می‌شد و بهترین میوه را داشت. یک محل بسیار زیبا با گل‌ها و گلبنه‌های مقبول که خیلی جلب توجه می‌کرد.

وقتی که من به غند تعیین شدم شاید حدود چهار پنج ماه از تحول شش جدی گذشته بود. در طول این مدت قطعات اردوی ۴۰ در تمام نقاط مهم و استراتژیکی کشور و در میدان‌های هوایی بگرام، شیندند، هرات، قندهار، گردیز، جلال آباد و سایر نقاط جابجا گردیده بودند. در زون شمالشرق یعنی ساحه‌ی مسؤولیت فرقه بیست میدان هوایی کندز با ساحه وسیع و امکانات خوب و مساعد آن برای جابجایی قطعات شوروی تعیین و انتخاب گردیده بود. بنا بر این اردوی چهل قرارگاه‌های مهم خود را در آنجا تأسیس نمودند و در زون شمال تأسیسات مشابه در دوراهی حیرتان به وجود آورده شد. در تمام نقاطی که قطعات قوای دوست جابجا شدند کارهای ساختمانی و اعمار بارک‌ها و تأسیسات ضروری به سرعت روی دست گرفته شد.

زون شمال عبارت از ولایات سمنگان، بلخ، جوزجان، و فاریاب بوده و زون شمالشرق ولایات بغلان، کندز، تخار و بدخشان را در می‌گرفت.

## خاطرات یک افسر

در جوار سرک عمومی، قندز - تالقان به مسافه ی حدود پنج یا شش کیلومتر نرسیده به پل تالقان یک کندک میکانیزه ای قوای دوست جابجا گردید که در تشریک مساعی با غند هفتادوپنج در فعالیت‌های محاربوی در آینده رول و نقش مهم داشت. به این ترتیب زمینه‌ی تشریک مساعی قوای دوست و قطعات اردوی افغانستان در فعالیت‌های محاربوی در نقاط مختلف مساعد گردید.

کمی هم در مورد مشاورین:

موجودیت و استخدام مشاورین روسی در اردوی افغانستان سابقه طولانی دارد. از زمانی که سلاح و تخنیک محاربوی ساخت شوروی در افغانستان مورد استفاده قرار گرفت و محصلین افغانی غرض تحصیل به اتحادشوروی اعزام شدند، مشاورین روسی در قوای مسلح افغانستان استخدام می‌شدند. چه در زمان شاهی و چه در زمان دولت جمهوری سردار محمد داوود خان، ولی تعداد آن‌ها محدود و تنها در وزارت خانه‌ها و ریاست‌های مربوط آن خلاصه می‌شد و در بخش اردو در قوای هوایی و قرارگاه وزارت دفاع.

بعد از کودتای ثور به تعداد مشاوران روسی تا حدود زیادی افزوده شد، ولی بعد از تحول شش جدی دیگر تا سطح کندک های مستقل هم مشاورین روسی به وظیفه گماشته شدند. در قرارگاه غندها مشاور قومانندان غند، و مشاور معاون سیاسی و در قرارگاه فرقه مشاور قومانندان فرقه و مشاور آمر سیاسی، و تقریباً تمام آمرین صنوف مختلفه و کندک های مستقل یک یک نفر مشاور داشتند. موجودیت مشاورین اگر از یک طرف به منظور کمک و همکاری بود از طرف دیگر تا حدود زیادی به ابتکار عمل و توانایی‌های قوماندانان صدمه می‌زد. چون در اثنای اجرای فعالیت‌های محاربوی مشترک با قوای دوست قوماندانان مجبور بودند به مشوره ی آنان گوش کنند و یا در ارتباط با اکمالات مهمات و تجهیزات تخنیکی و مواد لوژستیکی از مشاورین کمک می‌خواستند.

از آن جایی که اکنون بحث مشاورین پیش آمد، برای اینکه مجبور نباشم دوباره این بحث تکرار شود کمی بیشتر در مورد مشاورین صحبت می‌کنیم.

## خاطرات یک افسر

بعد از تحول شش جدی دولت و حکومتی که به وجود آمد رهبری آن را پرچمی‌ها و خلقی‌های جناح مرحوم تره کی تشکیل می‌دادند یعنی هر دو جناح ح. د. خ. ا در تشکیل حکومت سهم داشتند. البته غیر حزبی‌ها هم در تشکیل حکومت شامل بودند. هر دو جناح حزب در پی نصب اعضای مربوط خود در پست‌ها و مقامات مهم و کلیدی بودند. در پهلوی تمام این پست‌ها و مقامات مشاورین روسی موجود و به کار گماشته می‌شدند. اگر وزیر، رئیس، قوماندان و شخص مسؤوّل این مقام خلقی بود مشاور آن‌هم تمایل به خلقی‌ها داشت و اگر پرچمی بود این مشاور هم از پرچمی‌ها دفاع می‌کرد. اگرچه خلقی‌ها و پرچمی‌ها بین خود جور نمی‌آمدند ولی در جلب و جذب مشاورین به‌طرف خود از همدیگر سبقت می‌جستند، زیرا نظر و رأی مشاور در بسیاری موارد مورد قبول مقامات بالا قرار می‌گرفت تا رأی یک مسؤوّل اداره یا قوماندان یک قطعه نظامی. من در جریان خدمتم در آن سال‌ها بارها شاهد آن بودم که یک قوماندان به نسبت اختلافات که با مشاورش داشته از وظیفه‌اش تبدیل و سبکدوش شده است از طرف دیگر کرکتر و شخصیت مشاورین هم در تأمین این روابط رول و نقش مهم داشت. بودند بعضی مشاورین که خیلی صادقانه و بدون کدام علاقه‌ای خاص، وظایف شان را انجام می‌دادند، نه پروای خلقی را داشتند و نه پرچمی را.

در ارتباط با بحث مشاورین این خاطره هم تقدیم شما:

یک سال بعد که من در غند ۷۵ قوماندان بودم در یکی از جلسات امنیتی در قرارگاه زون شمالشرق در قندوز اشتراک داشتم. در این جلسه تمام مسؤولین امنیتی هر چهار ولایت اشتراک داشتند این جلسه در کلوپ سپین زر دایر شد جایی که دفتر کار رئیس زون و شعبات آن در آنجا قرار داشت. در این وقت رئیس زون جناب نظام‌الدین تهذیب بود، شخصیت باوقار، عالم و دانشمند که من به ایشان علاقه و احترام عمیق داشتم.

بعد از ختم جلسه سکرتر رفیق تهذیب از من خواست تا چند دقیقه منتظر باشم، رفیق تهذیب می‌خواهد با من صحبت نماید. بعد از آنکه به دفتر رفیق تهذیب داخل شدم خیلی با محبت و مهربانی با من برخورد کرد، از وضعیت غند

## خاطرات یک افسر

و مشکلات آن و همچنان مسائل اکمالات پرسید. در مورد وضعیت فرخار و موضوعات مختلف صحبت نمودیم. در جریان صحبت بودیم که ترجمان سرمشاور زون وارد شد و به رفیق تهذیب گفت که مشاور صاحب با شما کار دارد. رفیق تهذیب برایش گفت برو به مشاور بگو من فعلاً مصروف هستم اگر با من کار دارد بعداً خودش بیاید. ترجمان رفت، رفیق تهذیب رو به من کرد و گفت، رفیق سعید این‌ها برای کمک آمده‌اند نه برای امر و نهی باید این موضوع را در نظر داشته باشید. شما در برخورد با مشاورین باید حیثیت و وقارتان را حفظ کنید. می‌دانم شرایط مشکل است و ما به آن‌ها ضرورت داریم ولی نباید به آن‌ها موقع بدهیم تا تعاملات و نزاکت‌های کاری را زیر پا کنند.

این صحبت رفیق تهذیب برای من درس بزرگی بود، درسی که در طول حیات کاری‌ام برای من سر مشق گردیده بود. تهذیب واقعاً نمونه‌ی تهذیب و اخلاق والا و انسان بزرگمنش و باوقاری بود که یادش در خاطره‌ها همیشه زنده خواهد بود.

روحش شاد و یادش گرامی باد...

ببخشید اگر از اصل مطلب دور شدم، بگذارید نسل امروز و آینده وطن این‌ها را بدانند و از آن بیاموزند آنچه را در مورد مشاورین نظامی روسی نوشتیم یک واقعیت انکار ناپذیر است...

قوماندان غند ۷۵ دگر من نبی ظفر از فاریاب و از جمله رفقای خلقی بود، مناسبات خوب و رفیقانه داشتیم. کدام مشکل بین ما نبود، من به حیث رییس ارکان غند تلاش می‌کردم تا بیشترین وقتم را با قطعات و جزواتم ها و به همراه سربازان در پوسته‌ها بگذرانم و از وضعیت آن‌ها باخبر باشم. تا قبل از زندانی شدنم تمام سر و کارم با دفتر و دیوان و شعبه و دوسیه و اسناد و این حرف‌ها بود. اکنون باید با قطعه و سربازان و وضعیت جدید خود را عیار می‌ساختم. هر جا مسئله‌ای پیش می‌آمد به قومندان غند پیشنهاد می‌کردم که من می‌روم و به مزاح می‌گفتم شما زیاد جنگ کردید خسته شدید. من ده ماه خوردم و خوابیدم حالا نوبت من است و هردو می‌خندیدیم.



## خاطرات یک افسر

نبی ظفر شخص بامعرفت، بااراده و دارای اوصاف خوب قوماندانی بود به مسایل جناحی حزبی هم مثل دگران زیاد اهمیت نمی‌داد با مشاورین هم رابطه خوب داشت. من خیلی خوشبخت بودم که مشاور نداشتم، یعنی بنام مشاور رئیس ارکان کسی در تشکیلات وجود نداشت. بعد از یک سال، کمی بیشتر یا کمتر نبی ظفر تبدیل شد و من به‌عوض آن قوماندان غند ۷۵ مقرر شدم. معاون سیاسی‌ام، حفیظ الله مشیر از ولایت تخار و از محل بود. در زمان که من قومندان غند بودم جنرال عبدالصبور ناظری قوماندان فرقه، جنرال بسم‌الله امر سیاسی و جنرال علی محمد آفتاش رئیس ارکان فرقه ۲۰ بودند

خواننده عزیز!

من از اواخر جدی سال ۱۳۵۸ الی اواسط سال ۱۳۶۰ اولاً در غند ۳۱ بعداً در غند ۷۵ به حیث رئیس ارکان و قوماندان غند اجرای وظیفه کردم. در طول این مدت فعالیت‌های محاربوی زیادی را در چوکات غند اجرا و سوق و اداره نمودم. این وظایف در ساحه زون مسؤولیت چهار ولایت، تخار بغلان کندز و بدخشان اجرا گردیدند. اگر بخوادم خاطراتم را از تمامی این عملیات‌ها بنویسم، همان ضرب‌المثل «مثنوی هفتاد من کاغذ» می‌شود که از حوصله شما خواننده عزیز خارج و خسته کن خواهد بود؛ بنابراین تصمیم دارم به ذکر دو سه تایی آن اکتفا کنم. در این جا من در مورد آن فعالیت‌های محاربوی صحبت و تمرکز خواهم کرد که از نظر من دارای نواقص و اشتباهات بوده موفقیت‌چندانی نداشته است تا برای پژوهشگران و نظامیان جوان منبعی برای کسب معلومات و تجربه در امور نظامی‌باشد.

پس شروع می‌کنیم، یا هو،

۱- قبلاً نوشته بودم که یک کندک پیاده از در ولسوالی فرخار جابجا بود، همان‌طور که میدانید ولسوالی فرخار در یک منطقه کوهستانی و دره زیبا موقعیت داشته و در آن زمان به‌طور دوامدار مورد حملات دشمن قرار می‌گرفت.

## خاطرات یک افسر

عملیات محاربوی پلان شد و من با متبای جزوتام‌های غند بر اساس امر قوماندان فرقه به استقامت فرخار حرکت نمودیم. در این عملیات قوای دوست اشتراک نداشت از طریق مشاور خود اطلاع داشتیم که در صورت ضرورت کدک میکانیزه قوای دوست در تالقان و یک تولى تانک آن‌ها که موقتاً در دشت رباط و نزدیک گزستان و نه چندان دور از ولسوالی قرار داشت تشریک مساعی و کمک خواهند نمود. همچنان حمایه هوایی در نظر گرفته شده بود.

در فرخار وظایف داده شده اجرا و در ضمن این عملیات اکمالات ولسوالی، خارندوی و کدک مقیم فرخار نیز صورت گرفت. قوماندان گروپ‌های مسلح دشمن در فرخار شخصی بنام سردار گجر از قوم گجر بود که بعداً مطلبی در باره‌ی این آدم خواهم نوشت. طبق پلان هنوز دو روز از ختم عملیات مانده بود که شفری از قوماندان فرقه مواصلت و به‌طور عاجل امر حرکت با تمام قوا و وسایط شامل عملیات را به استقامت بغلان داده بود. عین شفر از طریق مشاورین به مشاور من نیز رسیده بود.

طبق امر داده شده فوراً هدایت دادم تا برای حرکت آماده شویم، قطار وسایط آماده شد. با در نظر گرفتن تدابیر امنیتی به صوب تالقان حرکت نمودیم، به فاصله سه، چهار کیلومتر از تالقان و در منطقه خطایان بر خورد شدیدی با دشمن داشتیم. کمین از قبل حاضر شده‌ی دشمن در شروع تاریکی شب تلفات سنگینی بر جزوتام‌های ما وارد کرد. حدود ده دوازده نفر زخمی، دو نفر شهید گردیده بودند. زرهپوش خودم نیز مورد اصابت راکت قرار گرفت ولی حریق نشد درحالی‌که یک تایر و ویل آن به‌کلی از بین رفته بود با رشادت و قهرمانی نشانزن زرهپوش که یک سرباز بود و دریور که یک خورد ضابط شجاع و یک درایور بسیار ماهر بود توانستیم تا مسافه سه چهار صد متر از محل دور شویم. با رسیدن قطعه ریزرف از قرارگاه غند و انداخت سلاح‌های ثقیل دشمن منطقه را ترک نمود و متبای قطار از منطقه عبور و به غند مواصلت نمود.

وقتی به غند رسیدم اولین کارم تماس با قوماندان فرقه بود. وضعیت را برایش راپور دادم تعداد تلفات و زخمی‌ها را هم گفتم و پیشنهاد کردم که بیست و چهار ساعت برایم وقت بدهد تا آماده شویم و بعداً به استقامت بغلان حرکت کنیم.

## خاطرات یک افسر

البته قوماندان فرقه قبول نکرد و هدایت داد تا بدون معطلی حرکت نمایم. مشاور من نیز وقتی با سرمشاور فرقه صحبت نموده بود عین امر را دریافت نموده بود.

ساعت نه شب بود من و مشاورم در دفتر من نشسته بودیم و پلان حرکت به استقامت بغلان و تدابیر امنیتی در طول راه را بر روی خریطه بررسی می‌کردیم تا باز هم به کدام کمین دشمن مواجه نشویم. در ضمن اینکه کار می‌کردیم، مشاور من یگان دو و دشنام آبدار به آدرس سرمشاور فرقه نیز صادر می‌کرد. ولی من نمی‌توانستم به قوماندان فرقه حرف بدی بزنم چون می‌دانستم قوماندان فرقه ملامت نیست، او مجبور است چنین امری بدهد زیرا پلان سرمشاور فرقه و یا سرمشاور وزارت دفاع و وزیر دفاع همین است. الی ساعت یازده شب اکمالات مهمات مواد اعاشه و روغنیات و سایر ضروریات برای مدت پانزده روز تکمیل و قطار آماده حرکت شد. در مدت دو سه ساعتی که من در دفتر خود بودم و با مشاور خود کار می‌کردم تمام قرارگاه غند، معاون سیاسی، امرین شعبات و رئیس ارکان به‌صورت ضربتی کار نمودند تا جزو تام‌هایی را که خسته و کوفته با دادن تلفات، تازه از وظیفه‌ی محاربوی بر گشته بود دوباره به وظیفه آماده بسازد. این واقعاً یک کار فوق‌العاده و نمونه بسیار عالی از کار قرارگاه و افسران مسؤول بود که من یاد و خاطره این همکاران خوبم را هرگز فراموش نمی‌کنم.

قبل از حرکت، به مرکز صحنه غند رفتم تا زخمی‌ها را از نزدیک ببینم. یکی از این زخمی‌ها که یک افسر جوان بود وضعش خیلی خراب تشخیص شده بود با مشوره دوکتور غند افسر مذکور را نیز در موتر آمبولانس غند با خود گرفتیم، اگر تا فردا منتظر هلیکوپتر می‌ماند، شاید تلف می‌شد... بقیه زخمی‌ها وضع شان خوشبختانه خوب بوده ضرورت انتقال به کندز را نداشتند. ساعت یازده شب به‌طرف کندز حرکت نمودیم، پلان ما این بود که شب را در قرارگاه سابقه غند سی و یک در حیات‌الآباد نزدیک خان‌آباد یک موله و توقف کوتاه نماییم و صبح وقت ساعت پنج به رفتار خود دوام بدهیم. به‌جز چند فیر از

## خاطرات یک افسر

سلاح‌های خفیفه در منطقه پل بنگی، آن هم از فاصله دور کدام حادثه‌ای دیگری رخ نداد.

ساعت دوی شب به محل تعیین‌شده رسیدیم تا ساعت پنج سربازان و افسران کمی استراحت کردند و ساعت پنج به حرکت دوام خود دوام دادیم.

قریه ملا غلام در مسیر راه خان‌آباد و کندز را همه کسانی که در آن سال‌ها از این مسیر در رفت و آمد بودند می‌شناسند. در اینجا وسایط ملکی از طرف گروپ‌های مسلح دشمن تلاشی می‌شد اکثر دکانداران و اشخاص پولدار به گروگان گرفته می‌شد، کارمندان دولت و معلمین از وسایط پایان و مورد شکنجه و آزار قرار می‌گرفتند و بعضاً به شهادت رسانیده می‌شدند. همچنان اگر وسایط دولتی بدون تدابیر امنیتی از این شاهراه می‌گذشت بالای شان انداخت و حمله صورت می‌گرفت. با آگاهی از این موضوع به تمام پرسونل هدایت داده شد تا حین عبور از این قریه آماده انداخت باشند و در صورت یک فیر از طرف دشمن به‌صورت جمعی هدف را زیر آتش قوی و بلاوقفه بگیرند تا مجال انداخت‌های بعدی به دشمن داده نشود. به همین ترتیب از قریه ملا غلام گذشتیم، دشمن چند انداخت کرد ولی نتوانست مانع حرکت قطار شود و جواب دندان شکن هم گرفت، بدون تلفات و ضایعات به قندز رسیدیم...

در قندوز یک ساعت امر توقف و استراحت دادم تا به‌صورت عاجل افسر زخمی به شفاخانه قندوز انتقال شود. مشاورم نیز از این فرصت استفاده کرده برای کدام کاری که داشت نزد مشاورین زون رفت. خودم با زرهپوشم به منزل رفیق رحمن والی قندوز رفتم زیرا هنوز ساعت ۷ صبح بود و والی به دفترش نرفته بود. در مورد یکی دو موضوع که می‌خواستم همراهش صحبت نمودم و هم خواهش نمودم تا در مورد تداوی افسر زخمی به ریاست صحت عامه هدایت بدهد. پیش رویم به رئیس صحت عامه تلفن زد و هدایت لازم داد، بعد از اینکه کارم تمام شد از رفیق رحمن تشکر نمودم.

در طول راه و در مناطق علی‌آباد و انگور باغ که احتمال برخورد بود تا منطقه گرداب «گرد آو» کدام حادثه‌ای مهم رخ نداد ولی بدبختانه در اثر تیز

## خاطرات یک افسر

رانی و چپه شدن موتر حامل سربازان، ۱۶ نفر سرباز زخمی شدند که چهار نفر آن بسیار شدیداً زخمی و همچنان دو نفر شهید گردیده بود. از قرارگاه فرقه هلیکوپتر خواستم زخمی‌ها و شهدا تخلیه شدند واسطه هم چون قابل ترمیم و انتقال نبود. حریق شد.

حدود ساعت ۵ عصر به محل قومانده فرقه در نزدیکی بغلان مرکزی و کمی دورتر از شاهراه عمومی برای دادن راپور و گرفتن وظیفه نزد قوماندان فرقه رفتم. برید جنرال صبور خان ناظری قوماندان فرقه بود. رسم و تعظیم نموده از رسیدن غند ۷۵ برایش راپور دادم. بدون این‌که کدام حرف دیگری ردوبدل شود اشاره کرد نزدیک شوم روی خریطه ساحه مسؤولیت غند و وظیفه‌ای که باید اجرا نمایم ترسیم شده بود. آن را برایم نشان داده، وظیفه غند را برایم توضیح کرد. همچنان امر محاربوی را که قبلاً آماده و تیپ شده بود برایم داد وقتی از این کارها خلاص شدم دیدم کمی آلبخند زد وقت برآمدن هم‌رایم دست داد، اما معلوم بود که قوماندان فرقه خیلی عصبی است.

جنرال صبور خان ناظری را من اولین استاد خود در فعالیت‌های محاربوی میدانم، او یک قوماندان با دسپلین، انضباطی و دارای قابلیت فوق‌العاده سوق و اداره بود. به قوانین خدمات داخله، و نظم و نسق قطعات بی‌اندازه اهمیت می‌داد. چون زیاد انضباطی و سخت گیر بود یگان وقت افسران از نزدش خود را پنهان می‌کردند. من به شخصیت نظامی او احترام زیادی دارم چون بسیار چیزها از وی آموختم.

بعد از گرفتن امر محاربوی به محل قومانده خود رفتم تا برای اجرای وظیفه آمادگی بگیرم.

**خواننده عزیز!**

شاید بپرسید این امر محاربوی چه بود؟

از منطقه بغلان صنعتی به‌طرف بغلان کهنه و در امتداد شاهراه بغلان - کندز هر دو طرف جاده را درختان غلو و سر سبز احاطه کرده بود که به‌صورت طبیعی دشمن می‌توانست با استفاده از انبوه درختان و جنگلی بودن دو

## خاطرات یک افسر

طرف سرک به آسانی سترواخفا شده و بالای قطار وسایط و موترهای دولتی انداخت نماید. قطارهای قوای دوست و قوای دولتی همیشه در این منطقه متحمل تلفات و ضایعات می‌شدند. این فعالیت محاربوی که به شکل گسترده و به اشتراک تمام ارگان‌های امنیتی (خارندوی، امنیت دولتی و اردو) و قطعات قوای دوست از طرف وزارت دفاع و اردوی ۴۰ پلان گذاری شده بود، هدف آن قطع درختان هر دو طرف جاده تا به مسافه ۲۰۰ الی ۳۰۰ متر از شاهراه عمومی بود.

این فعالیت محاربوی و یا بهتر بگوییم فعالیت کار اجباری برای یک ماه دوام کرد.

مطمئن استم که در پلان گذاری این عملیات قوماندانی فرقه کدام نقشی نداشت و شخص صبور خان ناظری قومندان فرقه هم با آن مخالف بوده است.

من با دادن تلفات و ضایعات، چهار شهید و بیست و هشت زخمی از محل فعالیت محاربوی در فرخار با عجله و سرعت در ظرف کمتر از ۴۸ ساعت خود را به بغلان رساندم که اینجا بیایم که درختان را قطع نمایم؟!!

می‌گویند در عسکری دلیل نیست، من که خود یک سربازم می‌گویم که یگان وقت منطق هم نیست. من در طول حیات نظامی‌ام هرگز یک چنین پلان احمقانه‌ای را ندیده بودم. خوب برای یک نظامی تطبیق و اجرای امر واجب نه بلکه فرض است. چکار باید کرد چاره نیست، بالاخره وظیفه ختم شد و دوباره به استقامت تالقان حرکت نمودیم.

در بخش قبلی وعده کرده بودم در مورد سردار گجر (گجر نام یک قوم است) یکی از قوماندانان گروپ‌های دشمن در فرخار مطلبی را برای تان بنویسم:

این سردار گجر در منطقه تالقان و مخصوصاً فرخار خیلی فعال بود اما در وقت عملیات‌های دولت ماهرانه عقب نشینی می‌کرد. چون راه‌های عقب نشینی آن به طرف اندرآب‌ها و پنجشیر به‌کلی باز و مصوون بود امکان محاصره کردن آن هم نسبت کوهستانی و صعب‌العبور بودن اراضی به هیچ وجه ممکن نبود. از

## خاطرات یک افسر

مدتی قبل قوماندان کندک مقیم فرخار تورن محمد قاسم از «لوگر» برایم شفر فرستاده و نوشته بود که سردار گجر می‌خواهد با دولت همکاری نماید.

قضیه از این قرار بود که او چند نفر ریش سفیدان محل را نزد ق کندک فرستاده بود تا مذاکره نمایند، این رفت و آمد ها چند روزی دوام می‌کند. من به قوماندان کندک وظیفه سپردم تا متوجه دشمن باشد و با ولسوال و مسؤول امنیت ولسوالی موضوع را در میان بگذارد و هر تصمیمی که می‌گیرند قبل از آن باید ارگان‌های مربوط در جریان باشند.

خلاصه بعد از چند بار فرستادن ریش سفیدان از طرف سردار گجر به ولسوالی و از طرف ولسوالی نزد سردار گجر قرار می‌شود که قوماندان کندک با یکی یا دو نفر از امنیت و دو سه نفر محافظ نزد سردار گجر بروند و از نزدیک مذاکره کنند. با وجود تمام هشدارها و تذکرات در مورد این تماس‌ها و تأکید بر گرفتن تدابیر امنیتی با آن‌هم قوماندان کندک با مسؤولین امنیت ولسوالی و دو سه نفر سرباز برای مذاکره و ملاقات به قرارگاه دشمن می‌روند. سردار گجر با قساوت و بی‌رحمی تمام این رفقای سر سپرده و مدافعان صدیق وطن را به شهادت می‌رساند. فاجعه‌ای غم انگیز و جبران ناپذیر که روح و روان انسانی را خدشه دار می‌سازد. دشمن نامرد و جنایت کار به زشت‌ترین و ناجوان مردانه‌ترین عمل غیرانسانی دست زده بود. او حتی همان پرنسیپ ها و تعاملات دینی و اسلامی را که در چنین موارد باید رعایت شود نیز زیر پا گذاشته بود. یک عمل غیرانسانی و غیر اسلامی که به هیچ صورت قابل توجیه نبود.

تورن محمد قاسم را من خیلی دوست داشتم، او جوان رشید با اندام و قیافه نهایت موزون، سمبول یک افسر با انضباط و با دسپلین بود. وقتی در مقابلت تیاری می‌ایستاد، فکر می‌کردی، فرشته مغروری را در لباس نظامی می‌بینی. آن شب که این راپور برایم رسید نتوانستم تا صبح بخوابم. هر لحظه چهره و قیافه‌ی قاسم خان پیش چشمم قرار داشت. امروز که سال‌ها از آن تاریخ گذشته هنوز هم از نظرم دور نیست. فردای آن عملیات وسیع هوایی بالای قرارگاه سردار اجرا شد متعاقباً عملیات محاروبی هم در منطقه پلان و عملی گردید ولی

## خاطرات یک افسر

دیگر قاسم خان قوماندان کدک در بین ما نبود، روحش شاد یاد و خاطره‌اش جاویدان باد.

این یک داستان واقعی از همان برهه تاریخ است که فرزندان صدیق وطن جان‌های شان را به خاطر خاک مقدس و سرزمین آبایی‌شان فدا می‌کردند. نمی‌خواهم زیادتز ازین باعث تأثر و ملال خاطر شما گُردم در بخش دیگر این خاطرات باز هم در مورد یکی از عملیات‌های محاربوی آن‌وقت‌ها صحبت خواهم نمود.

خاطره دوم از جریان فعالیت‌های محاربوی:

تابستان سال ۱۳۶۰ بود که یک عملیات محاربوی بزرگ طور مشترک با قوای دوست پلانگذاری گردید. هدف از این عملیات تصفیه و پاک‌کاری مسیر راه تالقان و فیض آباد از وجود گروپ‌های مسلح دشمن، رسانیدن یک قطار اکمالاتی بزرگ و مواد امدادی قبل از رسیدن زمستان به ولایت بدخشان بود. همچنان عملیات تصفیوی در اطراف شهر فیض آباد و ولسوالی بهارک که اخیراً به دست دشمن سقوط کرده بود، از فرقه ۲۰ غند ۷۵ که من سوق و اداره آن را بدوش داشتم شامل این فعالیت محاربوی بودیم. بر علاوه غند ۲۴ بدخشان نیز شامل این عملیات بود، اما در یک استقامت دیگر و مطابق پلان عملیاتی قوای دوست که من از جریان و چگونگی آن اطلاع نداشتم.

ترکیب قوا و وسایط قوای دوست را نمی‌دانستم، ولی عملیات در یک ساحه بسیار وسیع و از استقامت‌های مختلف با سازوبرگ بزرگ از سلاح و وسایط تخنیکی و قوای هوایی اجرا می‌شد. بنأ من صرف در مورد وظایف غند ۷۵ و چگونگی اجرای فعالیت محاربوی در استقامت وظیفه‌ی داده شده برای خودم صحبت خواهم نمود.

طبق پلان به تاریخ معین عملیات شروع گردید. اجرای فعالیت طوری بود که بر اساس راپورهای کشف قریه جات که در آن دشمن و یا قرارگاه‌های شان موجود بود از طرف قوت‌های دوست محاصره، بعداً قوای داخلی غرض تصفیه و تلاشی داخل قریه می‌شدند. به همین ترتیب الی ولسوالی کشم محلات مسکون



## خاطرات یک افسر

و قریه جات اطراف را تصفیه نمودیم. تنها در منطقه‌ای کلفگان یک اندازه مقاومت دیده شد که آن هم بهزودی سرکوب گردید.

در ولسوالی کشم سه چهار روز توقف داشتیم در این مدت دره‌ها و ارتفاعات اطراف ولسوالی تصفیه گردید. ساعت شب بود و من در محل قومانده بودم، یکی از پوسته‌های امنیتی که در خط مدافعه‌ای که طور موقت تأسیس شده بود راپور داد که یک زن به پوسته آمده و اظهار می‌دارد به دولت تسلیم می‌شوم. مرا پناه بدهید وگرنه شوهرم مرا می‌کشد.

حسین خان دگرمن از جلال آباد که از افسران سابقه و شخص نسبتاً مسن و غیر حزبی بود قوماندان همان کندی بود که پوسته مربوط به آن می‌شد. شخص موصوف را با یک نفر کارکن سیاسی و مسئول امنیت وظیفه دادم به پوسته رفته ببینند، چرا این زن آمده و موضوع از چه قرار است. بعد از ساعتی هیئت مذکور راپور داد که قرار اظهار این زن شوهرش قوماندان و سرگروپ یک دسته مسلح بوده که با آمدن قوای عملیاتی منطقه را ترک نموده است و چون مورد آزار و شکنجه و لت و کوب شوهرش قرار داشته و مجبور بوده است که برای مجاهدین شب و روز آشپزی و نان پزی نماید. بنابراین خانه‌اش را ترک نموده است، بر علاوه شوهرش زن دیگری هم دارد. به حسین خان دگرمن وظیفه دادم تا همان لحظه زن را از پوسته به نزد ولسوال ببرد و با تفاهم ولسوال به منزل یکی از مامورین ولسوالی که زن و فامیلش موجود باشد طور امانت تسلیم کند تا فردا در موردش تصمیم گرفته شود. خانه‌ی رئیس محکمه که در نزدیکی تعمیر ولسوالی بود و خانواده‌اش هم همراهش بودند جای مناسب تشخیص و خانم مذکور به آنجا انتقال داده شد. فردای آن با ولسوال صحبت نموده برایش گفتم به موضوع این زن رسیدگی کند چون این کار مربوط به ولسوالی می‌شود. در مورد این زن باز هم صحبت خواهم نمود.

فردای آن با مشاورم به محل قومانده قوای دوست رفتیم. محل قومانده قطعات قوای دوست در جوار سرک کشم - فیض آباد قرار داشت که دریای کوچک از آنجا به‌خوبی دیده می‌شد. قوماندان اداره کننده عملیات یک جنرال روسی بود ضمن اینکه بروی خریطه پلان فعالیت بعدی را توضیح می‌داد به

## خاطرات یک افسر

یک قسمت از دریای کوچکه که عریض و جریان آب نسبتاً بطنی بود اشاره نموده گفت که یک کندک پیاده از سربازان ما و یک کندک از شما باید از دریا عبور و از طرف چپ دریا به استقامت فیض آباد تعرض و مارش را اجرا نموده و قریه جات و محلات مسکونی آن طرف دریا را تصفیه و تلاشی نمایند. الی رسیدن به فیض آب ۸ الی ۱۰ روز پلانگذاری شده بود، شریذ حرکت و رفتار برای قطعات روزانه از طریق مخابره تعیین و تثبیت می‌گردید. برای ۲۴ ساعت اول اعاشه سرد و کنسرو و بعد از آن همه روز یک مرتبه اعاشه گرم توسط هلیکوپتر پلان گردید بود. برای احضارات تا فردا ساعت ۱۰ زمان تعیین شده بود.

فردای آن روز در زمان تعیین شده بعد از احضارات کامل درحالی که تمام افسران و سربازان با تجهیزات لازم مجهز گردیده بودند به محل تعیین شده در کنار دریای کوچک حاضر بودیم. مشاورم برایم گفت که قوای دوست می‌خواهد اول کندک خود را انتقال بدهد بعد نوبت شماست. گفتم خوب است منتظر می‌مانیم، برای انتقال این همه پرسونل با سلاح و تجهیزات و مهمات مورد ضرورت شان به آن طرف دریا، کشتی‌های خورد نوع استحکامی که متأسفانه نام تخنیکی آن را تا امروز هم نمی‌دانم آماده گردیده بود (البته امفیبی). این کشتی‌ها می‌توانستند هر بار ۵۰ - ۴۰ نفر را با تمام وسایل و تجهیزات شان انتقال بدهد. کشتی اول دریا را عبور و یک تعداد سرباز را انتقال داد. کشتی دوم در وسط دریا به کدام سنگ بزرگ برخورد نموده جابجا توقف کرد و هر لحظه به یک طرف متمایل می‌گردید. در نتیجه یک تعداد خود را به دریا انداختند تا آببازی نموده خود را به ساحل برسانند.

هلیکوپترهای که در میدانچه نزدیک محل قوماندان جنرال صاحب روسی؟! قوای دوست نشسته بودند به پرواز در آمدند و عملیات نجات شروع شد. دو هلیکوپتر به نوبت بالای کشتی که به اصطلاح در گل نشسته بود پرواز نموده در هر مرتبه دو و یا سه نفر را توسط ریسمان نجات، نجات می‌دادند. قراری که بعداً از زبان مشاور شنیدیم در این حادثه قوای دوست ۱۱ نفر تلفات داده بودند که اجسادشان نیز پیدا نشد و همچنان آن‌هایی هم که نجات یافته بودند سلاح و

## خاطرات یک افسر

تجهیزات خود را به دریا انداخته بودند. دو نفر را ۵-۶ کیلومتر پایین‌تر از ساحل دریا درحالی‌که در اثر تصادم با سنگ‌های دریا به شدت زخمی شده بودند به حال نیمه جان پیدا نمودند. بعد از این حادثه متباقی قطعات و جزوتم‌ها توسط هلیکوپتر به آن‌طرف دریا انتقال داده شد. حالا این جنرال بی‌کله‌ی روسی چرا از اول امر نداد تا این جزوتم‌ها توسط هلیکوپتر انتقال شوند؟ در حالی هلیکوپتر هم در ۵۰۰ متری‌اش در میدانچه موجود و آماده بود، من که عظم بجایی نمی‌رسید.

بهر صورت طبق پلان داده شده بعد از این که تماماً جزوتم‌ها به آن‌طرف دریا پیاده شدیم، هرکدام به استقامت و شرید داده شده به حرکت خود دوام دادیم. همه روزه ساعت ۵ دریک محل مناسب قرارگاه می‌گرفتیم تدابیر امنیتی لازم برای شب اتخاذ و پوسته‌های ضروری و موقت افزای می‌گردید و در همین زمان اعاشه گرم توسط هلیکوپتر اکمال و سربازان می‌توانستند تا ساعت ۵ صبح فردا استراحت نمایند.

فردا باز هم عین پروگرام تکرار می‌شد، اراضی کاملاً کوهستانی و صعب‌العبور بوده بر علاوه از طرف روز هوا گرم و از طرف شب سرد بود. این رفتار جبری در اراضی کوهستانی کار ساده نبود آن‌هم با تجهیزات، سلاح و مهمات مورد ضرورت، ماشیندارهای ثقیل و هاوان ۸۲ میلی‌متری که مرتبات آن را حمل می‌کردند. به روز پنجم و ششم بعضی سربازان پاهای شان ابله کرده بود. یگان نفر که به‌کلی توان راه رفتن نداشت توسط هلیکوپترهای که اعاشه را اکمال می‌کردند به قدمه عقبی غند که در کشم بود تخلیه می‌گردید.

از دشمن خبری نبود. نه جنگ بود و نه کسی صدای فیر می‌شنید قریه جات که در مسیر راه بودند اکثراً جوانان آن، منطقه را ترک کرده بودند صرف ریش سفیدان و زنان در قریه جات موجود بودند. یک مقدار مواد امدادی از کمک‌های اتحادشوروی که عبارت از البسه مواد خوراکی کنسرو ماهی و سامان و بازیچه اطفال بود در طول این عملیات در چند نوبت توسط هلیکوپتر آورده شد که در قریه جات مسیر راه به مردم توزیع گردید.

## خاطرات یک افسر

روز ششم به منطقه دره‌ی یفتل پایان رسیدیم. این دره‌ی سر سبز با طبیعت زیبا و مردم شریف آن جای دیدنی و دارای آب و هوای خیلی خوشگوار است. از این دره به استقامت شهر فیض آباد محلی در ارتفاعات کوه‌ها قرار دارد که در آن چند سمج و اتافک خورد در دل کوه برای بودوباش چند نفر ساخته شده و در سال‌های بسیار قبل به نام سنگ دزدان یاد می‌گردید که داره‌های دزدان و قطاع‌الطریقان در موقع فرار از پولیس، در آنجا مخفی می‌شدند.

بعداً که گروه‌های مسلح مجاهدین به وجود آمدند در آنجا قرارگاه خود را ساخته نام آن را سنگ‌غازیان گذاشتند. در جریان همین عملیات محاربه‌ی که من از آن صحبت می‌کنم محلات مذکور اشغال و از آن یک مقدار مهمات سلاح‌های مختلف و همچنین چند میل سلاح‌های خفیه و ثقیله به دست آمد. گروه‌های دشمن قبلاً محل را ترک و فرار نموده بودند. کدام مقاومتی صورت نگرفت به تعداد ده، دوازده نفر اسیر را که در بین شان دو نفر زن نیز موجود بود، نتوانسته بودند یا نخواسته بودند با خود ببرند که توسط هلیکوپتر به شفاخانه فیض آباد انتقال داده شدند. در بین اسرا سرباز، معلم، متعلم مکتب و چند نفر دیگر که هویت شان را نفهمیدیم موجود بودند. در اشغال و تصرف این محل مهم دشمن سربازان قوای دوست و غنـد ۷۵ مشترکاً سهم داشتند که بعد از ختم وظیفه در محل مذکور، نام آن را سنگ دوستی گذاشتند و بیرق کوچک دولتی بر فراز آن نصب شد.

روز دهم را در نزدیکی فیض آباد استراحت کردیم و برای مرحله‌ی سوم عملیات که مارش به استقامت ولسوالی بهارک و آزادسازی آن از تصرف دشمن بود آمادگی گرفتیم. از فیض آباد الی بهارک نیز قطعات شامل فعالیت محاربه‌ی در چند شریـد و در دو طرف دریای کوچک به مارش و حرکت خود دوام دادند.

قبل از رسیدن جزوتام‌ها به ولسوالی بهارک عملیات هوایی در اطراف ولسوالی اجرا گردید. چون این عملیات در مقیاس بزرگ و در چند استقامت بوده و آوازه‌ی آن‌هم از چند روز به این‌طرف در بین مردم و گروه‌های مسلح دشمن پخش شده بود. بنابراین بهترین تکنیک برای دشمن این بود که مقاومت

## خاطرات یک افسر

نکند چون می‌دانست که در صورت مقاومت تلفات سنگین را متحمل خواهد شد. بناً ولسوالی بهارک هم بدون کدام مقاومت جدی آزاد و دوباره به تصرف دولت درآمد. بهجز چند فیر مختصر از قریه جات اطراف کدام عکس‌العملی جدی از دشمن دیده نشد.

مدت یک هفته را در ولسوالی بهارک ماندیم روز دوم مردم را در مسجد جامع شهر جمع و یکی دو ساعت همراه شان صحبت نمودم. مردم مشکلات شان را گفتند و از ظلم و ستمی که بالای شان شده بود حکایت‌ها داشتند. در مدت یک هفته‌ای که آنجا بودیم هسته ولسوالی دوباره فعال و کارمندان مربوط که به فیض آباد رفته بودند دوباره به وظایف شان برگشتند. والی، منشی کمیته ولایتی، قوماندان خاردوی و غیره منسوبین ولایت به بهارک آمدند. وظایف و کارهای شان را انجام دادند. همچنان ارگان‌های مربوط اکمالات ولسوالی را با استفاده از شرایط پیش آمده برای یک زمان طولانی انجام دادند. بر علاوه مقدار زیادی از مواد امدادی اتحادشوروی به ولسوالی انتقال و برای مردم توزیع گردید.

ولسوالی بهارک دارای طبیعت بسیار زیبا و دلکش است، باغ‌های سر سبز آب و هوای گوارا و میوه جات شیرین و لذیذ آن واقعاً کم نظیر است. همان‌طور که نامش بهارک است، در واقع تمام زیبایی‌های بهار را در خود دارد. ماه سرطان بود که ما آنجا بودیم وقت میوه و هوای گوارا و سرزمین زیبایی‌ها. دریاچه خروشان‌ی که با آب ضلال و شفاف از کوه پایه‌های پامیر سرچشمه می‌گیرد در هیچ جای دنیا نیست، آب‌بازی در این آب سرد، شفاف و نقره فام که از بین صخره‌ها و سنگ‌های بزرگ می‌گذرد خیلی لذت بخش است، و من این فرصت را از دست ندادم، و واقعاً از آب‌بازی در آن خیلی کیف کردیم، این دریاچه بنام زردیو یاد می‌شود که با کوچه یک جا دریای بزرگی را تشکیل می‌دهد.

اهالی بهارک مردمان علم دوست، با فرهنگ و در ضمن مردم فقیری هستند که در گذشته دولت‌های وقت به این منطقه کمتر توجه کرده است. آن زمان یعنی حدود ۴۰ سال در یگانه لیسه ولسوالی بهارک دختران و پسران تا صنف ۱۲ در

## خاطرات یک افسر

یک مکتب و یک صنف درس می‌خواندند. گروپ‌های مسلح دشمن (مجاهدین) قبل از این که از ولسوالی فرار کنند تمام شعبات و دفاتر به شمول همین مکتب را به آتش کشیده و تخریب کرده بودند. در همین روزهای که در بهارک بودم، روزی در اطراف ولسوالی و در میان اراضی زراعتی با چند نفر افسر و سربازان روان بودم که چشم به یک نفر دهقان افتاد که مصروف کار بالای خرمن گندم بود. سربازان صدایش کردند آمد، بروی زمین نشستیم خواستم چند دقیقه با این دهقان صحبت کنم. هدفم کسب معلومات موثق از یک دهقان محل در مورد علت سقوط ولسوالی بود. در جریان صحبت معلوم شد که این دهقان از جمله معلمین و استادان لیسه بهارک بوده و درجه‌ی لیسانس دارد و فارغ‌التحصیل دانشگاه کابل است که با سقوط ولسوالی شهر را ترک و اینجا مصروف دهقانی است. (آنچه امروز طالبان بر سر قشر تحصیل کرده و روشنفکر آورده‌اند).

وقتی فهمیدم او شخص تحصیل کرده است زیاد همراهش صحبت نمودم. حزبی نبود، نظریات بسیار خوب و سازنده داشت. وقتی پرسیدم در این دو سه روز که ولسوالی دوباره فعال شده چرا به شهر نمی‌رود، شاید به‌زودی مکتب نیز فعال شود. بسیار جدی گفت، فعلاً شما اینجا هستید با این قوای بزرگ داخلی و قوای شوروی آمده‌اید، فردا که شما رفتید باز مجاهدین می‌آیند و باز مکاتب حریق می‌شود. بهتر است دولت یک راه و چاره اساسی پیدا نماید وگرنه این جنگ دوام می‌کند و هیچ‌گاه ختم نخواهد شد. این آقای معلم صاحب حرف بسیار دقیق و بجا گفته بود باید دولت راه و چاره اساسی را پیدا می‌کرد. بهر صورت با این استاد زحمت کش که حالا دهقانی می‌کرد خدا حافظی نمودم.

بعد از یک هفته وظیفه‌ی محاربوی در بهارک ختم و قطعات برای عودت به وضع الجیش دائمی در تالقان آمادگی گرفتند. از شروع حرکت از تالقان تا عودت دوباره به غند این عملیات مدت ۳۸ روز را در بر گرفت در این مدت تمام ارگان‌های ولایت بدخشان با استفاده از شرایط مطمئن امنیتی اکمالات نموده قطارهای اکمالاتی از قندوز و تخار به صوب فیض آباد در حرکت بودند. قوای دوست نیز به‌صورت گسترده قطعات خود در بدخشان را اکمال نمود. چون در

## خاطرات یک افسر

فصل سرما و زمستان اکملات بدخشان همیشه یک پرابلم بزرگ بود. البته یکی از اهداف این عملیات بزرگ هم اکمال ولایت بدخشان بود که به دست آمد.

در راه بازگشت به تالقان در ولسوالی کشم توقف داشتیم، از ولسوال در مورد همان زن که در بخش نوزدهم خاطراتم از آن صحبت نموده بودم پرسیدم. معلوم شد که این زن بعد از یکی دو هفته که در منزل رئیس محکمه می‌ماند، تقاضا می‌کند تا به قندوز نزد اقاریش برود. ولسوال هم او را به کدام موتر لینی سوار می‌کند و به طرف قندوز می‌فرستد. متأسفانه در طول راه کسی او را شناسایی نموده به افراد مربوط تنظیم شوهرش تسلیم می‌کند که این زن نگون‌بخت را به شکل بی‌رحمانه‌ای به قتل می‌رسانند. با شنیدن این خبر خیلی متأثر و متالم شدم. بهر حال این زن سرنوشت دردناکی داشت.

خواننده عزیز:

قبل از اینکه با نوشتن این بخش، خاطراتم را از فرقه ۲۰ و غند ۷۵ به اتمام برسانم

یک خاطره کوچک دیگر را نیز تقدیم می‌کنم:

در یک فعالیت محاربوی در منطقه سرای سنگ در شمال و بهارک در غرب تالقان (در تالقان نیز محلی بنام بهارک یاد می‌شود) که با قوای دوست طور مشترک پلان و اجرا می‌شد. قطعات با مقاومت شدید دشمن مواجه و پیشروی جزواتم‌ها را مشکل ساخته بود. این منطقه بسیار سرسبز و جنگلی باغات و درختان غلو در آن موجود بود.

روز سوم وضعیت بسیار وخیم و ارتباط مخابراتی بعضی جزواتم‌ها نیز قطع شده بود من و مشاورم و ترجمان با یکی دو نفر از افسران قوای دوست تصمیم گرفتیم از هوا وضعیت قطعات را کنترل و موقعیت تخمینی دوست و دشمن را معلوم کنیم تا بتوانیم از انداختن‌های توپچی و سلاح ثقیل به نفع جزواتم‌ها استفاده نماییم. یک جوهره هلیکوپتر آماده شد و ما بر فراز منطقه عملیات پرواز کردیم من نمی‌دانستم در ارتفاع چند متری پرواز می‌کنیم ولی از کلکین‌های هلیکوپتر کوشش می‌کردیم تا محل انداختن‌های دوست و دشمن را

## خاطرات یک افسر

تثبیت نماییم. هلیکوپتر دومی نیز در فاصله‌ی معین به حال پرواز بود، یک دور زدیم در دور دوم دفعتاً صدایی شنیدیم و هلیکوپتر تکانی خورد و بی موازنه شد. دو سه مرمی به هلیکوپتر اصابت نموده یکی از این مرمی ها در فاصله بین دو کلکین هلیکوپتر که من و خیرالله ترجمان تاجکی نشسته بودیم اصابت کرده بود. هلیکوپتر درحالی‌که بی موازنه می‌شد به‌طرف میدانچه که زیاد دور نبود پرواز و به فرود اضطراری مجبور شد. با رسیدن و نشست هلیکوپتر به زمین‌های زراعتی در جوار میدانچه همه خود را از هلیکوپتر پایین انداختیم. منتظر بودیم که شاید هلیکوپتر حریق شود و یا انفجار کند ولی چنین چیزی اتفاق نیافتاد. ما چند دقیقه در عقب پلوان‌ها پروت کردیم وقتی دیدیم دیگر خطری نیست بلند شدیم... بلایی بود و به خیر گذشت. بعد از آن هر وقت خیرالله ترجمان را می‌دیدم به مزاح می‌گفتم، چطور بود همان پرواز هلیکوپتر؟

جواب می‌داد، «اکه ی کماندیر قریب مرمی به ک و ن م خورده بود، آخی شما چی خیل کار کرده استاید، دشمن فیر کده ایستاده شما بالای سرش رفته ایستاید» بعداً می‌خندیدیم.

در طول مدت سه سالی که در ولایت تخار و در غند ۷۵ وظیفه اجرا نمودم تقریباً به همه ولسوالی‌های آن رفتم با مردم شریف ولایت تخار روابط بسیار خوب داشتم و در غم و دردشان شریک بودم. با هیئت رهبری ولایت کمینته ولایتی هیچ‌گاهی مشکل و پرابلمی نداشتم. یادم رفت بگویم، به اساس امر رئیس زون یکی دو ماه بر علاوه وظیفه‌ام به حیث قوماندان غند سرپرست مقام ولایت نیز بودم، نمی‌دانم چرا این وظیفه را به من داده بودند خوشبختانه با آمدن والی جدید از جنجال خلاص شدم. من در اینجا خاطراتم از فرقه ۲۰ و غند ۷۵ را به پایان می‌رسانم. در بخش بعدی از وظیفه جدیدم در یک فرقه دیگر و محل دیگر با شما سخن خواهم گفت تا آندم بدرود.



### فرقه ۱۸ بلخ

سرنوشت بار دیگر مرا به فرقه ۱۸ آورد. بعد از سه سال از غند ۷۵ تبدیل و به صفت رئیس ارکان فرقه ۱۸ مقرر شدم. این جا برایم ناآشنا نبود، قبلاً چندین سال در این فرقه اجرای وظیفه نموده بودم؛ اما در آن سال‌ها جنگ نبود. صلح و امنیت بود و افسران در آرامش و رفاه زندگی آرام و بی‌درد سر داشتند.



قرارگاه فرقه ۱۸ دهدادی

این بار هوا و فضای فرقه فرق می‌کرد در جریان چند سال بعد از کودتای ثور بسیار چیزها تغییر کرده بود. قوماندانی فرقه دیگر در زرغون باغ نبود دو تعمیر پخته و کانکریتی، یکی برای قوماندانی فرقه و یکی هم برای آمریت سیاسی فرقه جدیداً اعمار گردیده بود که در نزدیکی شعبات قرارگاه فرقه موقعیت داشتند. دو سه روز قبل از آمدنم به فرقه ۱۸ قوماندان فرقه جنرال عبدالقدوس رشید عرض تحصیل به اتحادشوروی رفته بود. رفیق دگروال فقیر محمد معاون فرقه به حیث سرپرست فرقه تعیین و اجرای وظیفه می‌نمود. بعد از معرفی با افسران قرارگاه به کار خود شروع کردم.

شب اولی که در فرقه بودم رفیق فقیر مرا به منزلش دعوت نموده بود. باهم رابطه خوب داشتیم وظایف هر کس مشخص بود. حتی‌المقدور کوشش می‌کردیم تا مشکلی به وجود نیاید. بعد از تحول شش جدی در تعیین و گزینش افسران در

## خاطرات یک افسر

هیئت‌های رهبری قطعات اردو همان فورمول ۵۰ - ۵۰ یا فیفیتی - فیفیتی در نظر گرفته می‌شد. طوری که اگر قوماندان فرقه خلقی بود، رئیس ارکان و امر سیاسی حتماً پرچمی تعیین می‌شد و یا بالعکس اگر قوماندان پرچمی بود امر سیاسی و یا رئیس ارکان خلقی بود. در این ارتباط مشاورین نقش مهم داشتند تا وحدت حزبی را تأمین کنند ولی در بسیاری موارد خود آن‌ها هم باعث مشکلات می‌شدند. مؤسسات و ادارت ملکی را نمی‌دانم چگونه بود شاید آنجاها هم همین فورمول رعایت می‌شد. اما در سطح کابینه‌ی حکومت واضح بود.

سال‌ها بعد وقتی جان کیری حکومت فیفیتی، فیفیتی را بین اشرف غنی احمدزی و دوکتور عبدالله تشکیل داد، یاد همان سال‌های قبل افتادم، یعنی فورمول جان کیری کدام نو آوری و دست آورد جدید نبود...

فرقه ۱۸ از نگاه چگونگی اكمال پرسونل نسبت به سایر جزوتام‌ها و قطعات اردو در سطح بلندتری قرار داشت؛ زیرا بعد از کودتای ثور که اردو و قوای مسلح در جنگ مستقیم و روبرو با مخالفان دولت قرار داشت، فرار سربازان از صفوف قوای مسلح به‌طور روز افزونی افزایش می‌یافت. ولایات شمال و شمال شرق و ولایت‌های غربی و مرکزی کشور منبع خوبی برای اكمال پرسونل قوای مسلح بودند. سربازان جدیدی که در اثر جلب و احضار اجباری در کمیساری‌ها تجمع می‌کردند توسط طیارات به ولایات جنوبی و شرقی اعزام می‌گردیدند. از طرف دیگر دولت و ارگان‌های استخباراتی آن مصروف کار وسیع با گروپ‌های مسلح دشمن بودند تا آن‌ها را به صفوف قوای مسلح جذب نماید.



دورنمای ولسوالی دهدادی

در ولایات هرات، فاریاب، کندز، جوزجان، ننگرهار و قندهار بعضی گروپ‌های دشمن به‌طرف دولت آمده و دست از جنگ کشیده بودند. به همین خاطر در چوکات وزارت دفاع ریاستی بنام ریاست قوت‌های منطقوی و قومی تأسیس و در این استقامت کار می‌نمود. یکی دو ماه از تعیین شدنم به فرقه نگذشته بود که به اساس امر وزارت دفاع موظف شدم تا به ولسوالی سنگچارک رفته برای یکی از این گروپ‌ها کندک و یا یک غند قومی را تأسیس و تشکیل نمایم. شخصی که امر تشکیل کندک و یا غند قومی را از وزارت دفاع گرفته و به فرقه مراجعه کرده بود غفار پهلوان نام داشت. این شخص اگر اشتباه نکنم مربوط به حزب حرکت اسلامی بود (درست به یادم نیست) که قبلاً در ایران زندانی بوده بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران از زندان رها و در مراجعت به افغانستان به گروپ‌های مسلح ضد دولتی پیوسته بود. شخص بسیار دلاور، چالاک و نترس بود، در جنگ‌های چریکی مهارت داشت به اساس امر وزارت دفاع برای یک کندک ضروریات لوژستیکی از قبیل، شال، دوشک، دریشی، بوت، لوازم آشپزخانه و مواد اعاشه، و همه ضروریات آن آماده گردید. همچنان سلاح و مهمات مورد ضرورت اکمال شد.

## خاطرات یک افسر

در وهله‌ی اول این اکمالات برای دو صد نفر در نظر گرفته شده بود. غفار پهلوان ادعا داشت که افراد من در قریه‌ها و اطراف ولسوالی سنگچارک موجود و پراکنده اند به مجردی که آنجا برسیم همه حاضر می‌شوند. همراه خودش صرف پانزده نفر موجود بود. با یک کندک پیاده و پنج، شش چین تانک به استقامت سنگچارک حرکت نمودیم. در نزدیکی‌های سنگچارک در یک محل مناسب قرارگاه گرفتیم و پوسته‌های امنیتی افراز شد.

غفار پهلوان چند نفر افراد خود را به سنگچارک و قریه جات اطراف آن فرستاد تا افرادش را جمع آوری کند. یک هفته گذشت، آن طوری که پهلوان گفته بود هیچ‌کس جمع نشد به همین شکل بعد از دو هفته هم تعداد افراد آن از سی نفر بالا نرفت. به فرقه و از آن طریق به وزارت دفاع شفر دادم که این آدم در سنگچارک نفر ندارد، دروغ می‌گوید. ما اینجا بی‌جهت مصروف هستیم.

دو سه روز بعد هیئتی از کابل آمد که مشاورین ریاست قوت‌های منطقوی نیز همراهشان بود. در محل قومانده با غفار پهلوان دیدن نمودند بعد از گفتگوهای زیاد بالاخره تصمیم گرفته شد که به قریه سوزمه قلعه که محل سکونت اصلی پهلوان و اکنون تحت تسلط دشمن بود برویم و در آنجا کندک تشکیل شود. فردای آن به سوزمه قلعه رفتیم با یک عملیات بسیار عادی و مختصر دشمن قریه را ترک نمود. چند فیر تانک کافی بود تا دشمن خانه‌ی پهلوان را رها کند.

محل قومانده خود را در خارج قریه سوزمه قلعه تعیین نمودم. سربازان داخل قریه شده مصروف تصفیه و تلاشی بودند. غفار پهلوان هم دفعته گم شد. به مجردی که قریه امنیت شد، پهلوان به خانه‌ی خود رفته بود. روز بعد منم با چند نفر افسر و سرباز داخل قریه و به خانه غفار پهلوان رفتیم. خانه‌ی کلان و وسیع داشت، جای و محل قوماندانی کندک را انتخاب و دو سه اتاق برای شعبات تعیین شد. در امر وزارت دفاع تشکیل غنذ قومی برایش منظور شده بود ولی چون فعلاً تعداد پرسونل کم بود آن را در چوکات کندک تنظیم نمودیم. چند نفر افسر از فرقه برای اجرای امور لوژستیکی و اکمالات و امور سفربری و هم یک نفر دگرمن رفیق مرحوم محمد نسیم خان به حیث رییس ارکان تعیین

## خاطرات یک افسر

گردیدند. به‌منظور اجرای عملیات وسیع‌تر و پاک‌کاری قریه جات اطراف و همچنان فراهم آوری شرایط مساعد برای اكمال پرسونل این قطعه جدید الائتشکیل یک مفرزه سربازان از امنیت دولتی شبرغان به سوزمه قلعه وارد و تحت امر قوماندانی فرقه در فعالیت محاروبی اشتراک نمودند. این مفرزه در حدود یک صد نفر بودند، قوماندان آن افسر جوان نسبتاً قد بلند با پروت‌های دبل و پر پشم درحالی‌که دریشی پلنگی افسران قوای دوست را پوشیده بود به محل قومانده به نزد آمده خود را معرفی و راپور سلاح و پرسونل مفرزه ی خود را تقدیم کرد. در آن روز و آن لحظه هیچ‌کس نمی‌دانست این جوان در آینده در جریانات سیاسی و سرنوشت مملکت چه رول و نقشی خواهد داشت.

این قوماندان مفرزه امنیت دولتی جوزجان نامش عبدالرشید بود که دوستم تخلص می‌کرد.

به آمر لوژستیک و تخنیک وظیفه دادم تا در صورت ضرورت پرسونل مفرزه امنیت دولتی جوزجان را کمک و اكمال نماید. این مفرزه چند روزی با جزو تام‌های فرقه در پاک‌کاری و تصفیه قریه جات و تحکیم پوسته‌های امنیتی سهم فعال داشت. شخص عبدالرشید دوستم قوماندان مفرزه با جدیت و شجاعت با سربازان خویش در خط اول موجود بود. باوجودی که تعلیمات نظامی مسلکی ندیده بود اما بهتر از هر ضابط تعلیم یافته در اجرای امر، دادن راپور، و سوق و اداره پرسونل مفرزه ی خود دقیق بود. این اولین بار بود که عبدالرشید دوستم را می‌دیدم و تحت امر من اجرای وظیفه می‌کرد.

علت این که ریاست امنیت دولتی این مفرزه را به سوزمه قلعه فرستاده بود این بود که غفار پهلوان در اثر کار اپراتیفی امنیت دولتی جوزجان به دولت تسلیم و حاضر شده بود از جنگ دست بردارد. بنأ امنیت دولتی می‌خواست در تقویه و تحکیم غند مذکور سهم بیشتری بگیرد و او را کمک کند. فکر کنم بعد از یک هفته یا ده روز مفرزه امنیت دولتی به جوزجان برگشت من تقریباً مدت یک ماه در سوزمه قلعه ماندم. در این مدت تعداد پرسونل غند غفار پهلوان در حدود ۳۰۰ نفر رسیده بود که بر اساس امر وزارت دفاع وظیفه ختم و به وضع الجیش دائمی برگشتیم.

## خاطرات یک افسر

در ظرف سه چهار ماه بعد آن تعداد پرسونل غند به ۷۰۰ - ۶۰۰ نفر رسید که بر اساس تشکیل غند قومی اولاً یک کندک، بعداً کندک دوم و سوم به همین ترتیب ایجاد شد. وقتاً فوقتاً هیئت‌هایی از افسران، تخنیک، لوژستیک، آمریت سیاسی و سایر بخش‌ها، غرض کمک و راهنمایی به سوزمه قلعه اعزام می‌گردیدند.

زمانی که من به صفت رئیس ارکان فرقه تعیین گردیدم دگروال عزیز آمر سیاسی فرقه بود. چندی بعد رفیق دگروال مبارک شاه محسنی (بعداً تورنجرال) به حیث آمر سیاسی فرقه تعیین و اشغال وظیفه نمود. رفیق مبارک شاه یکی از کارکنان ورزیده، دارای دانش و تجربه مسلکی و شخص فعال در زمینه‌های کار سیاسی با افسران و سربازان بود که کمتر در شعبه و زیادتر در جزوتم‌ها و قطعات مصروف بود. گاهی در کاغوش سربازان و گاهی در آشپزخانه و طعام خانه و زمانی در شفاخانه فرقه مصروف عیادت زخمی‌ها و مریضان بود. این یکی از بهترین صفات یک کارکن سیاسی است که رفیق مبارک شاه از آن برخوردار بود.

بست و مقام آمریت‌ها و معاونیت‌های سیاسی که بعد از کودتای ثور و حاکمیت ح. د. خ. ا. در تشکیل قطعات و جزوتم‌های قوای مسلح گنجانیده شد، نقش مهم و قابل توجهی در بلند بردن سطح احضارات محاربوی و مورال منسوبین قوای مسلح بازی می‌کرد. بعضی‌ها چنین فکر می‌کنند که در آن زمان آمریت‌های سیاسی صرف وظیفه جذب و جلب در حزب را داشته و فقط مسؤول پخش و اشاعه سیاست‌ها و مسایل تئوری حزب بودند. درحالی‌که تجربه نشان داد که کارکنان سیاسی در پهلوی قوماندان به‌مثابه یک همکار و بازوی توانا در پیروزی و موفقیت محاربه نقش تعیین کننده‌ای داشته است. معاونین سیاسی از قدمه تولی‌الی فرقه و بالاتر از آن در شرایط بسیار دشوار و حساس در پهلوی قوماندانان و در بسا مواقع در خط اول محاربه قرار داشته و وظایف شان را انجام می‌دادند. بسیار اتفاق افتاده که قوماندان یک پوسته، و یا قوماندان یک جزوتم در جریان فعالیت محاربوی شهید و یا زخمی شده و معاون سیاسی قوماندان را به دست گرفته وظیفه را به نحو احسن انجام داده است. بررسی

## خاطرات یک افسر

وضعیت و کیفیت اعاشه، کاغوش ها، وضع معیشتی سربازان و شنیدن شکایات سربازان و افسران از کارهای عمده‌ی بودند که در آن سال‌ها کارکنان سیاسی به آن می پرداختند. وقتی معاش سرباز به وقتش تأدیه نمی‌شد اولین کسی که از آن اطلاع می‌یافت و آن را پیگیری می‌کرد کارکن سیاسی همان قطعه بود. تدویر اتاق‌های تنویر سیاسی، برگزاری محافل، کنسرت‌ها، تشکیل گروه‌های هنری و پروگرام‌های تفریحی و مسابقات سپورتی و غیره برای بلند بردن مورال پرسونل و روحیه رزمی سربازان از کارهای مؤثری بود که آمریت‌ها و معاونیت‌های سیاسی به آن توجه و آن را عملی می‌کردند. بی‌خود نبود که در آن‌وقت‌ها قطعه و جزواتم نظامی را یک فامیل، سربازان را اولادها و فرزندان، قوماندان را پدر و معاون سیاسی را به‌مثابه‌ی یک مادر مهربان و دلسوز تشبیه می‌کردند. مسأله جذب و جلب به حزب هم کار جبری نبود. بلکه شخص متقاضی طور داوطلبانه خواهش عضویت می‌نمود و بعد از آنکه اساس نامه و برنامه حزب را قبول و دوره آزمایشی را سپری می‌نمود، عضویت حزب را حاصل می‌کرد. و اما در مورد افسران و خورد ضابطانی که غیر حزبی ولی دارای تجربه کافی و دانش مسلکی بودند اکثراً با صداقت و شایستگی که داشتند به وظایف‌شان دوام می‌دادند.

البته من نمی‌توانم در مورد تمام قطعات اردو قضاوت و ابراز نظر نمایم، حد اقل در همین دو قطعه‌ای که من بعد از تحول شش جدی تا اواخر سال ۱۳۶۲ اجرای وظیفه نمودم اکثر آمرین قرارگاه و قوماندانان جزواتم‌ها غیر حزبی بودند. مخصوصاً وقتی رهبری ح. د. خ. ا. تحت زعامت مرحوم ببرک کارمل جبهه وسیع ملی پدر وطن را اعلان و زمینه اشتراک عموم مردم و نخبگان، دانشمندان و سیاسیون را در اداره امور دولت و حکومت فراهم ساخت، آن‌ها اطمینان بیشتری یافتند تا دین‌شان را برای خدمت به وطن ادا نمایند. اعلان این سیاست حزب در قوای مسلح نیز تأثیر بسیار مثبت و سازنده داشت که غیر حزبی‌ها را نسبت به سرنوشت و آینده‌شان بیش از پیش مطمئن می‌ساخت.

## خاطرات یک افسر

در زون شمال تشکیل قطعات قومی تقریباً به یک رقابت بین ارگان‌های مختلف امنیتی تبدیل شده بود. کندک‌ها، غندها و مفرزه‌های مختلف از هر گوشه و کنار سربلند می‌کردند.

این جزواتم‌ها در تشکیل، امنیت دولتی، وزارت داخله و وزارت دفاع تنظیم و تأمینات تخنیکی و لوژستیکی آن از طریق ارگان‌های مذکور اجرا می‌گردید. قطعات که در آن سال‌ها در بست فرقه تشکیل گردیدند غند غفار پهلوان، ازبک تبار، در سوزمه قلعه، غند مربوط رسول پهلوان، ازبک تبار، در شیرین تگاب فاریاب، غند قومی ظاهر نراد، ازبک تبار، در ولسوالی سرپل (آنوقت سرپل ولایت نشده بود) غند یا کندک قومی غریب حسین خان، ملیت هزاره اهل تشیع، در قریه چهارباغ سرپل که این قطعات قومی از طریق فرقه ۱۸ اکمال و سوق و اداره می‌گردید.

هدف دولت از تشکیل این قطعات قومی در وهله اول تضعیف صفوف مخالفین و تأمین حاکمیت دولتی در قراء و قصبات و نقاط دور دست کشور بود. اما از طرف دیگر تعداد زیاد جوانان واجد شرایط عسکری و خدمت زیر بیرق به این قطعات مراجعه و خود را ثبت نام و چهره نموده به این طریق از خدمت سربازی در قطعات منظم اردو شانه خالی می‌کردند که این یک نقیصه بسیار بزرگ بود. به هر صورت این قطعات در دفاع از حاکمیت دولتی در پهلوی قطعات منظم قوای مسلح رول و نقش مهمی را اجرا می‌کردند. در بسیاری از عملیات‌های محاروبی با قطعات منظم قوای مسلح یکجا اشتراک داشتند. به‌طور مثال آن مفرزه کوچک امنیت دولتی جوزجان که با ۱۰۰ نفر سرباز در سوزمه قلعه در فعالیت محاروبی اشتراک داشت، روزی به یک نیروی بزرگ و یک فرقه‌ی پیاده قدرت مند بنام فرقه ۵۳ تبدیل شد که قوماندان آن عبدالرشید دوستم بود و در نقاط مختلف کشور برای فعالیت‌های محاروبی سوق داده می‌شد.

تا وقتی که جنرال عبدالقدوس قوماندان فرقه در اتحادشوروی بود گاهی من و گاهی رفیق فقیر معاون و سرپرست فرقه در عملیات‌های محاروبی اشتراک و سوق و اداره را به عهده داشتیم. من تقریباً حدود یک سال یا کمی بیشتر به حیث رئیس ارکان فرقه اجرای وظیفه نمودم در این مدت یک بار به ولسوالی سرپل



## خاطرات یک افسر

(سرپل هنوز ولایت نشده بود) غرض تشکیل و ترتیب و تنظیم یک غند قومی مربوط به ظاهر نراد رفتم.

البته این بار با هلیکوپتر رقتیم چون ضرورت به کدام عملیات محاربوی نبود. در جلسه‌ای که در بالا حصار سرپل در سالون ولسوالی دایر شد طی مراسمی غند مذکور افتتاح و قوماندان آن تعهد سپرد تا در دفاع از دولت و حاکمیت دولتی وظایف داده شده را به نحو احسن انجام بدهد. البته از پرسونل این غند در پوسته‌های امنیتی در اطراف سرپل استفاده می‌شد.

در این جا می‌خواهم موضوع مهم دیگری را در ارتباط با این قطعات و جزوات‌های قومی تذکر بدهم که تأمین نظم و دسپلین در بین این قطعات خیلی مشکل و تقریباً ناممکن بود. در مراحل اول دولت برای آن‌ها دریشی و اونیفورم توزیع می‌نمود. ولی صرف به‌جز چند نفر محدود کسی از آن استفاده نمی‌کرد. تطبیق قوانین خدمات داخله و قوانین نظامی بالای آن‌ها صرف یک خواب و خیال بود؛ زیرا اکثر آن‌ها که از جبهات دشمن به صفوف دولت آمده بودند با همان ریش و پشم سلاح دولت را به شانه داشتند و این یک نقیصه بسیار بزرگ بود که باعث بی‌نظمی در قطعات مذکور می‌گردید. در بین آن‌ها کسانی هم بودند که باعث آزار و اذیت مردم گردیده دست به چور و چپاول می‌زدند. در این زمینه شکایات زیاد موجود بود نه تنها در سرپل بلکه در فاریاب، و سنگچارک و بلخ و سایر نقاطی که کندک‌ها و جزوات‌های قومی تشکیل می‌شدند شکایات مردم نیز وجود داشت.

موضوع دیگری که قابل یاد آوری است این است که نه تنها در اردو بلکه در سایر ارگان‌های امنیتی مثل وزارت داخله و امنیت دولتی نیز کندک‌ها، غندها و مغرزه‌های امنیتی قومی تشکیل گردیده و از طرف ارگان‌های مذکور سوق و اداره می‌گردیدند. و اما پالیسی و سیاست دولت این بود تا در مرحله اول آن‌ها را از صفوف دشمن جدا و به‌مرور زمان تحت تعلیم و تربیه قرار داده در امور امنیتی از آن‌ها استفاده نماید.

## خاطرات یک افسر

بعد از ختم وظیفه و افتتاح غند حدود ساعت ۴ عصر به طرف مزار پرواز نمودیم. به پیلوتان جوان گفتم اگر می‌خواهید می‌توانیم در راه کمی تفریح و انگور خوری کنیم. خوش شدند گفتند خوب است، ۸-۷ کیلو متر نرسیده به سرپل و در مسیر پرواز ما به سوی مزار منطقه‌ای است که بنام قاضی کینتی یاد می‌شود. منطقه سرسبز دارای باغات و درختان میوه و انگور باغ‌ها.

کاکای بزرگوار و خسر مرحوم حاجی صاحب محمد ایوب خان که روح شان شاد باشد، در اینجا باغی داشت که دارای یک هزار تاک انگور و یا شاید بیشتر از آن بود. برای پیلوتان که در یک ارتفاع کم پرواز می‌کردند باغ را نشان دادم. هر دو هلیکوپتر نشست کردند. بیست، بیست و پنج نفری که در هر دو هلیکوپتر بودیم پیاده شدیم سه چهار سرباز به امنیت هلیکوپترها وظیفه داده شد. اگرچه از نگاه امنیتی مطمئن بودیم و هیچ مشکلی وجود نداشت، خوشبختانه عم بزرگوارم با باغبانش در باغ موجود بودند. مدت یک ساعتی را که در باغ بودیم هر کی هر قدر توانست خورد، به میل خودشان از تاک‌ها چیدند و نوش جان نمودند و در اخیر هم هر یک برای خود و فامیل‌های شان سوغاتی گرفتند. خاطره آن انگور خوری با آن پیلوتان قهرمان و رفقای هم سنگر همیشه در ذهنم باقیست. از حاجی صاحب عمومی بزرگوارم تشکر کردیم و به استقامت دهدادی پرواز نمودیم.

در اینجا می‌خواهم یک نکته را تذکر بدهم که قوای هوایی اردوی افغانستان در همان سال‌ها وظایف بسیار بزرگ و خطیری را در راه دفاع از وطن و خاک مقدس انجام داده‌اند تا این بخش از خاطراتم من کمتر در مورد رفقای قوای هوایی نوشته‌ام، علت آن این است که سروکارم کمتر با رفقای هوایی بوده است در قسمت‌های بعدی این خاطرات، بنابر ایجاب وظایف و تشریک مساعی با قوای هوایی مطالب بیشتر تقدیم شما خواهد شد.

در مدتی که در فرقه ۱۸ بودم در نقاط مختلف ساحه‌ی زون مسؤلیت در وظایف محاروبی اشتراک داشتم. از جمله‌یکی هم فعالیت محاروبی در ولسوالی شیرین تگاب و همچنان در اطراف شهر میمنه بود..

## خاطرات یک افسر

در ولسوالی شیرین تگاب فاریاب غند قومی مربوط رسول پهلوان موقعیت داشت. این غند در چوکات فرقه برای تأمین امنیت ولسوالی و همچنان امنیت راه میمنه، شیرین تگاب و هم امنیت قطارهای اکمالاتی توظیف بود. برادر رسول پهلوان که بعداً جنرال شد، (جنرال عبدالملک) شخص تحصیل کرده دارای کرکتر و برخورد بسیار خوب بود. در حقیقت تمام امور اداری و اکمالاتی غند را اجرا می‌کرد، ملک خان تلاش می‌کرد تا غند به شیوه‌ای بهتر و با نظم و دسپلین نظامی اداره شود. حتی سعی می‌کرد بعضی سربازان باسواد غند را به کورس‌های قصیرالمدت افسری اعزام نماید. خودش نیز اکثراً با او نیفورم بود. جنرال عبدالملک در سال‌های بعد عضو حزب جنبش ملی اسلامی شد؛ که در حوادث و جریان‌های سیاسی بعدی رول و نقش فعال داشت.

در عملیات محاربوی فاریاب، غند ۵۰ و یک تولی تانک و جزوتام‌های قرارگاه فرقه اشتراک داشتند در ضمن اجرای این عملیات قطار اکمالاتی برای غند فاریاب و غند رسول پهلوان نیز تا فاریاب بدرقه شد. در جریان این فعالیت محاربوی در منطقه جمعه بازار و خواجه سبز پوش در مسیر راه شیرین تگاب و میمنه برخوردهای شدیدی با دشمن داشتیم جزوتام‌های غند از خود قهرمانی و رشادت بی‌نظیری نشان دادند. بعد از مواصالت به میمنه با غند ۳۵ یک جا مطابق پلان وزارت دفاع یک عملیات ده روزه را در منطقه سبز و اطراف میمنه اجرا و بعد از ختم فعالیت مذکور به وضع الجیش دایمی در دهدادی عودت نمودیم.

وظیفه‌ام در فرقه ۱۸ بلخ زیاد دوام نکرد به‌زودی تبدیل و به صفت معاون فرقه هرات مقرر شدم. یک روز قبل شفر تبدیلی‌ام مواصالت نموده بود. من در دفتر خود نشسته بودم، افسران قرارگاه و قطعات برای خدا حافظی به دفترم می‌آمدند و من منتظر علم و خبر خود بودم که آن را اخذ و بعد از خدا حافظی با قوماندان فرقه، امر سیاسی و آمرین قرارگاه، فرقه ۱۸ را ترک کنم که یک دگروال صاحب قد بلند با دریشی تعلیمی «دگرکالی» به دفترم داخل شد، درحالی‌که با من دست می‌داد گفت:

زه ستا په عوض راغلی یم، جمعه اڅک یم.

## خاطرات یک افسر

منهم گفتم:

شه راغلاست، هرکله راشی.

در عالم ناشناسی باهم بغل کثی و روبوسی کردیم. برای اولین بار بود که جمعه اخک را می‌دیدم، افسرانی را که در دفترم نشسته بودند رخصت نمودم. جای خواستم باهم نشستیم و صحبت نمودیم. جمعه اخک از فرقه ۲۵ خوست به‌عوض من آمده بود. وقتی از میدان هوایی دهادی به قوماندانی فرقه می‌رود در آن موقع قومندان فرقه به دفترش موجود نبوده بنأ رأساً نزد خودم و به دفتر کار آینده‌اش می‌آید. نان چاشت را باهم خوردیم بعداً از خدا حافظی با فرقه ۱۸ فردای آن به کابل پرواز نمودم تا وظیفه جدیدم را در هرات اشغال نمایم.

### فرقه ۱۷ هرات

دو روز را در کابل سپری نمودم، روز سوم با پرواز طیارات ان. ۱۲ قوای دوست اولاً به قندهار و بعد از دو ساعت توقف در قندهار به استقامت هرات پرواز نمودم. حدود ساعت ۵ عصر به میدان هوایی هرات رسیدم. فاصله و مسیر راه بین میدان هوایی و شهر هرات از ولسوالی انجیل می‌گذرد که در آنوقت‌ها بعد از ساعت ۵ و ۶ شام نا امن بود. نوکریوال فرقه برایم یک زرهپوش بی. تی. آر. - ۴۰ را فرستاده بود که این زرهپوش‌ها به شکل سرباز بوده تنها یک ماشیندار ثقیل داشت.

هفت، هشت نفر سرباز نیز در زرهپوش موجود بود. منهم با دریشی لوکس برتیه که در کابل با آن به وزارت دفاع می‌رفتم داخل زرهپوش نشستیم. درحالی‌که سلاح هم همراه نداشتم، در طول راه و در نزدیکی پل پشتون با استقبال و بدرقه‌ی جانانه‌ای از طرف دشمن مواجه شدیم. همه‌اش انداخت سلاح خفیفه بود اگر یک نفر دشمن راکت انداز می‌داشت و با آن زرهپوش ما را هدف قرار می‌داد، من از آب فرقه ۱۷ و شما هم امروز از مطالعه‌ی این خاطرات

## خاطرات یک افسر

محروم بودید. نشانزن ماشیندار خیلی بامهارت و دقیق انداخت می‌کرد، خورد ضابط درایور هم در فن خود استاد بود. به‌سرعت از منطقه خطر گذشتیم، ساعت هفت شام بود که به قرارگاه فرقه رسیدم و از طرف امر نوکریوال فرقه پذیرایی شدم. بعد از یک سفر طولانی و خستگی مفرط در اتاق معاون فرقه استراحت نمودم. یادم نیست قروانه هم خوردم یا نه از رسیدنم امر نوکریوال به قوماندان فرقه راپور داده بود. فردای آن با دگروال محمد احسان خان قوماندان فرقه دگروال خیرالدین آمر سیاسی، دگروال محمد حسین گدا رئیس ارکان فرقه معرفی شدم. ضمناً، همان روز در اجتماع قوماندانان قطعات و آمرین قرارگاه از طرف قوماندان فرقه معرفی گردیدم.

فرقه ۱۷ هرات در منطقه بنام زلمی کوت نزدیک شیدایی در یک منطقه سرسبز و زیبا قرار داشت که از شهر هرات در فاصله ۳-۴ کیلومتری واقع بود. قطعات شامل تشکیل فرقه عبارت از غندهای ۳۳، ۲۸ و ۷۰ پیاده و همچنان غند توپچی و جزوتام‌های مستقل قرارگاه و سایر جزوتام‌های تأمیناتی و لوژستیکی بود.

تمام این قطعات در زلمی کوت و در وضع الجیش دائمی فرقه قرار داشتند. این فرقه نیز مانند فرقه ۱۸ محله‌ای بنام ضابطان کوت و امران کوت داشت که فامیل‌های افسران در آن زندگی می‌کردند. منزل قوماندان فرقه در عقب باغ ولایت در یک محل امن و از رئیس ارکان در داخل شهر بود و از معاون فرقه در فامیلی‌های شرکت مالدار (مسلخ هرات) بود که من در آنجا زندگی می‌کردم...

مشاورین فرقه در هتل هرات که در مسیر راه میدان هوایی واقع بود زندگی می‌کردند که اکثراً فامیل‌های شان نیز همراهشان بودند. تدابیر امنیتی هتل هرات از طرف فرقه ۱۷ و یک پوسته قوای دوست گرفته شده بود.

بر علاوه‌ای فرقه ۱۷، لوای ۴ زره‌دار مربوط وزارت دفاع نیز در ولایت هرات و در امتداد سرک هرات اسلام قلعه تقریباً در مسافه ۱۰ کیلومتر دورتر

## خاطرات یک افسر

از شهر وضع الجیش داشت که اکثراً در فعالیت‌های محاروبی با فرقه ۱۷ یکجا سهم می‌گرفت.

شهر زیبا و تاریخی هرات که مهد تمدن و فرهنگ و زادگاه شعرا و عرفا و دانشمندان بزرگ است در طول تاریخ نشیب و فرازهای زیادی را دیده است. شاهان و زمامداران زیادی بر آن حکمروایی و حکومت کرده‌اند، ولی در هر برهه‌ی از تاریخ هرات باستان عظمت و شگوفایی خود را حفظ نموده است. قلعه اختیارالدین در مرکز شهر هرات چون نگین درخشانده از تاریخ پر شکوه و با عظمت این شهر تاریخی حکایت می‌کند. در طول چهار سالی که من در هرات بودم باوجود شرایط بسیار دشوار جنگ و اجرای وظایف سنگین و پر مخاطره بازهم خاطرات فراموش ناشدنی از ولایت هرات و مردم عزیز و با فرهنگ هرات دارم که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد.

در مدت سال‌های وظیفه داری‌ام در هرات در بسیاری فعالیت‌های محاروبی و رسانیدن قطارهای اکمالاتی در ساحه‌ی زون غرب اشتراک داشتم. معمولاً اگر قومندان فرقه در عملیات می‌رفت من به فرقه می‌ماندم و رئیس ارکان قومندان فرقه را همراهی می‌کرد، و یا اینکه من در فعالیت محاروبی بودم قومندان فرقه در فرقه می‌ماند. در طول این مدت تقریباً در تمام ولسوالی‌های ولایت هرات، هم چنان در ولایات بادغیس، و غور وظایف محاروبی را انجام دادم. باری هم در ولایت فراه و ولسوالی اناردره در یک وظیفه محاروبی اشتراک داشتم. باز هم اگر بخوادم در مورد همه این فعالیت‌ها خاطراتم را بنویسم خیلی خسته کن و طولانی خواهد بود و از طرف دیگر، البته همه جزئیات هم به خاطر من نیست بنا براین به چند خاطره از عملیات‌های محاروبی و رسانیدن قطارهای اکمالاتی اکتفا می‌نمایم:..

علاقه داری چشت شریف (بعدها به ولسوالی ارتقا کرد) که در شرق هرات قرار دارد به نسبت موجودیت بند سلما در آنجا از اهمیت فوق‌العاده برخوردار است. در آن سال‌ها که جنگ اعلان نا شده علیه جمهوری دموکراتیک افغانستان با پشتیبانی و حمایت امپریالیزم و ارتجاع منطقه به شدت جریان داشت، تأسیسات عام‌المنفعه مثل مکاتب، شفاخانه، ها، پل‌ها و بندهای برق یکی از

## خاطرات یک افسر

اهدافی بود که دشمن به ویرانی و خرابی آن به دستور با داران شان اقدام و مبادرت می‌ورزیدند. از جمله بند سلما که از بزرگترین بندهای ابگردان و تولید برق کشور به حساب می‌آمد. اگرچه آن موقع کار آن تکمیل نشده بود، ولی دشمنان ترقی و پیشرفت کشور مانع ادامه کار آن می‌شدند.

باری حملات پیهم بالای علاقه داری و پوسته‌های امنیتی بند سلما باعث آن گردید که تأسیسات ساحه بند سلما به دست دشمن بیافتد و خود علاقه داری هم تحت فشار و به خطر سقوط مواجه بود. انجیران و متخصصین هندی که با فامیل‌های شان در ساحه رهائشی علاقه داری زندگی می‌کردند توسط هلیکوپترها به هرات انتقال شدند. من با جزواتم ها و قطعات فرقه و یک تولی تانک وظیفه گرفتم تا به چشت شریف و بند سلما رفته یک عملیات محاروبی را در منطقه اجرا و پوسته‌ها را دوباره جابجا نمایم. در این عملیات از ارگان‌های امنیت دولتی و قوماندانی خاندوی هم اشتراک داشتند. وقتی از ولسوالی اوبه گذشتیم و چند کیلومتر مانده به چشت شریف به مین‌گذاری دشمن در چند نقطه از سرک مواجه شدیم که صرف یکی از آن‌ها انفجار و باعث عوارض جزئی یک واسطه شد. متباقی مین‌ها کشف و خنثی ساخته شدند، ولی این کار موجب شد تا ما نتوانیم به سرعت خود را به علاقه داری برسانیم. به هر حال با رسیدن به علاقه داری روحیه و مورال پرسونل بلند رفته و چون تاریکی شب فرامی‌رسید عملیات را برای فردا موکول و شب را در نزدیکی علاقه داری سپری نمودیم...

در طول شب پلان تعرض بالای مواضع دشمن که تأسیسات بند سلما را اشغال نموده و در آن جابجا شده بودند ترتیب و وظایف لازم به قوماندانان داده شد، قبل از اجرای تعرض تأکید به عمل آمد تا حتی‌المقدور از انداختن سلاح ثقیله خودداری به عمل آید تا به وسایط و آلات تخنیکی که در پروژه موجود است خساره وارد نشود. در طول راه از علاقه داری الی بند سلما بازهم به ساحه مین‌گذاری دشمن مواجه شدیم ولی خوشبختانه کدام تلفات نداشتیم. در جریان تعرض با حمایه هوایی و پرتاب چند بم در اطراف بند، سبب شد تا دشمن زیاد مقاومت نتواند. بر علاوه دشمن به هدف خود که عبارت از تخریبکاری در

## خاطرات یک افسر

بند سلما بود رسیده بود بعد سه، چهار ساعت ساحه را ترک نمود. ولی در جریان این تعرض ده، دوازده نفر زخمی داشتیم، این زخمی‌ها از اثر انداخت‌های هاوان دشمن بود که از آن‌طرف دریای هریرود انداخت می‌شد.

وقتی سربازان داخل منطقه و محل تأسیسات بند شدند راپورهای وحشتناکی از خرابی و ویرانی برایم مخابره نمودند. شاید یک و نیم یا دو ساعت گذشت تا خودم به محل بند رسیدم. آن‌ها دفاتر و شعبات را حریق نموده بودند، یک تعداد وسایط مخصوص که به گفته‌ی انجنیران مربوط به هزاران دالر ارزش داشت حریق شده بود. یکی از این وسایط را خودم از نزدیک دیدم، بنام «بلیاز - Биляз» یاد می‌شد و هنوز هم دود آن بلند بود که بیشتر از دو صد هزار دالر قیمت داشت. این‌ها وسایطی بودند که مخصوص برای همین پروژه‌ها ساخته شده بودند. وقتی من به آنجا رسیدم هنوز چند واسطه در حال سوختن بود معلوم می‌شد که قبل از ترک محل آن‌ها را در داده بودند. همچنان مقدار زیاد مواد منفجره که برای کندن کاری و ضرورت پروژه در آنجا ذخیره شده بود و به گفته یکی از مسؤولین به چندین تن می‌رسید، در طول دو سه روزی که به تصرف دشمن بود، یک مقدار آن را انتقال داده بودند تا در تخریب پل‌ها و سایر تأسیسات دولتی و عام‌المنفعه از آن استفاده نمایند. وضعیت خیلی تأسف‌بار و متأثر کننده‌ای بود، این‌همه سرمایه ملت و پروژه‌های بزرگی که در آینده زیربنای اقتصادی زون غرب مملکت به آن وابسته بود چگونه و چرا مورد تخریب و ویرانی قرار می‌گرفت؟

برای خوشنودی آخوندهای ایران؟

یا تعمیم دستور ای. اس. ای. پاکستان؟

آیا هر جا پای هند و کمک‌های هند در میان بود پاکستان در صدد مزاحمت و تخریبکاری بود؟

این سؤال‌ها را کسی باید جواب بدهد که سهم مستقیم در این ویرانی‌ها و تخریبکاری‌ها در بند سلما داشت. این شخص «تورن اسماعیل افسر سابق فرقه ۱۷ و عضو جمعیت اسلامی بود که بر ضد دولت می‌جنگید» او بعداً خود را



## خاطرات یک افسر

امیر می‌خواند که در زمان جمهوریت کرزی به مقام وزارت آب و برق رسید. نمی‌دانم چگونه و به کدام روی در مراسم افتتاح این بند برق که روزی کمر به تخریب آن بسته بود شرکت کرد؟

من نتوانستم بدانم دقیقاً چقدر خسارت وارد شده بود چون بررسی آن کار ساده و آسانی نبود ولی این خسارتی که «مجاهدین سر بکف اسلام» به این پروژه‌های حیاتی کشور وارد نمودند سر به میلیون‌ها می‌رسید که ضربه مهلکی بر پیکر اقتصاد مملکت شمرده می‌شد.

یکی بند برق را در سلما تخریب کرد، وزیر آب و برق شد، و آن دیگری پایه‌های برق را در ولسوالی سروبی به هوا پراند وزیر دفاع شد!

دنیای عجیبی است چه می‌توان گفت؟!

مگر این‌ها دشمن روشنایی و برق اند؟

دو هفته طول کشید تا دوباره پوسته‌های امنیتی خاندوی و امنیت دولتی جابجا و اکمالات آن‌ها صورت بگیرد. در این مدت بعضی عملیات‌های کوچک در قریه جات اطراف صورت گرفت.

بعد از ختم وظیفه دوباره به وضع الجیش اصلی بازگشت نمودیم.

در این فعالیت محاربوی در گروپ اپراتیفی اکثر آمرین قرارگاه، و از آمریت سیاسی فرقه معاون سیاسی فرقه اشتراک داشتند...

## خاطرات یک افسر



قبل از این‌که به خاطره دوم از فعالیت‌های محاروبی هرات بپردازم می‌خواهم چند نکته در مورد قطعات قومی در هرات عرض کنم:

در هرات نیز تعداد زیاد قطعات قومی وجود داشت که مربوط به ارگان‌های مختلف قوای مسلح می‌شد. قوماندانان مشهور این قطعات، عبارت بودند از شیرآغای چونگر، فضل احمد سعیدی، آدم خان و حاجی وزیر از کاریز صوفی، امر سید احمد، داوود جوان، معلم کریم و بعضی‌های دیگر که نام‌های شان فراموش شده است. حتی در سطح ولسوالی‌ها تولی‌های قومی وجود داشت، گاهی اوقات یک گروپ ده پانزده نفری به‌طور دستوری به دولت تسلیم می‌شد و بعد از این‌که به یکی از این کندک‌ها تنظیم می‌شد و از دولت سلاح اخذ می‌کرد در موقع مناسب دوباره به دشمن می‌پیوست و این کار بارها صورت گرفته است. بنابراین کار با این جزوات‌های قومی بسیار مشکل بوده و ایجاب می‌کرد تا ارگان‌های کشف و استخبارات در زمینه دقت و توجه جدی نمایند.

ولایت هرات به نسبت هم سرحد بودن با ایران، نسبت به ولایات شمال زیادتر در معرض تجاوز و تخریبات دشمن قرار داشت. همان‌طوری که از سرحدات شرق و جنوب کشور نفوذ پاکستان و مداخله مستقیم ای. اس. ای. علیه دولت جریان داشت، از سرحدات غربی حکومت ایران به فعالیت‌های خرابکارانه و تقویه و حمایه گروپ‌های مسلح ضد دولت افغانستان مصروف بود.

## خاطرات یک افسر

گروپ‌های مربوط به تورن اسماعیل از جمعیت اسلامی و گروپ‌های، حزب الهی و حرکت اسلامی و غیره تنظیم‌های دشمن به سرکردگی تورن اسماعیل، علاءالدین، قاری یکدست، انوری و دیگر قوماندانان و سرگروپ‌ها، در ولایت هرات خیلی فعال بودند. اکثراً در اثنای عملیات‌های بزرگ که به اشتراک قوای دوست صورت می‌گرفت منطقه را ترک می‌نمودند تا کمترین تلفات را داشته باشند و بعد از ختم عملیات دوباره به محلات و قریه جات می‌آمدند. گاهی هم از تکتیک‌های خاص استفاده می‌کردند که در اثنای تعرض قطعات هیچ عکس‌العمل از خود نشان نمی‌دادند، می‌گذاشتند سربازان دولت پیش روی کنند، بعداً دفعتاً از کمین گاه بیرون شده به حملات غافلگیرانه شروع می‌کردند که باعث تلفات و ضایعات به قطعات و جزوتام‌ها می‌شد. تکتیک جنگ‌گریز، استفاده از سپر انسانی و اهالی بی‌دفاع از خصوصیات جنگ‌های دشمن در آن زمان بود. ولی گاهی اوقات دست به مقاومت شدید هم می‌زدند، در یکی از همین عملیات‌های محاروبی قطعات ما به تلفات سنگین مواجه شد که در مورد آن در بخش بعدی به شما خواهم نوشت.

منطقه‌ای زیارتج‌اه در چند کیلومتری غرب میر داوود و میدان هوایی هرات، یک ساحه وسیع و سبز را احتوا می‌کند که قرارگاه‌ها و گروپ‌های مسلح دشمن در آن مستقر و از آنجا به حملات شان در مسیر راه میدان هوایی و شهر هرات مبادرت می‌ورزیدند. چون این ساحه بسیار وسیع اراضی آن پوشیده و مستور بود برای دشمن شرایط مساعد را فراهم می‌کرد تا به فعالیت‌هایشان به خاطر آرام ادامه بدهند.

عملیات بزرگی، پلانگذاری شد تا منطقه پاک‌سازی و تصفیه شود در این عملیات قطعات فرقه ۱۷، خاندوی، امنیت دولتی و لوائ ۴ زره‌دار نیز اشتراک داشتند. سوق و اداره عملیات قطعات فرقه ۱۷ را دگروال رفیق احسان قوماندان فرقه به عهده داشت. در گروپ اوپراتیفی اکثر آمرین قرارگاه فرقه اشتراک داشتند. من به داخل وضع الجیش فرقه و مصروف‌اکمالات و رسانیدن مهمات و سایر ضروریات به جبهه و قطعات شامل فعالیت محاروبی بودم. در

## خاطرات یک افسر

این عملیات محاربوی دشمن نیز آمادگی‌های لازم را گرفته و بر اساس راپورهای کشف تصمیم به مقاومت جدی داشت.

طبق پلان مرتبه در زمان تعیین‌شده فعالیت شروع و قطعات به تعرض گذشتند. در روز اول صرف مقاومت‌های خورد و جزیی دیده شد و قطعات به‌پیشروی ادامه دادند درحالی‌که حالت سکون و حرکات ضعیف دشمن با راپورهای کشفی که از مقاومت شدید دشمن حرف می‌زد همخوانی نداشت؛ اما در روز سوم که قطعات در عمق ساحه دشمن داخل شده بود دفعتاً حملات گسترده دشمن از استقامت‌های مختلف شروع و قطعات و جزواتم‌ها تحت فشار شدید حملات دشمن قرار گرفتند. غند ۳۳ پیاده که در عمق ساحه دشمن رسیده بود از هر طرف مورد هجوم و محاصره دشمن قرار گرفت. تلفات به شدت رو به افزایش بود امکان تخلیه زخمی‌ها نبود، مشکل عمده وقتی ظهور کرد که ارتباط غند و جزواتم‌ها با محل قومانده فرقه قطع شد که امکان حمایه هوایی و توپچی را محدود، و غیرممکن می‌ساخت. فاجعه‌ای بزرگ رخ داده بود غند ۳۳ پیاده متقبل تلفات زیادی شده بود، من که در قرارگاه فرقه در زلمی کوت بودم نمی‌توانستم کاری انجام بدهم، وضعیت آشفته و خطرناکی بود، یک تعداد سربازان و افسران با استفاده از تاریکی شب خود را از ساحه کشیدند ولی در حدود ۴۰ - ۵۰ نفر شهید و یک تعداد زیاد هم زخمی نتیجه‌ای این عملیات ناموفق بود.

فردای آن هیئتی از قرارگاه وزارت دفاع، به شمول مشاورین به محل قومانده رسیدند و رفیق یاسین صادقی رئیس عمومی امور سیاسی اردو نیز تصادفاً در همین زمان در هرات بود. البته من در وضع الجیش دائمی فرقه بودم ولی از طریق بیسیم در جریان قرار داشتیم. عملیات گسترده هوایی و ضربات قوی توپچی بالای مواضع دشمن اجرا و بعد از ترتیب و تنظیم قطعات و تجدید گروپمان یک روز بعد آن بار دیگر قطعات به تعرض گذشتند. ولی دیگر از دشمن خبری نبود صرف یگان فیرهای متفرقه برای مصروف ساختن قطعات و بس...

## خاطرات یک افسر

در مورد ناکامی این عملیات و تلفات قوای مسلح، تبصره‌های زیادی شنیده شد. رفیق احسان قوماندان فرقه و بعضی آمرین قرارگاه که در گروپ اپراتیفی و محل قومانده حضور داشتند، مشاور قوماندان فرقه دگروال «مامچنکو» را مقصر و مسؤول می‌دانستند که اصرار بی‌موجب به پیشروی قطعات بدون در نظر داشت تکتیک و چال‌های فریبنده‌ای دشمن می‌نمود. البته گروه مشاورین، قوماندان فرقه را مسؤول می‌دانستند، هیأت‌های که از وزارت دفاع رسیده بودند، نان چاشت مکلف را در محل قومانده نوش جان و شام همان روز به کابل پرواز نمودند تا هر کدام راپورهای شان را به مراجع مربوط تقدیم نمایند. آن عده اعضای هیئت که افسران مسلکی بودند، جریان و پلان عملیات را از نگاه مسلک بررسی نمودند که البته کار درست و معقول بود تا علت تلفات را پیدا نمایند. ولی رفیق یاسین صادقی رئیس سیاسی اردو که شخص ملکی و فاقد تحصیلات نظامی بود، وظیفه اصلی‌اش بلند بردن مورال و روحیه سربازان و افسران بود، ولی حتی یکبار هم از زخمی‌ها و شهدای این حادثه‌ی المناک دیدن نکرد، این برخورد رئیس سیاسی اردو خیلی مایوس‌کننده تلقی شد و من شخصاً خیلی متأثر شدم.

ولی اینجا در داخل فرقه ماتم بود فامیل‌های افسرانی که شهید شده بودند، در حالت رقت باری در جستجوی شهید خود بودند.

بالاخره این عملیات منحوس خاتمه پیدا کرد و قطعات به فرقه برگشتند. این‌یک ضربه‌ای قوی بود که تأثیر منفی به مورال و روحیه سربازان وارد می‌کرد بخصوص استفاده ایزاری از این حادثه و تبلیغات وسیع مخصوصاً از آن‌طرف سرحد و از خاک ایران می‌توانست تأثیرات سوء بر روحیه پرسونل فرقه و سایر قطعات قوای مسلح مقیم هرات وارد نماید.

در روزهای بعد کار وسیع سیاسی و تبلیغی با پرسونل غند ۳۳ پلانگذاری و عملی شد و هم به عوض افسران که شهید گردیده بودند قوماندانان جدید در جزواتم‌ها تعیین گردیدند. معلوم است که در جنگ شکست و پیروزی هر دو ممکن است اتفاق بیافتد ولی از شکست در جنگ باید بیاموزیم و تجربه به دست بیاوریم. نوشتن این سطور و ذکر وقایع دردناک آن زمان برای من کار ساده و

## خاطرات یک افسر

آسانی نبود، یادآوری آن صحنه‌ها و به خاطر آوردن آن همه شهید و زخمی روح و روان انسان را خدشه‌دار و قلب انسان را بدرد می‌آورد، ولی باوجود آن‌هم، خواستم این خاطرات را با شما خوانندگان عزیز، مخصوصاً نسل جوان شریک بسازم، شاید روزی این تجارب به درد کسی بخورد و بتواند از فاجعه‌ای جلوگیری کند...

در اخیر این بخش می‌خواهم اضافه کنم که با گذشت مدت کمی از عملیات زیارتجاء و تلفات غند ۳۳ دگروال احسان خان قوماندان فرقه از وظیفه سبکدوش شد. در آن زمان گفته می‌شد که علت تبدیلی قوماندان فرقه همان عملیات زیارتجاء بوده؛ و مشاورین هم در تبدیلی موصوف نقش داشته است.

یکی از وظایف بزرگ و پر مسئولیت برای فرقه ۱۷ تأمین امنیت قطارهای اکمالاتی رسانیدن آن به ولایات همجوار بادغیس و غور بود. در این قطارها معمولاً مواد ارتزاقی، از قبیل، گندم، آرد، روغن، چای، تیل، و سایر مواد امدادی برای مردم آن ولایت‌ها انتقال داده می‌شد. قطار بزرگی شامل حدود ۳۰۰ واسطه یا بیشتر برای انتقال به قلعه‌نو مرکز ولایت بادغیس آماده و برای تأمین امنیت و بدرقه آن به فرقه ۱۷ وظیفه سپرده شد که من در رأس قطعات امنیتی توظیف گردیدم. همچنان گروپ اوپراتیفی متشکل از معاونین و یا آمرین قرارگاه فرقه، معاون آمریت اوپراسیون، امر کشف، معاون آمریت مخابره و مسئولین لوژستیک و تخنیک و همچنان از آمریت سیاسی رفیق گل احمد نبی معاون آمریت سیاسی در این وظیفه اشتراک داشتند.

قطعات شامل فعالیت محاربوی را غند ۷۰ و غند ۲۸ با یک تولی تانک و سایر جزوتام‌های اکمالاتی و تخنیکی تشکیل می‌داد. بر علاوه حمایه و کشف هوایی نیز پلان گذاری گردیده بود که توسط هلیکوپترها اجرا می‌گردید. باید یادآوری نمایم که پلان‌های اکمالاتی و ولایات شامل زون غرب از طرف آمریت زون غرب ترتیب و عملی می‌گردید.

یک روز قبل از حرکت پلان تدابیری و امنیتی قطار آماده و وظایف قطعات و جزوتام‌ها بروی خریطه تثبیت و مسیر حرکت تعیین گردید. همچنان

## خاطرات یک افسر

راپورهای کشف و نقاط آسیب‌پذیر در طول راه رفتار و محلاتی که امکان حملات دشمن از آنجا متصور بود از طرف آمریت اپراسون و کشف بروی خریطه نشانی و تثبیت شد.

طبق پلان و در وقت معین قطار رفتار در فاصله‌ای ده کیلومتری از شیدایی به استقامت راه ولسوالی کرخ و سرک عمومی قلعه‌نو برای حرکت آماده شد. طول و عمق این قطار بزرگ تقریباً به ده کیلومتر می‌رسید و این قطار باید از بین گروپمان‌های دشمن و از محلاتی باید عبور می‌کرد که تحت تسلط دشمن بود. از طرف دیگر از زمانی که بارگیری این وسایط ملکی در هرات شروع شد «اقلاً از دو هفته پیش» همه می‌دانستند که این قطار به مقصد بادغیس بارگیری می‌شود. طبیعاً دشمن نیز از آن باخبر بود و برای تخریب و حمله به این وسایط ملکی آماده گی کامل گرفته بود.

شب اول را در بالای کوتل سبزک سپری نمودیم طوری که سر قطار با یک تعداد جزوات‌های امنیتی و یک تعداد وسایط خود را تا قسمت‌های پایینی کوتل رسانیدند. برایشان هدایت داده شد تا توقف نموده با اخذ تدابیر امنیتی شب را در آنجا بمانند. کسانی که کوتل سبزک را از نزدیک دیده و در آنجا سفر کرده باشند می‌دانند که این کوتل واقعاً صعب‌العبور بوده دارای کج‌گردشی‌ها و گولایی‌های خطرناک است و در بعضی جاها عرض سرک آن‌قدر کم است که خطر سقوط و چپ شدن وسایط است. مخصوصاً برای تانک‌های محاربوی که نسبت به وسایط دیگر عرض آن بیشتر است. این راه در فصل زمستان و بارندگی مشکلات زیادی را به مردم ایجاد می‌کرد و اکثراً مسدود می‌شد.

شب بدون کدام حادثه‌ای قابل ذکر گذشت و صبح آن به حرکت خویش دوام دادیم. جاهای که در اطراف سرک و در ارتفاعات بود از طرف هلیکوپترها کشف هوایی اجرا می‌گردید. در جریان رفتار چندین هلیکوپتر در بالای قطار پرواز و در صورت ضرورت و کشف دشمن بالای شان انداخت می‌کردند که این تشریک مساعی رفقای قوای هوایی و پیلوتان قهرمان قابل قدر و ستایش بود. سربازان و افسران اکثراً پیاده و در جناح‌های چپ و راست قطار در یک فاصله‌ی که لازم بود حرکت می‌کردند؛ زیرا قطار نمی‌توانست به سرعت حرکت

## خاطرات یک افسر

نماید، راپورهایی وجود داشت که در چندین نقطه سرک مین‌گذاری شده است. بنابراین پوسته استحکام و مفرزه ای پیش رانده شده با احتیاط و با گرفتن تدابیر امنیتی حرکت می‌کردند.

در روز دوم که سر قطار به منطقه لامان نزدیک می‌شد با انفجار اولین مین در روی سرک یک عراده تانک محاربوی عارضه دار شد ولی به پرسونل آن آسیبی نرسید. زنجیر تانک خراب شده بود که بعداً با رسیدن ورکشاپ و گروپ تخنیکی در همان‌جا ترمیم شد ولی از آن نقطه به بعد انداخت‌های شدید دشمن شروع گردید.

به‌زودی قطعات داخل محاربه شدند، قطار متوقف و امر دادم تا قریه لامان به‌صورت مکمل تصفیه گردد. چون نماینده هوایی در گروپ اپراتیوی موجود بود بنأ بر آن کشف و ترصد پیلوتان از هوا و وارد کردن ضربات هوایی خیلی سریع و به‌موقع صورت می‌گرفت. سربازان وارد قریه شدند و تا حدودی امنیت قطار تأمین شد ولی ما موفق نشدیم تمام این قطار بزرگ را از قریه لامان عبور دهیم؛ زیرا با رسیدن تاریکی شب حرکت قطار مشکل و گرفتن تدابیر امنیتی حین رفتار غیرممکن بود. بنأ امر دادم تا شب را در قریه لامان و اطراف آن سپری و فردا به رفتار خویش دوام بدهیم. در طول شب دشمن آرام ننشسته و به انداخت‌های متواتر هاوان و ماشیندارها ادامه داد که در اثر آن سه چهار نفر سربازان زخمی گردیدند. تانکیست‌ها و هاوان‌ها و سلاح‌های ثقیله جواب دندان شکن به دشمن می‌دادند. در واقع تا صبح کسی خواب نکرد.

با روشنی صبح و کمی بعد از ظاهر شدن هلیکوپترها در فضای مناطق لامان و ساحه ی موقعیت قطار انداخت‌های دشمن قطع و ساحه را ترک کردند. ما هم بار دیگر به حرکت دوام دادیم، وقتی آخر قطار از منطقه خطر و قریه لامان گذشت، به‌سرعت خود افزودیم. حرکت قطار به‌صورت نورمال جریان داشت، هلیکوپترها هر دو سه ساعت یک‌بار بالای قطار می‌آمدند و کشف و ترصد را اجرا می‌کردند. اگر ما هدفی را برایشان می‌دادیم به‌صورت فوری تحت آتش می‌گرفتند و این یک نمونه‌ای عالی و فوق‌العاده از تشریک مساعی بین قوت‌های زمینی و هوایی بود.



## خاطرات یک افسر

در نزدیکی‌های منطقه‌ای به نام تگاب خوش مرگ و کندلان، حادثه دلخراشی رخ داد. یک عراده تانک محاربوی مورد اصابت راکت انداز دشمن قرار گرفت که متأسفانه یک نفر مرتبات تانک شهید و چهار پنج نفر زخمی شدند. قراری که راپور گرفتم، صرف یک گروپ کوچک دشمن توانسته بود از عقب کدام دیوار از فاصله‌ی نزدیک انداخت و تانک را مورد هدف قرار بدهد. این تانک در اثر این انداخت، حریق و از صف محاربه خارج شد.

هلیکوپترها به زودی با انداخت راکت و تانک‌ها با انداخت توپچی و سلاح ثقیله خویش محل را شدیداً تحت آتش گرفتند. سربازان پیاده که بعداً به محل مذکور رفته بودند مرده‌های دشمن را دیده بودند.

شام روز سوم به قلعه‌نو رسیدیم وسایط ملکی هر کدام به ارگان‌ها و مؤسسات که اموال و موادشان را انتقال داده بودند رفته مصروف تخلیه اموال شان شدند. من هم به قطعات امر استراحت دادم همان شب با والی و قوماندان خارندوی و منشی کمیته ولایتی دیده و نان شب را مهمان آن‌ها بودم.

دو روز را در قلعه‌نو ماندیم طی این دو روز سربازان و افسران کمی استراحت و پرسونل تخنیکی به کنترل و وسایط و ترمیم عوارض آن‌ها پرداختند.

راپورهای کشف می‌رساند که دشمن برای بازگشت ما به‌طرف هرات آمادگی‌های فوق‌العاده گرفته است و می‌خواهند تا با حملات گسترده‌شان تلفات زیادی بما وارد نمایند.

ولی من یک ساعت قبل از حرکت، مسیر قطار رفتار را تغییر و راه قدیمی کشک کهنه را انتخاب و امر دادم سر قطار به همان استقامت حرکت نماید. این راه که از منطقه پستلق و حاشیه سرحد ترکمنستان می‌گذرد راه کاملاً مصوون و بدون خطر بود. بر علاوه مجبور نبودی از کوتل سبزک با آن‌همه دشواری و مشکلات عبور کنی. این سرک در منطقه‌ای نزدیک به بندر تورغندی به سرک قیر وصل می‌شود که تا شهر هرات هیچ کدام مشکلی ندارد. به هر صورت این قرار و تصمیم من پلان‌های دشمن را خنثی و قطعات و جزوتام‌ها بدون کدام تلفات و ضایعات به وضع الجیش شان رسیدند. وسایط ملکی شامل قطار دیگر

## خاطرات یک افسر

همراه ما نبودند آن‌ها هرکدام شان بعد از تخلیه بارهای شان به هر طرفی که خواستند رفتند.

خواننده‌ی عزیز!

قبل از اینکه به نوشتن و ادامه‌ی خاطراتم بپردازم اول‌تر از همه از شما و همه دوستان و عزیزانی که تا اینجا این خاطرات را تعقیب و به خوانش گرفته‌اند، قبلاً اظهار سپاس و امتنان می‌کنم. کمنت‌ها، تبصره‌ها و اظهار علاقه‌مندی شما، به من قوت قلب و نیرو می‌بخشد تا آن را دوام بدهم. اگر نمی‌توانم به همه کمنت‌ها و تبصره‌های شما پاسخ بنویسم معذورم بدارید!

و اکنون ادامه‌ی خاطرات!

این پست را به خاطر این گذاشتم تا شما هم که از مطالعه و خواندن این همه مطالب ملال‌آور، در مورد جنگ و محاربه خسته شده‌اید کمی موضوعات خوب، دلچسب و خوش آیند را به خوانش بگیرید تا که یک اندازه رفع خستگی شود.

از زمان شاهی و بعداً در زمان جمهوریت تا کودتای ثور، افسران و خورد ضابطان اردو سالانه به مدت بیست و یک روز مستحق رخصتی‌های تفریحی بودند. سربازان نیز در طول مدت سربازی رخصتی‌های رونی داشتند که برای دیدن فامیل و اقارب خود می‌رفتند و این کار از طریق مدیریت‌های پیژند و سفربری در قطعات اردو تنظیم می‌شد. اما بعد از کودتای ثور تا اندازه زیادی به این سیستم و اجراءات خلل وارد شد و آن نظم و نسق سابق از بین رفت. البته افسران و سربازان می‌توانستند رخصتی بروند، ولی نسبت ثقلت و وظایف و احضارات محاربوی این رخصتی‌ها به وقت و زمانش اجرا نمی‌شد. من در طول سه سال وظیفه‌داری‌ام در ولایت نخار یکبار ده روز رخصتی رفتم آن‌هم جهت اشتراک در مراسم جنازه و فاتحه یکی از اقاربم. مثل من بسیاری افسران مخصوصاً قوماندانان شب و روز در وظایف مصروف بودند. بسیاری‌ها که مجرد بودند و از فامیل‌های خود دور بودند شب و روز را در قطعه می‌گذشتانند. من بعد از

## خاطرات یک افسر

آنکه به صفت رئیس ارکان به فرقه ۱۸ رفتم و اکنون که دو سال از وظیفه‌ام در فرقه ۱۷ هرات سپری می‌شد هیچگاه رخصتی نرفته بودم.

تابستان سال ۱۳۶۴ بود، من در محل قومانده در یکی از فعالیت‌های محاربوی بودم که رفیق فاروق قوماندان فرقه برایم شفر فرستاد که وظیفه شما در محل قومانده ختم است فردا به قرارگاه فرقه بیاید، قرار شد به عوض من رئیس ارکان فرقه سوق و اداره را بدوش بگیرد.

فردای آن به دفتر قوماندان فرقه رفتم که سرمشاور فرقه نیز موجود بود. معلوم شد که علت خواستن من در جریان وظیفه و از محل قومانده، یک رخصتی چندروزه که بعداً معلوم شد ۲۶ روز است به اتحادشوروی جهت استراحت و تداوی بوده است.

دو روز بعد به کابل پرواز کردم یک هفته در کابل ماندم تا کارهای اداری و اسناد سفر آماده شد. محل این مرخصی در جمهوری قرغیزستان در یکی از سناتوریم های مربوط وزارت دفاع شوروی انتخاب گردیده بود.

خوشبخت بودم که دو همسفر و رفیق بسیار ارجمند در این سفر همراه بودند، برید جنرال محب علی خان قوماندان فرقه ۸ و دگروال محمد ایوب خان منصور رئیس انجیری وزارت دفاع. هردو رفقای خوش‌طبع و خوش‌ذوق و بذله‌گو که این سفر را بسیار خوش آیند ساخته بود.

اولاً به تاشکند بعداً به بیشکک مرکز قرغیزستان و از آنجا به ایسی کول **Исыкул**، جهیل بزرگ آبی که سناتوریم محل استراحت ما در ساحل آن قرار داشت رهسپار شدیم. فاصله بین بیشکک و ایسی کول حدود ۲۸۰ کیلومتر یا بیشتر است که توسط یک عراده موتر و الگه سفر نمودیم. سفر با طیاره الی بیشکک و توسط موتر الی سناتوریم محل استراحت قبلاً برنامه ریزی شده و وقتی به میدان هوایی بیشکک رسیدیم موتر برای انتقال ما آماده و منتظر بود که البته این کارها همه از طریق مشاورین صورت گرفته بود.

این سناتوریم محل بسیار زیبا و آرام و در واقع یک محیط کاملاً مناسب برای استراحت و رفع خستگی بود، شنیده بودم حتی طیارات مسافری از

## خاطرات یک افسر

فضای آن منطقه عبور نمی‌کردند تا مزاحمتی برای استراحت کنندگان ایجاد نکنند. باید علاوه کنم که در اطراف این جهیل بزرگ، تعداد زیاد سناتوریم‌ها مربوط ارگان‌های مختلف دولتی وجود داشت. همچنان برای توریست‌های خارجی نیز محلات تفریحی با همه امکانات استراحت و تفریح موجود بود. من اولین بارم بود که به شوروی سفر می‌کردم علاقه‌مند بودم همه چیز را از نزدیک و به چشم سر در مورد کشور شوراها ببینم و بدانم که زندگی این مردم چگونه است. آنچه را در کتاب‌ها خوانده بودم، و آنچه در مورد جامعه‌ی فاقد استثمار فرد از فرد، و جامعه‌ی مبتنی بر عدالت مساوات و برابری شنیده‌ام واقعیت دارد و یا نه؟

البته این کار در این مدت ۲۶ روز آن‌هم در یک محل دور افتاده از شهرهای بزرگ غیرممکن بود. من آنجا یک خارجی بودم که منحیث یک توریست فقط می‌توانستم دیدگاهم را در مورد همان سناتوریم و محیط کوچک اطراف آن بنویسم. بناً این کار را می‌گذارم به سفر بعدی که به مسکو رفتم و مدت زیادتری را آنجا ماندم، و اما حالا در مورد سناتوریم محل استراحت:

من و جناب رئیس صاحب انجنیری دگروال ایوب خان منصور در یک آپارتمان دو اتاقه و جناب جنرال محب علی خان قومندان فرقه ۸ به یک آپارتمان مستقل جابجا شدیم. البته فرق بین جنرال و دگروال در این تقسیمات کاملاً مشهود بود. در این سناتوریم امکانات معاینات مختلف صحی موجود بود. البته اشتباه نشود، اینجا شفاخانه نبود، منظور از معاینات فقط معاینات وضعیت جسمانی، برای رفع خستگی، انواع تراپی‌ها و مسازهای مختلف، آببازی، سپورت‌های مختلف و از همین قبیل حرف‌ها. همچنان پروگرام‌هایی برای دیدن مناظر زیبای طبیعت اطراف، مخصوصاً سفر به دره‌های که در امتداد کوه‌های تیانشان نزدیک سرحد چین واقع شده بسیار دلچسب و خاطره‌انگیز بود و از طرف شب‌ها کنسرت، سینما، پروگرام‌های تفریحی... همچنان آببازی در ایسی کول و استراحت در ریگ‌های داغ ماه آگست نیز خالی از کیف نبود.

در این سناتوریم در ماه آگست سال ۱۹۸۵ به تعداد ۱۲۰۰ نفر زن و مرد استراحت می‌کردند که همه منسوبین وزارت دفاع شوروی و یا خانواده‌هایشان

## خاطرات یک افسر

بودند. زنان و مردان از رتبه خورد ضابط تا جنرال در آنجا موجود بودند. همه در یک فضای آرام از طبیعت زیبا و روزهای گرم آفتابی و رخصتی‌هایشان لذت می‌بردند. تا یادم نرفته باید بگویم که پول مصارف ۲۶ روزه سناتوریم مبلغ ۱۷۰ روبل بود که آن را خود ما پرداخت کردیم، در آن وقت یک دالر آمریکایی معادل ۸۵ کپییک بود یعنی کمتر از یک روبل... متباقی، مصارف طیاره و انتقال و غیره را شوروی‌ها پرداختند.

ایسی کول دارای ۶۲۳۶ کیلومتر مترمربع مساحت، طول ۱۸۲ کیلومتر و عرض ۶۰ کیلومتر یکی از جهیل‌های بزرگ و در ارتفاع ۱۶۰۷ متری از سطح بحر در دامنه‌های کوه‌های تیانشان قرار دارد که از سرحد چین زیاد دور نیست... منطقه‌ای خوش آب و هوا و دارای مناظر طبیعی زیبا و دل‌انگیز... ماهی ایسی کول از شهرت زیادی برخوردار بود... .

بیست و شش روز خیلی زود گذشت، من آن شب‌ها و روزهایی را که با جناب ایوب خان منصور رئیس انجیرری وزارت دفاع در یک آپارتمان و هم اتاق بودیم هرگز فراموش نمی‌کنم، شخصیت محترمی که با فکاهیات و قصه‌های دلچسب من حیث یک رفیق خوب و همسفر با ذوق و زنده‌دل خاطراتش همیشه با من باقی است. باید علاوه کنم که جناب منصور تحصیلات عالی در رشته انجیرری از آمریکا و اتحادشوروی وقت داشتند و شاید یگانه کسی در اردوی افغانستان بودند که در این رشته، این‌همه تحصیل نموده بودند، عمر دراز و صحت‌مندی کامل برایشان آرزو دارم.

روزی که با معاون سیاسی سناتوریم خدا خدافظی می‌کردیم درحالی‌که یک ورق، نتایج معاینات وضعیت صحتی و جسمی‌ام را به دستم می‌داد به خنده گفت:

**Сто лет бодеш жить, я тебя гарантирую,  
Таварш Сайд,**

(صدسال عمر می‌کنی من گرنتی می‌کنم، رفیق سعید). همه خندیدند، و به این ترتیب روزهای استراحت و رخصتی ختم شد و دوباره راهی وطن شدیم...

## خاطرات یک افسر

ضمیمه‌ای این پست کلیب ۴ دقیقه‌ای را هم گذاشته‌ام که آهنگ زیبایی در وصف ایسی کول است در صورت تمایل می‌توانید مشاهده فرمایید...

### آکادمی فروزه

بعد از سپری نمودن تقریباً یک ماه رخصتی دوباره به وظیفه خویش به فرقه ۱۷ هرات برگشتم، در طول مدت ۴ سالی که من در هرات بودم این اشخاص به صفت قومندان فرقه اجرای وظیفه می‌کردند:

دگروال محمد احسان، برید جنرال فاروق، برید جنرال جمعه اخک، جنرال علی اکبر، همچنان رؤسای زون غرب، به ترتیب جنرال محمد نبی عظیمی، جنرال خلیل و جنرال عبدالقادر میاخیل بودند.

همان‌طوری که قبلاً تذکر دادم یکی از وظایف فرقه ۱۷ اکمالات ولایات غور بادغیس بود. در مورد اکمالات ولایت بادغیس قبلاً مطالبی خدمت شما تقدیم شد. باری هم وظیفه گرفتم تا یک قطار اکمالات شامل حدود ۲۰۰ عراده وسایط حامل گندم، و سایر مواد ارتزاقی و مواد نفتی را از شیندند الی ولسوالی تولک و علاقه داری فارسی بدرقه و تأمین امنیت نمایم که این وظیفه به اشتراک غندهای ۲۸ و ۷۰ و سایر جزوتم‌های فرقه طبق پلان ریاست زون غرب اجرا شد. البته در طول راه با دشمن برخوردهایی صورت گرفت که در نتیجه‌ای آن چند نفر زخمی سطحی داشتیم ولی در نهایت این وظیفه بدون کدام تلفات به انجام رسید.

اکمالات چغچران مرکز ولایت غور اکثراً از طریق هوا و توسط هلیکوپتر صورت می‌گرفت، یکبار هم به حیث نماینده زون غرب وظیفه گرفتم تا به ولسوالی شیندند رفته و بر پروسه اکمالات چغچران از طریق هوا نظارت و در ترتیب و تنظیم آن کمک و همکاری نمایم. مدت سه هفته را در شیندند ماندم، مهمان رفقای غند هوایی شیندند بودم. مخصوصاً رفیق جمیل قهرمان قوماندان غند سو - ۲۲ از هیچ‌گونه همکاری و مهمان نوازی دریغ نکرد. روحش شاد و یادش گرامی باد. سه هفته را در مهمانخانه غند هوایی سپری کردیم. روزانه در

## خاطرات یک افسر

بارگیری هلیکوپترها و انتقال مواد امدادی و مواد ارتزاقی نظارت داشتیم و شب‌ها هم در مهمانخانه غند هوایی بودیم.

بدین ترتیب در مدت وظیفه داری ام به حیث معاون فرقه ۱۷ در وظایف مختلف محاربوی و اکمالاتی اشتراک داشتم...

ماه فیروزی سال ۱۹۸۶ بود که جهت تحصیل به آکادمی فرونز شهر ماسکو به اتحادشوروی رفتم. گروپی که باهم یکجا به مسکو رفتیم تعداد ده نفر افسران از قطعات مختلف اردو بودیم. البته در این کورس خیلی موضوعات را در ارتباط با مساعی قرارگاه و قوماندانیت آموختیم و به حد اعظمی از آن استفاده شد.

### (ВАК) Выше Академический Курс

در این کورس که بنام قوماندانیت و قرارگاه یاد می‌شد، مسائل عمده‌ای سوق و اداره و موضوعات تکنیکی در آن تدریس و پیش برده می‌شد. بعضی معلمین کسانی بودند که در جنگ عمومی دوم اشتراک داشتند و دارای تجارب غنی بودند. در این آکادمی تعداد زیادی افسران از کشورهای مختلف درس می‌خواندند. مخصوصاً از کشورهای آفریقایی و رو به انکشاف.

سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ زمانی بود که سیاست جدید پروسترویکا، و گلاسnost از طرف گرباچف اعلان و اتحادشوروی به‌سوی یک آینده نامعلوم و شاید به‌سوی نابودی روان بود. در آن موقع من خیلی کنجکاو بودم که واقعاً زندگی این مردم چگونه است آیا واقعاً اینجا یک جامعه آیدیل است؟ آیا مردم شوروی از این سیستم و طرز حکومت راضی هستند؟

هرچه با مردم تماس بیشتر می‌گرفتم از زندگی آن‌ها و از طرز دیدشان در مورد حکومت شوروی بیشتر آگاهی می‌یافتم.

در اینجا می‌خواهم برداشت خود را از جامعه شوروی منحیث یک خارجی که چند روزی را در ماسکو سپری کرده بدون در نظر داشت مسائل ایدیلوژیک خدمت شما خواننده گان عزیز تقدیم کنم.

## خاطرات یک افسر

روزی در ساعت مذاکره و تفریح از معلم تکتیک که یک دگروال مسن و از اشتراک کننده‌های جنگ میهنی بود در مورد شرایط زندگی و عواید ماهانه‌شان پرسیدم، دگروال صاحب موصوف با خوش‌رویی و تبسم جواب داد، معاش خودش ۴۰۰ روبل و از خانمش که معلم کودکستان بود ۲۰۰ روبل جمعاً ۶۰۰ روبل عواید ماهانه آن‌هاست.

پرسیدم این پول مصارف شما را کفایت می‌کند؟

شروع کرد به سنجش و تمام مصارف ماهانه را ۲۵۰ یک به یک برایم توضیح کرد و در اخیر الی ۲۰۰ روبل پس انداز باقی می‌ماند.

پرسیدم موتر دارید؟ گفت ماسکوپیچ دارم، در مورد خانه‌اش پرسیدم گفت خانه شخصی من است از دولت خریده‌ام و پولش را هم به اقساط پرداخته‌ام. پرسیدم می‌توانید چند خانه دیگر هم بخرید و به کرایه بدهید؟ گفت نه خیر اجازه ندارم، ضرورت هم ندارم تا چندین خانه داشته باشم.

در رستورانی با خانمی آشنا شدم، شروع کردم به سؤال کردن از زندگی شخصی و درآمد و معاش و نظرش در مورد حزب و حکومت و این حرف‌ها، دفعتاً از میز بلند شد و گفت تو جاسوس هستی و رفت.

فهمیدم که از ترس نمی‌تواند آزادانه نظر خود را بگوید.

در مدتی که در مسکو بودم این چیزها را فهمیدم یا بهتر است بگویم این‌طور برداشت کردم:

تمام خدمات اجتماعی، از قبیل تحصیل از کودکستان تا عالی‌ترین مدارج تحصیلی رایگان، تمام خدمات صحی از معاینات عادی تا عملیات‌های بزرگ طور رایگان، نرخ بیکاری صفر، یعنی برای همه کار و شغل موجود بود. وقتی صبح وقت به ایستگاه مترو می‌رفتی زن و مرد مثل مور و ملخ به‌طرف کار روان بودند. کار، و باز هم کار، یعنی اگر کسی واجد شرایط کار بود و کار نمی‌کرد باید گرسنه می‌خوابید. برای خریدن خانه و یا موتر باید ماه‌ها و گاهی هم یک سال یا دو سال باید منتظر می‌ماندی. تقریباً بسیاری از اشیاء ضروری



## خاطرات یک افسر

را باید به نوبت به دست می‌آوردی. من که می‌خواستم یک پایه یخچال زیل روسی بخرم، هر کجا آدرس یک مغازه لوازم الکترونیکی را دیدم برای خرید یخچال به آنجا سر زدم ولی چیزی به دستم نیامد. می‌گفتند باید منتظر باشی، بالاخره یخچال را یک دوست عزیز و محترم که نوبتش رسیده بود برایم لطف کرد و من قیمتش را پرداختم. باز هم در سال ۸۶ خوب بود که برای خرید مواد غذایی و ارتزاقی مجبور نبودی به صف ایستاد شوی ولی در سال ۹۲ و سقوط دولت شوروی که باز هم در مسکو بودم، باید برای خریدن یک کیلو گوشت و یا سایر مواد ارتزاقی مدت دو ساعت را در صف می‌گذراندی. یاد دوست گرامی و همسفر رخصتی‌های ایسی کول جناب ایوب خان منصور رئیس انجیری وزارت دفاع به خیر که می‌گفت، این ملک غیر از چاپینک نکلی و... دیگر هیچ چیز ندارد.

دولت بر تمام شوون زندگی مردم نظارت داشت یعنی اگر اضافه از معاش و منبع قانونی در آمدی داشته باشی باید جوابگو باشی. از آزادی بیان و مطبوعات خبری نبود، ولی به آزادی عقیده کسی کار نداشت چون من شخصاً دیدم که در شهر ماسکو، کلیساها باز و فعال بودند، همچنان مسجد جامع شهر مسکو نیز باز و مردم برای عبادت و اجرای مراسم مذهبی می‌رفتند و کدام ممانعتی وجود نداشت. انتقاد از عملکردهای حزب کمونیست صرف در جلسات حزبی و پشت درهای بسته جواز داشت. در غیر آن باید منتظر عواقب ناگوار آن باشی. تحقیر و توهین به مقامات بالایی حزب البته که بی‌جواب نمی‌ماند. کشور بزرگ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دارای یک حزب بر سر اقتدار بود و آن هم حزب کمونیست اتحاد شوروی و احزاب برادر کمونیستی از جمهوری‌های شامل این اتحاد.

۱۶ میلیون اعضای حزب کمونیست اتحاد شوروی بر سرزمین بزرگی حکومت می‌کردند که بخش بزرگی از کره خاکی را احتوا می‌کرد. این کشور در طول اضافه‌تر از هفتاد سال موجودیت خود در صحنه سیاست جهانی به یک ابر قدرت بزرگ تبدیل و در دوران جنگ سرد در مقابل آمریکا چون دژ مستحکم و استوار ایستادگی می‌کرد. آنچه را من در طول دوران تحصیلی‌ام در

## خاطرات یک افسر

ماسکو متوجه شدم به صورت عموم مردم راضی به نظر می‌رسیدند ولی عده‌ای مخصوصاً نسل جوان از پروسترویکا و باز سازی و تغییر پشتیبانی می‌کردند که گریباچف آن را اعلان و خواستار تغییر در سیستم رژیم و دولت جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

اتحادشوروی در زمان موجودیت خود از نگاه علم و تکنیک پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشت، اولین قمر مصنوعی را اتحادشوروی به فضا پرتاب کرد و اولین فضا نورد نیز تبعه شوروی بود. اولین زن فضانورد هم اهل کشور شوراهای بود، غلبه بر فاشیسم در زمان جنگ جهانی دوم را نیز می‌توان از دست آوردهای رژیم شوروی دانست. به هر صورت اتحادشوروی اکنون به گورستان تاریخ سپرده شده و دیگر کشوری به این نام وجود ندارد. من فقط برداشت‌های مثبت و منفی خودم را در آن زمان از زندگی در قلمرو شوروی نگاشتم. بدون اینکه در عمق سیاست اقتصادی و مسائل تئوری آن و موضوعات ایدئولوژیک سیستم سوسیالیستی و مالکیت دولتی بر وسایل تولید وارد شوم. این چند سطر کوتاه و مختصر را برای این نوشتن تا نسل جوان که این سطور را می‌خوانند بدانند این شوروی چگونه کشوری بوده، زیرا نام شوروی خواهی خواهی با تاریخ معاصر کشور ما گره خورده است. جوانان که خواهان معلومات بیشتر در مورد باشند آثار و کتب زیادی در فضای مجازی موجود است که می‌توانند از آن استفاده نمایند...

مدت تحصیل در آکادمی فرونز ختم و در اخیر ماه جولای ۱۹۸۶ دو باره به کشور عودت و به وظیفه‌ام در فرقه ۱۷ هرات بازگشت نمودم...

### قول اردوی ۴

زمان زیادی از بازگشت از ماسکو نگذشته بود یعنی ماه‌های میزان یا عقرب ۱۳۶۵ بود که رفیق جنرال محمد رفیع با گروهی از مشاورین به هرات آمدند. در این وقت مرحوم جنرال علی اکبر قوماندان فرقه بود، (رفیق جنرال علی اکبر یکی از قوماندانان برجسته و فداکار اردوی افغانستان بود که چند سال بعد

## خاطرات یک افسر

در قندهار زمانی که رئیس ارکان قول اردو بود در جریان یک فعالیت محاروبی زخمی و به شهادت رسید، روحش شاد و یادش ماندگار باد).

جنرال رفیع در اجتماع افسران قرارگاه فرقه، هیئت رهبری ولایت و رئیس زون غرب منظوری و تشکیل قول اردوی ۴ را در زون غرب اعلان نمود درحالی‌که قوماندان قول اردو و سایر هیئت رهبری و آمرین قرارگاه هنوز تعیین نگردیده بودند. در همین محفل مرا به حیث رئیس ارکان قول اردوی ۴ جدیدالتشکیل معرفی کرد در ضمن به قوماندانی فرقه ۱۷ و لوای ۴ زره‌دار هدایت داد تا در قسمت اكمال ضروریات لوژستیک و تخریکی قرارگاه قول اردو همکاری نمایند.

قوماندانی و قرارگاه قول اردو در وضع الجیش سابقه‌کنندک اپراتیفی خاوندی در مسیر راه هرات - تورغندی تعیین گردیده بود. این محل دارای تعمیرات و تأسیسات کافی برای شعبات قرارگاه و دفاتر قول اردو بود. از فردای آن کار من به حیث رئیس ارکان قول اردوی ۴ شروع شد. کاری که باید از صفر شروع می‌کردم، نه دفتر، نه شعبه، و نه قرارگاه. مثل پیغمبر بی امت بودم که گاهی از لوای ۴ زره‌دار و گاهی از فرقه ۱۷ کمک می‌خواستم. خوشبختانه هم رفیق علی اکبر قوماندان فرقه ۱۷ و هم قوماندان لوای ۴ زره‌دار، رفیق علاوالدین از هر نگاه کمک و همکاری می‌نمودند. به درجه اول تعیین آمرین لوژستیک و تخریک و مالی خیلی مهم بود که به‌زودی عملی شد. میز، چوکی، فرش، قالین، قرطاسیه، تلفن، فعال ساختن سنترال و مرکز مخابره (زاس) کارهایی بودند که در اولویت قرار داشتند. با آمدن رفیق جنرال داوود عزیزی به حیث قوماندان قول اردو و تعیین رفیق اکبر سروری به حیث امر سیاسی قول اردو کار من سبک‌تر شد. بر علاوه با فعال شدن شعبه مالی و لوژستیک و آمدن تخصیص و بودجه از مرکز برای قول اردو مشکلات از این ناحیه تا حدودی، مرفوع گردید.

رفیق دوکتور جلال والی فرهیخته‌ی هرات را گاهی در جلسات زون و گاهی در ارتباط یگان موضوعات کاری از نزدیک می‌دیدم و باهم روابط بسیار

## خاطرات یک افسر

رفیقانه و صمیمانه داشتیم. به دفترش رفتم و در ضمن صحبت پرسیدم چی کمکی می‌تواند به قرارگاه قول اردو نماید؟

پرسید چه می‌خواهی رفیق سعید؟

به مزاح گفتم هرچه از دوست رسد نکوست، میز، چوکی، فرش، قالین، قرطاسیه، لوازم دفتر، پرده، ظروف، و از همین قبیل اجناس مورد ضرورت دوایر و شعبات.

گفت، خوب است، یک کاری می‌کنیم، به رئیس گمرک هرات زنگ زد که به دفترش موجود باشد. بعداً مرا با خودش در موتر خود گرفت، به ریاست گمرک هرات رفتیم از آنجا به گدام ها و تحویل‌خانه‌های گمرک رفتیم که مقدار زیادی اموال قاچاقی ضبط شده در هنگرها و تحویل‌خانه‌های گمرک موجود بود. هرچه می‌خواستی در بین این اموال پیدا می‌شد مخصوصاً چیزهایی که من برای قول اردو ضرورت داشتیم. به رئیس گمرک هدایت داد هر چه قول اردو ضرورت دارد در مقابل سند و به محضر هیئت به قول اردو تسلیم داده و مراحل قانونی آن را اجراءت نمایید.

بدین ترتیب یک مقدار لوازم مورد ضرورت قول اردو به کمک و همکاری رفیق دوکتور جلال والی، مسؤلیت پرور و باحساس هرات اكمال شد.

در ظرف مدت کمتر از یک ماه تمام شعبات قرارگاه فعال، سیستم ارتباط و سوق و اداره و دستگاه‌های مخابره با مرکز وزارت دفاع، فرقه ۲۱ فراه، لوای ۴ زره‌دار، فرقه ۱۷ تأمین گردید.

رفیق جنرال داوود عزیزی قوماندان قول اردو، شخصیت متین، با کرکتر و دارای اوصاف عالی سوق و اداره، به‌زودی قرارگاه قول اردوی ۴ را برای اجرای وظایف محاربوی آماده ساخت. همچنان رفیق اکبر سروری امر سیاسی قول اردو نیز به حیث یک کارکن سیاسی ورزیده و با تجربه به کار خویش در قول اردو آغاز نمود. به این ترتیب برای قطعات اردو در زون غرب، مرکز سوق و اداره‌ی واحدی ایجاد شد که نامش قول اردوی ۴ بود.

## خاطرات یک افسر

اینجا من یکی از خاطراتم را از یک فعالیت محاروبی قول اردو ۴ خدمت تان تقدیم می‌کنم که بر اساس امر رفیق جنرال داوود عزیزی من وظیفه‌ی سوق و اداره آن را بدوش داشتم:

عملیات در ولسوالی کهسان و اطراف اسلام قلعه در امتداد شاهراه و سرک عمومی هرات پلانگذاری شده بود. در ضمن یکی از اهداف این فعالیت محاروبی افراز کمین‌ها در مسیر رفت و آمد و تردد گروپ‌های مسلح دشمن از ایران تعیین گردیده بود. در عملیات کهسان چیز قابل ملاحظه‌ای به دست نیامد ولی هر شب چندین کمین در استقامت‌های مختلف افراز می‌شد. جایی که محل قومانده و قرارگاه صحرائی تعیین شده بود کاملاً اراضی باز و قابل رؤیت بود. پاسگاه‌های سرحدی ایران در آن طرف مرز به‌خوبی دیده می‌شد، سه روز از شروع عملیات گذشته بود که از آن طرف سرحد فیرهای هاوان و سلاح‌های دور منزل به‌طرف قرارگاه‌های عملیاتی قطعات شامل وظیفه شروع گردید. مترصدین توسط دوربین محل انداخت دشمن را کشف و تثبیت کردند. خودم نیز با دوربین پاسگاه سرحدی ایران را می‌توانستم به‌خوبی ببینم، از همان پاسگاه مجاهدین سر بکف بالای قطعات ما با هاوان و سلاح دور منزل انداخت می‌کردند. حتی حرکات و رفت و آمد شان به‌خوبی دیده می‌شد. نمی‌دانستم چکار کنم اگر بالای پاسگاه سرحدی ایران مثلاً با توپچی یا تانک فیر می‌کردیم خلاف قوانین بین‌المللی و مخالف دوستی و برادری و اخوت اسلامی؟! با یک کشور همسایه‌ی مسلمان بود؟! اگرچه آن‌ها هشتگانه را مسلح ساخته برای جنگ و تخریب به کشور ما می‌فرستادند... با آن‌هم ما حوصله می‌کردیم، از اثر انداخت‌های هاوان از پاسگاه مذکور سه چهار نفر زخمی هم داشتیم.

در روشنی، گرگ و میش صبحگاهی صدای چند فیر و انفجار را شنیدیم، از واگون محل استراحتم بیرون شدم با دوربین به پاسگاه سرحدی ایران نگاه کردم، دیدم دود و خاک بلند است و از پاسگاه اثری نمانده، توسط بی‌سیم از تانکیست‌ها پرسیدم، کار شما بود؟

گفتند نه ما به آن طرف فیر نکردیم، خوب معلوم است که تانکیست‌ها بدون امر فیر نمی‌کنند، فهمیدم کار خداست که آن دشمنان افغانستان را به جزای

## خاطرات یک افسر

اعمال شان رسانیده است. قناعتم فراهم شد دیگر از کسی چیزی نپرسیدم تا ختم عملیات دیگر از آن استقامت فیر نشد.

اگرچه ایرانی‌ها به وزارت خارجه یا داشت فرستاده ما را متهم به نقض قوانین سرحدی ساخته بودند ولی این ادعای شان به‌کلی غلط بود چون همه می‌دانستند که بدون رضایت خداوند هیچ کاری صورت نمی‌گیرد و ماهم که هیچ گاه به خاک دیگران تجاوز نمی‌کنیم. شما خواننده عزیز هم اشتباه نکنید، کار ما نبود، باورتان همیشه؟! خوب دگه اختیار دارین هر طور که فکر می‌کنید...!؟

یاد رفیق ارجمند جنرال داوود عزیزی به خیر که ادعای ایران را قاطعانه رد کرده بود، و به این ترتیب مجازات و حق به حق‌دار رسید؛ و جای شکایت و اعتراض هم وجود نداشت...

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتننت مژمت

در نتیجه‌ی کمین‌هایی که دو سه شب متواتر افراز شد، چند میل سلاح و یک مقدار مهمات به دست آمد و چند نفر از دشمن دستگیر شدند، مطابق پلان عملیات ختم و قطعات دوباره به وضع الجیش شان برگشتند...

خواننده‌ی عزیز:

من مدت ۴ سال و چند ماه را در ولایت باستانی، هرات، اولاً به حیث معاون فرقه ۱۷ و بعداً به صفت رئیس ارکان قول اردوی ۴ اجرای وظیفه نمودم در طول این مدت همان‌طور که قبلاً نیز اشاره نموده بودم در تمام ساحات زون غرب در اکثر فعالیت‌های محاروبی و انتقال قطارهای ا کمالاتی اشتراک داشتم. از مردم بافرهنگ و با کلتور هرات خاطرات خوب و فراموش ناشدنی زیادی دارم که جزء از زندگی نظامی‌ام در اردوی افغانستان را تشکیل می‌دهد. هرچند شرایط دشوار و مشکل بود ولی عشق به وطن و وظیفه یکجا با مردمانی از اهل خرد و اندیشه برایم خوش آیند و دلپذیر بود آن روزها و آن خاطره‌ها هرگز فراموش نمی‌شوند.

## خاطرات یک افسر

در بهار سال ۱۳۶۶ از قول اردوی ۴ تبدیل و به حیث قوماندان فرقه ۱۸ بلخ تعیین گردیدم، در بخش بعدی این خاطرات از وظیفه جدیدم با شما سخن خواهم گفت تا آن‌دم به شما و خانواده‌های محترم تان آرزوی صحت‌مندی و سلامتی دارم...

### فرقه ۱۸ بلخ

...، باز هم فرقه ۱۸ بلخ برای بار سوم، اما این بار به صفت قوماندان فرقه تعیین گردیده بودم. از زمانی که من چهار سال پیش از فرقه ۱۸ و زون شمال تبدیل گردیدم تا امروز تغییرات زیادی از نگاه نظامی در زون شمال به وجود آمده بود.

عمده‌ترین آن موجودیت یک نیروی بزرگ در جوزجان بنام فرقه تحت قوماندانی جنرال دوستم و تعداد زیاد قطعات قومی و منطقوی که عمدتاً در دفاع از دولت قرار داشتند. بعضی از آن‌ها با وسایط زرهی و سلاح ثقیل مجهز گردیده بودند، تعداد دقیق آن به خاطر من نیست ولی مطمئنم که تعداد پرسونل قطعات قومی نسبت قطعات منظم در زون شمال بیشتر بود. در زون شمالشرق و ولایت بغلان نیز فرقه ۸۰ پیاده از افراد و پرسونل مربوط به جناب آقای سید منصور نادری جدیداً تشکیل و مسؤلیت تأمین امنیت شاهراه سالنگ را به عهده گرفته بود. در تشکیل فرقه ۱۸ کدام تغییرات عمده دیده نمی‌شد همان قطعات با همان تشکیل سابق در وظایف مختلف در شمال و گاهی هم در زون شمالشرق مصروف بودند. بعضی قوماندانان قطعات و جزو تام‌ها تبدیل شده بودند، از جمله هیئت رهبری فرقه، رفیق جنرال مبارک شاه محسنی هنوز هم به صفت امر سیاسی فرقه اجرای وظیفه می‌کرد.

بعد از تدویر پلینوم ۱۸ تغییراتی در سطح رهبری حزب و دولت به وجود آمده و رفیق بیرک کارمل از وظایف حزبی و دولتی سبکدوش ساخته شد. رفیق دوکتور نجیب الله به عوض رفیق کارمل امور حزبی و دولتی را رهبری می‌کرد. این تغییرات متأثر و ناشی از تغییراتی بود که در رهبری حزب

## خاطرات یک افسر

کمونیست شوروی و تصمیم شخص گورباچف به وجود آمده بود. شوروی مصمم بود عساکر خود را از افغانستان خارج کند و برای عملی ساختن آن می‌خواست در رهبری حزبی و دولتی افغانستان تغییراتی را به وجود آورده کار خروج این قطعات را هرچه زودتر و سریع‌تر به انجام برساند. البته این تغییرات باعث شکاف‌های بیشتر و اختلافات عمیق‌تر در میان اعضای بلندپایه حزب می‌گردید. هرچند قبل از آن هم چندان وحدتی در میان مقامات بالا وجود نداشت، در جبهات جنگ، مرمی دشمن به سینه‌ی خلقی و پرچمی و بی‌طرف و غیر حزبی به‌طور یکسان اصابت می‌کرد. سربازان جان می‌دادند، افسران در عنفوان جوانی در حالی که لحظه‌ای هم لذت زندگی را نچشیده بودند، جام شهادت می‌نوشیدند، ولی آنجا، در آن بالاها رهبران به جان هم افتاده بودند. نتایج فاجعه بار این اختلافات یکی از عوامل سقوط بود که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.



دوکتور نجیب الله و گورباچوف

ولی حالا به وظیفه جدید در فرقه ۱۸ بپردازم. فرقه ۱۸ اکنون نه تنها در ساحه زون مسؤولیت (زون شمال) بلکه در زون‌های دیگر نیز در فعالیت‌های محاروبی اشتراک می‌نمود. باز هم ذکر تمام فعالیت‌های محاروبی باعث ضیاع وقت و خسته کن خواهد بود بنأ من صرف به دو فعالیت محاروبی که در خارج



## خاطرات یک افسر

ساحه ی زون مسؤولیت فرقه ۱۸ یعنی خارج زون شمال اجرا گردید اشاره می‌کنم. یکی از این فعالیت‌های محاربوی در زون شرق، (ولایت کنر)، و دیگری در زون شمالشرق (ولایت کندز) است.

شاید باور نکنید که فرقه ۱۸ از وضع الجیش دائمی‌اش یعنی دهادی به فاصله‌ی ۷۰۰ کیلومتر دورتر به اسعد آباد مرکز ولایت کنر برای انجام یک فعالیت محاربوی سوق داده شود آن‌هم با تمام وسایط ثقیل، تانک، توپچی و غیره.

ولی این کار عملی شد، به اساس امر وزارت دفاع فرقه ۱۸ وظیفه گرفت تا با یک مارش و رفتار ۸۰۰ کیلومتری از مزار شریف الی ولایت کنر برای اجرای یک فعالیت محاربوی آماده شود. قطعات شامل وظیفه، غند ۵۰ پیاده، غند ۶۲ پیاده، غند توپچی، کندک تانک، جزوتام‌های تخنیکی، لوژستیکی و اکمالاتی.

مواد اعاشه برای یک ماه و یک برخ جبهه خانه با احضارات مکمل به استقامت وظیفه داده شده حرکت نمودیم. تاریخ حرکت به‌صورت دقیق به یادم نمانده اگر اشتباه نکرده باشم اواخر تابستان ۱۳۶۶ بود. این فاصله طولانی را در مدت سه روز الی شهر جلال آباد طی نمودیم بعد از یک استراحت کوتاه در جلال آباد خودم با گروپ اپراتیفی و قطعات محارب به استقامت اسعد آباد مرکز کنر حرکت و به جزوتام‌های لوژستیکی و قدمه عقبی وظیفه دادم تا ختم روز خود را به اسعد آباد برسانند.

در محل قوماندانی جبهه تازه فهمیدم که فرقه ۱۸ را چرا از مزار شریف خواسته بودند. وزارت دفاع می‌خواست غند کوهی اسمار را از محل موجوده خارج و به جای دیگر انتقال بدهد برای این کار یک عملیات بزرگ پلانگذاری و قطعات مختلف اردو از فرقه ۱۱ ننگرها گرفته تا فرقه ۹، فرقه ۸ قوای مرکز و تعداد زیاد قطعات دیگر که اکنون نام‌های شان فراموشم شده در این فعالیت اشتراک داشتند. ولی موفق نگردیده بودند این وظیفه را انجام بدهند.

## خاطرات یک افسر

انداخت‌های دوامدار توپچی و راکت در تمام خطوط جبهه از خاک پاکستان شب و روز دوام داشت. از اسعد آباد به استقامت اسمار از طرف روز حرکت وسایط به‌کلی غیرممکن بود. دشمن در نقاط حاکم، محلات ترصد ایجاد و اگر یک واسطه در سرک دیده می‌شد مورد اصابت مرمی توپچی یا راکت دشمن قرار می‌گرفت. تمام حرکات از طرف شب و آن‌هم با چراغ‌های خاموش وسایط صورت می‌گرفت. از طرف روز قطعات با استفاده از عوارض اراضی ستر و اخفا می‌شدند و از طرف شب فعالیت شروع می‌شد.

در شب دومی که قطعات ما به تعرض گذشت تا حدودی پیشروی شد به جناح چپ فرقه ۱۸ فرقه ۸ قوای مرکز که قوماندان آن جنرال عبدالرزاق بود وظیفه داشت و در جناح راست مانع طبیعی دریای کنر قرار داشت با آن‌هم بعضی جزو تانک‌های فرقه ۱۱ از جناح راست به تعرض گذشتند. من خودم با گروپ اپراتیفی در محل قوماندان پیش‌رانده شده در عقب قطعات خط اول قرار داشتم. تعرض خیلی به‌کندی پیش می‌رفت آن‌هم از طرف شب. انداخت‌های سلاح ثقیل و توپچی از خاک پاکستان بدون وقفه ادامه داشت، وضعیت خیلی مشکل و خطرناکی بود.

روز سوم و یا چهارم بود که هنوز قطعات شامل فعالیت محاروبی به اسمار نرسیده بودند که غند اسمار در نتیجه یک توطئه داخلی سقوط و به دشمن پیوست. تعداد زیاد سربازان اسیر و یا شهید شده بودند و یک تعداد با استفاده از دریای کنر با آب‌بازی خود را به نزدیک پوسته‌های امنیتی رسانیده بودند. این یک فاجعه و یک حادثه‌ای بسیار اسفبار و دردناک بود. بعد از سقوط غند به دست دشمن، هرچی در آنجا بود چور چپاول گردیده و به پاکستان انتقال داده شد. قبل از اینکه من با قطعات فرقه ۱۸ به کنر بیایم این عملیات به‌منظور کشیدن غند اسمار چند روز قبل آن شروع شده بود و طی این مدت قطعات تلفات زیادی داده بودند. اکنون سؤالی پیش می‌آید که غند اسمار حالا دیگر وجود ندارد آیا این عملیات ادامه پیدا کند و یا در همین جا ختم شود؟

برای اخذ قرار و تصمیم وزارت دفاع و مقامات بالا دو سه روز دیگر هم گذشت، بالاخره امر عقب نشینی و ختم عملیات داده شد. ولی قوماندانی جبهه

## خاطرات یک افسر

بدون در نظر داشت قوانین تاکتیکی و اخذ تدابیر امنیتی برای بعضی قطعات امر عقب نشینی داده بود. درحالی که قطعات همجوار اطلاع نداشتند، گذشته از آن عقب نشینی باید قدمه وار و به ترتیب و به داخل یک پلان منظم صورت گیرد. نه اینکه حالت پانیک به وجود بیاید و قطعات به یک بارگی مواضع خود را ترک کنند.

من هنوز در محل قومانده پیشرانده شده بودم از اینکه قوماندان جبهه به دیگر قطعات امر عقب نشینی داده اطلاع نداشتم چون چنین امری به من داده نشده بود. در همین حالت قوماندان فرقه ۸ جنرال عبدالرازق با یک زرهپوش خودش را به من رسانده و از وضعیت پیش آمده به من معلومات داد. قوماندان جبهه به جنرال رزاق قومندان فرقه ۸ امر داده بود که عقب نشینی کند ولی او به جواب گفته که قوماندان فرقه ۱۸ در خط پیشروی قرار دارد. اگر من عقب جبهه فرقه ۱۸ را خالی کنم تمام پرسونل آن محاصره و از بین می‌رود. بناً بدون اینکه به جزوتم‌های خودش امر عقب نشینی بدهد اول‌تر از همه خودش را به من رسانیده و موضوع را برایم اطلاع داد و به این ترتیب من و سربازانم از یک تلکه و توطئه خطرناک نجات یافتیم. ولی با دریغ و درد که در این عملیات یکی از قوماندانان برجسته و فداکار خود را از دست دادم. دگروال بشیر قوماندان غند ۵۰ در جریان این فعالیت محاروبی جام شهادت نوشید. او افسر جوان و با استعداد و یکی از قوماندانان ورزیده و شجاع فرقه ۱۸ بلخ بود که جان خود را در راه حراست و دفاع از وطن قربان کرد. او فرزند مرحوم تورنجنرال محمد عثمان خان اسدی از افسران اردوی شاهی افغانستان بود، روح این افسر قهرمان و همه شهدای راه آزادی و دفاع از سرزمین مقدس ما شاد باد...

به این ترتیب یکی از عملیات‌های محاروبی اردوی افغانستان که هدفش کشیدن غند کوهی اسمار بود بدون رسیدن به هدف و با ناکامی به پایان رسید... در طول تمام زندگی نظامی‌ام با چنین وضعی هرگز بر نخورده بودم. درست است که اراضی صععب‌العبور، نزدیکی با مرز پاکستان، اشتراک و دخالت مستقیم اردوی پاکستان و آتش توپچی و راکتی از خاک پاکستان اجرای

## خاطرات یک افسر

این فعالیت محاروبی را مشکل می‌ساخت ولی به نظر من مشکل اساسی در سوق و اداره قطعات ما بود که به‌موقع و محل مناسب از آن‌ها استفاده نمی‌شد. بر علاوه برتری قوای هوایی و حمایه هوایی می‌توانست که این عملیات را به پیروزی برساند ولی متأسفانه قوماندانی جبهه نتوانست از آن به نفع قطعات شامل وظیفه استفاده درست و به‌موقع نماید. بالاخره وظیفه ختم و به استقامت جلال آباد حرکت نمودیم دو روز را در جلال آباد استراحت و به ترمیم وسایط و آمادگی برای رفتار گذشتانیدیم، روز سوم به استقامت مزار شریف حرکت نمودیم...

باوجود خاطره تلخی که از عملیات کنر دارم، یک خبر خوش هم در این عملیات داشتم و آن اینکه، شی در محل قومانده با رفیق دگروال عبدالحکیم فوزی مدیر امنیت فرقه نشست بودیم که امر مخابره فرقه داخل شد درحالی‌که تبسم می‌کرد و می‌خندید گفت، از دهدادی و حرم سرای تلفن نموده‌اند که خداوند به شما پسری عطا نموده، می‌پرسند که نامش را چی بگذارند؟

گفتم، امر صاحب مخابره اسم کود من در شبکه‌ی مخابره شما چی است؟

گفت (جاوید)، گفتم برایشان بگو اسمش جاوید است... جاوید جان حالا جوان برومندی است که ازدواج کرده و خودش صاحب فرزند و خانواده است البته این هم یک خاطره فراموش ناشدنی برای من است.

خوب، زندگی عسکری همین است دگه.

در بخش بعدی باز هم در مورد یکی از فعالیت‌های محاروبی فرقه ۱۸ صحبت خواهیم کرد تا آن‌دم بدرود.

در یکی از روزها که در دفتر کارم مصروف بودم. توسط تلفن (زاس) به مرکز وصل شدم در آن‌طرف خط رفیق جنرال جمعه اخک بود که از قرارگاه وزارت دفاع با من صحبت می‌کرد. بعد از احوال پرسی برایم گفت که فردا به مزار شریف می‌آید و به حیث قوماندان گروپ اوپراتیفی شمال تعیین شده است. گفتم به حیث رئیس زون؟! به خنده گفت نه (رئیس زون چی شی دی زه قوماندان یم، قوماندان، ماته رییس مه وایه). هر دو خندیدیم، منم گفتم (هرکله

## خاطرات یک افسر

راشی) همان‌طوری که قبلاً در خاطراتم تذکر داده بودم در فرقه ۱۷ هرات او به حیث قوماندان فرقه و من مدتی به حیث معاون آن اجرای وظیفه می‌نمودم. رفیق جمعه اٹک در جریان یک فعالیت محاربوی در هرات در اثر اصابت مرمی توپ در محل قومانده از ناحیه پا شدیداً زخمی و به شفاخانه چهارصد بستر انتقال داده شده و مدت زیادی تحت مداوی قرار داشت. در آنموقع رفیق جنرال علی اکبر به‌عوض آن به حیث قوماندان فرقه ۱۷ هرات تعیین گردید. اکنون بعد از صحت یابی بار دیگر به وظیفه جدید تعیین و به حیث قوماندان گروپ اوپراتیفی شمال توظیف گردیده بود که بار دیگر باهم یکجا و همکار می‌شدیم.

فردای آن رفیق جمعه اٹک به فرقه ۱۸ آمد، چون قرارگاه گروپ اپراتیفی شمال هنوز دفتر، تعمیر، و محل قرارگاه نداشت رفیق اٹک دو هفته را با من یکجا در دفتر کارم کار می‌کرد تا این که محلی در دشت شادیان برای قرارگاه اپراتیفی شمال تعیین شد. این محل قبلاً مربوط به کدام موسسه دولتی بود و برای گروپ اوپراتیفی شمال مناسب تشخیص داده شده بود. بعد از دو هفته رفیق اٹک به دفتر خود رفت و من هم نفس راحتی کشیدم، مگر همیشه دو قوماندان در یک قوماندانی و یک دفتر؟

وظایف قوماندانی اپراتیفی شمال، ایجاد هماهنگی و تشریک مساعی بین ارگان‌های امنیتی (وزارت داخله، امنیت دولتی و اردو) و همچنان پیشبرد فعالیت‌های محاربوی و حل و فصل مسائل امنیتی در زون شمال تعیین گردیده بود.

اکنون طبق وعده قبلی از یکی از فعالیت‌های محاربوی خارج ساحه زون شمال مطالبی را خدمت شما تقدیم می‌کنم. این فعالیت محاربوی در ساحه زون شمالشرق و به خاطر پس‌گیری شهر قندوز که به تصرف دشمن درآمده بود اجرا و عملی شد. طبق امر وزارت دفاع قطعات فرقه ۱۸ به شمول غند ۶۲، غند ۵۰ توپچی، کندک تانک و سایر جزواتام‌های شامل فعالیت محاربوی یک رفتار و مارش ۳۵۰ کیلومتری را به استقامت کندز اجرا و با سایر قطعات شامل فعالیت محاربوی در جوار میدان هوایی کندز یکجا شدیم.

## خاطرات یک افسر

در این، فعالیت محاربوی، فرقه ۲۰ بغلان و قطعات گارد خاص جدیدالتشکیل که از مرکز آمده بودند و جزو تآم‌های وزارت داخله و امنیت دولتی و شاید بعضی قطعات دیگر که نام‌های شان فراموش شده است، اشتراک داشتند. یک فعالیت بزرگ و در یک مقیاس وسیع با اشتراک و حمایه قوای هوایی از طرف ستر درستیز وزارت دفاع پلانگذاری و عملی شد. در این فعالیت محاربوی فرقه ۱۸ وظیفه گرفته بود تا از استقامت جنوب شرقی شهر قندوز و از منطقه دوره به استقامت شهر تعرض و از طریق جاده عمومی و پیشروی قوماندانی خاندوی کندز، تعرض را انکشاف و خود را به چوک شهر برسانند. همچنان یک قسمت دیگر قطعات وظیفه داشتند تا مناطق بندر خان‌آباد را از وجود دشمن پاک سازی نماید. سایر قطعات شامل عملیات هر کدام به استقامت‌های مختلف وظیفه داشتند تا شهر را از وجود اشرار پاکسازی نماید.

در این عملیات دشمن به‌طور بی‌سابقه‌ای مقاومت نمودند مخصوصاً جنگ‌های شدید در داخل شهر و چوک قندوز باعث خرابی و ویرانی‌های زیادی شد. در جریان همین جنگ‌ها بود که یک قسمت مندوی مواد ارتزاقی حریق خسارات زیادی به مردم وارد شد. بر علاوه در بندر خان‌آباد و تأسیسات شرکت سپین زر نیز چندین محل حریق و باعث خساراتی زیادی به مردم شد. بالاخره دشمن تاب مقاومت نیاورده مجبور به عقب نشینی گردید. راه عقب نشینی دشمن باز بوده قوت‌های اصلی آن‌ها به آسانی به استقامت ولسوالی‌های چهار دره و امام صاحب و خان‌آباد، عقب نشینی کردند ولی یک قسمت قوت‌های شان همچنان در نزدیکی‌های تپه بالااحصار و جناح شمال و غرب قندوز به جنگ و زد خورد ادامه داده قطعات متعرض را مصروف ساختند.

بعد از اینکه شهر از وجود دشمن پاکسازی شد و امنیت نسبی تأمین گردید، دولت مصروف فعال ساختن ادارات و ارگان‌های دولتی در کندز شد. اشرار در مدت تسلط شان بر شهر قندوز هرچه توانستند انجام دادند. چور و چپاول داریی‌های عامه، تخریب مکاتب، و قتل صدها نفر بنام حزبی و یا طرفدار دولت، معلمین و مامورین دولت و همچنان زنان و کارمندان طبقه اثاث در ادارات دولتی را بیرحمانه به شهادت رسانیدند. بر علاوه راپور‌هایی وجود داشت که

## خاطرات یک افسر

دارایی‌های بانک قندوز را نیز به یغما برده بودند. از طرف دیگر یک تعداد مردم استفاده‌جو که زمینه را مساعد دیدند اموال دولتی از قبیل، میز و چوکی، الماری، یخچال، تلویزیون، فرش، قالین و غیره را به خانه‌های شان انتقال و کار اشرار را آسان تر ساخته بودند. از طریق لودسپیکر ها و بلند گو ها در تمام شهر اعلان شد تا اموال سرقت شده و به یغما برده شده را در ظرف دو روز به صحن مسجد جامع آورده و تسلیم دولت نمایند در غیر آن اگر در اثر تلاشی از خانه‌های مردم اموال دولتی کشف و بدست آمد به متخلفین جزای سخت داده خواهد شد. طی دو روز صحن مسجد جامع از اموال دولتی مسترد شده پر شد زیادترین اموال مربوط به شرکت سپین زر و ادارات امنیتی دولت بود...

اینجا باید علاوه کنم که در این فعالیت محاربوی از جمله افسران و سربازان شهید و زخمی داشتیم که متأسفانه تعداد دقیق آن به خاطرم نیست روح شان و یاد شان گرمی باد.

من با قطعات شامل فعالیت محاربوی مدت دو هفته یا بیشتر در قندوز ماندیم، قرارگاه ام در کلوپ سپین زر بود تا این که وضعیت دوباره عادی و تمام ارگان‌های دولتی فعال شدند. همچنان هیئت رهبری جدید حزبی و دولتی برای ولایت کندز تعیین و شروع به کار نمودند. بعد از ختم وظیفه دوباره به وضع الجیش خویش برگشت نمودیم...

### خواننده عزیز!

من از بهار سال ۱۳۶۶ تا ماه میزان ۱۳۶۷ تقریباً مدت یک و نیم سال به صفت قوماندان فرقه ۱۸ اجرای وظیفه نمودم. از جریان دو فعالیت محاربوی در زون شرق (ولایت کنر) و زون شمالشرق در ولایت (کنندز) در بخش قبلی خاطراتم مطالبی را نگاشته بودم، اما در این مدت عملیات‌های زیادی در دولت آباد، سنگچارک، فاریاب و نقاط دیگر زون شمال نیز اجرا گردید که از ذکر آن خودداری می‌نمایم.

توسعه و انکشاف قطعات قومی در زون شمال همچنان ادامه داشت. ادغام بعضی از این قطعات در تشکیل فرقه ۵۳ این فرقه را هر چه بیشتر نیرو مند تر

## خاطرات یک افسر

می‌ساخت. اکنون پرسونل فرقه ۵۳ در تمام نقاط افغانستان، مثل، قندهار، گردیز، خوست، پغمان، میدان شهر، لوگر و سایر مناطقی که جنگ‌های شدید جریان داشت سوق داده می‌شد. اکثراً این قطعات در پهلوی قطعات منظم اردو و تحت امر قوماندانان اردو وظایف شان را پیش می‌بردند. در بسیاری موارد پیروزی‌های چشم‌گیری به دست می‌آوردند، ولی همان‌طوری که قبلاً نیز گفته بودم از نگاه نظم و دسپلین عسکری مشکلات زیادی موجود بود. هرگاه خود جنرال دوستم قوماندان فرقه در رأس جزو تام‌ها و قطعات خویش موجود می‌بود، آن وظیفه صد فیصد نتیجه مثبت و پیروزی در پی داشت. شخص شهید دوکتور نجیب الله اکثراً پیشنهادهای دوستم را قبول و او را مورد نوازش قرار می‌داد. حمایت و پشتیبانی قطعات قومی و منطقوی شمال از حاکمیت دولتی در همان سال‌ها واقعاً قابل توجه و از اهمیت زیادی برخوردار بود. بی‌جهت نبود که بعضی‌ها آن را به ستون فقرات دولت تشبیه کرده بودند. این تنها فرقه ۵۳ جنرال دوستم نبود که از دولت حمایت می‌کردند بلکه در سایر ولایات نیز قطعات زیاد قومی در دوران زعامت شهید دوکتور نجیب الله تشکیل و به وجود آمدند. در هلمند قطعات قومی جبار قهرمان، در پروان و کاپیسا فرقه ۴۰، در ننگرهار و قندهار و در زون شمال شرق و همچنان زون غرب و ولایت هرات تعداد زیادی از این قطعات تشکیل گردیده بودند که در پهلوی قطعات اردو با دشمن می‌جنگیدند.

از طرف دیگر کار ابرائیمی وزارت امنیت دولتی با گروپ‌های مسلح مخالف و جذب آنان به طرف دولت نیز بسیار مؤثر بوده نتایج بسیار خوبی ببار آورده بود.

صحبت‌ها و بیانات شخص شهید دوکتور نجیب الله به مناسبت‌های مختلف خطاب به گروه‌های مسلح اشرار که اکنون بنام گروه‌های مسلح مخالف یاد می‌شد، تأثیرات بسیار مثبت داشت. امضای موافقتنامه ژنیو در حمل ۱۳۶۷ و خروج قوای شوروی از افغانستان اردو و قوای مسلح جمهوری افغانستان را در یک آزمون بزرگ قرار می‌داد و آن دفاع مستقلانه از وطن و حفظ تمامیت ارضی آن بود. در این مورد بیشتر صحبت خواهیم نمود...



## خاطرات یک افسر

در زون شمال و ساحه مسؤولیت فرقه ۱۸ وظایف به صورت نورمال جریان داشت با آمدن رفیق جمعه اٹک در زون شمال تشریک مساعی میان ارگان‌های امنیتی سه‌گانه انسجام و نظم بهتری پیدا کرد. بر علاوه جلسات امنیتی با مسؤولین ارگان مذکور و اشتراک رفیق جمعه اٹک در آن بر وضعیت امنیتی تأثیرات مثبت بجا می‌گذاشت. من با رفیق جمعه اٹک با در نظر داشت سوابق کاری در هرات مناسبات بسیار خوب و رفیقانه داشتم. من گاهی اوقات برایش لالا می‌گفتم چون سن آن از من بزرگتر بود، بر علاوه چون تشکیل گروپ اپراتیوی شمال کاملاً جدید بود تقریباً تمام اکمالات لوژستیکی و تخنیکی آن از طریق فرقه ۱۸ اجرا می‌شد...

در اوایل سال ۶۷ که من قومندان فرقه ۱۸ بودم به رتبه برید جنرالی ترفیع نمودم در حالی که مدت ۵ سال را در رتبه دگروالی گذرانده بودم. حالا قبل از آن چند سال تا رتبه دگروالی در اردو خدمت نموده بودم باشد بجایش، ولی در جریان نوشتن این خاطرات آقای در یک کمنت برایم نوشته بود:

(جنرال ماشینی) و یک آقای دیگری هم نوشته بود (جنرال نقلی)، بگذریم، چون موضوع ترفیع جنرالی پیش آمد خواستم فرمایشات آن آقایان هم درج خاطر اتم شود.

اواسط ماه میزان ۶۷ بود بعد از ختم رسمیات در دفترم نشستہ مصروف کار بودم که یاورم اطلاع داد وزیر صاحب امنیت دولتی رفیق یعقوبی آمده و در پیشروی قرارگاه فرقه ایستاده است. فوراً از قوماندانی پایین و به استقبالش رفتم. خیلی تعجب آور بود، بدون اطلاع قبلی و به صورت ناگهانی وزیر امنیت دولتی به داخل فرقه آمده بود. اولین بار بود رفیق یعقوبی وزیر امنیت دولتی را از نزدیک می‌دیدم. رسم تعظیم نمودم باهم مصافحه نمودیم، یکجا به قوماندانی و دفترم آمدم. جای خواستم، رفیق یعقوبی و من تقریباً ۵۰ دقیقه در دفتر کارم راجع به بسیاری مسائل مربوط به فعالیت‌های فرقه ۱۸، وضعیت امنیتی ولایات ساحه زون مسؤولیت و سایر موضوعات مربوط به قطعات قومی و غیره صحبت و تبادل نظر نمودیم. در ضمن در مورد وظایف سابقه‌ام در قول اردوی ۴ و فرقه هرات نیز بعضی سؤالات نمود بعداً از قوماندانی پایین شدیم و چند

## خاطرات یک افسر

---

دقیقه در فضای باز قدم زدیم که زیادتیر صحبت راجع به سرسبزی فرقه و غرس درختان و این مسائل بود. ساعت‌های ۵ و نیم بود که گفت من پرواز دارم، به میدان هوایی دهدادی آمدیم، طیاره آن ۳۲ با یک تعداد مسافرین منتظر بود که رفیق یعقوبی بعد از خدا حافظی طرف کابل پرواز نمود.

این ملاقات و آمدن وزیر امنیت دولتی به داخل فرقه ۱۸ خیلی عجیب و غیرمنتظره بود. بهر حال من زیاد در موردش فکر نکردم و مصروف کار و وظیفه‌ام بودم، یک هفته از این ملاقات و آمدن وزیر امنیت دولتی گذشته بود که شفر تبدیلی‌ام از بست فرقه ۱۸ مواصلت و بر اساس امر رئیس جمهور و قوماندان اعلیٰ قوای مسلح به حیث قوماندان عمومی گارد خاص تعیین گردیدم.

ظرف یکی دو روز کارهایم را در فرقه ۱۸ ختم غرض اشغال وظیفه جدیدم عازم کابل شدم...

### قوماندان عمومی گارد ملی

اولین بارم بود که در مرکز و شهر کابل اجرای وظیفه می‌کردم. از زمانی که ضابط شدم تا رتبه برید جنرالی همیشه در قطعات اطراف و در وظایف مختلف مصروف بودم.

اول‌تر از همه باید به وزارت دفاع می‌رفتم، چون با این فرمان رئیس جمهور من از بست وزارت دفاع منفک و در بست وزارت امنیت دولتی به حیث معاون وزیر در بخش نظامی و قوماندان عمومی گارد خاص تعیین گردیده بودم.



به وزارت دفاع رفتم، وزیر دفاع شهناز تنی بر خورد بسیار خوبی با من کرد، برایم آرزوی موفقیت نمود و در ضمن وعده هرگونه همکاری را داد.

می‌خواستم چند نفر را تبدیل نمایم که فوراً امر تبدیلی آن‌ها را داد بعد از خدا حافظی با وزارت دفاع به وظیفه جدیدم باید شروع می‌کردم. به خانه برگشتم، من آن موقع در میکرویان اول خانه داشتم، اولین کسی که از افسران گارد خاص

بدیدم آمد رفیق جنرال حفیظ امر توپچی گارد بود که چند دقیقه باهم صحبت نمودیم و وقت رفتن موتر خود را هم برای من گذاشت.

حالا باید اول به وزارت امنیت دولتی می‌رفتم تا با رفیق یعقوبی ملاقات نموده و در مورد شروع کارم با ایشان صحبت نمایم. چون موتر و پایکش نداشتم با موتر رفیق حفیظ امر توپچی به وزارت امنیت دولتی رفتم. همان‌طوری که راه و آدرس کمیته مرکزی، بیروی سیاسی و رفقای بلند رتبه دولتی و حزبی را نمی‌دانستم، راه وزارت امنیت دولتی را نیز بلد نبودم.

## خاطرات یک افسر

نمی‌دانستم که این وزارت در کجاست، خوب بود که در ایور رفیق حفیظ بلد بود وگرنه سرگردان بودم.

رفیق افضل لودین که قبل از من قوماندان گارد خاص بود، حتی از فرستادن یک پایکش برایم خودداری کرده بود، درحالی‌که از آمدنم اطلاع داشت، اما من به رفیق افضل لودین احترام و حرمت زیادی قائل هستم. رفیق لودین یکی از قوماندانان برجسته اردوی افغانستان بود که در فعالیت‌های زیاد محاربوی و در زون شرق به حیث رئیس زون خدمات زیادی را انجام داده‌اند. همچنان در زمان ریاست جمهوری آقای اشرف غنی به حیث مشاور نظامی اشرف غنی وظایف مهمی را به عهده داشتند...

بگذریم،

دو روز بعد به وظیفه‌ام به حیث قوماندان عمومی گارد خاص شروع نمودم به معاون کدوری گارد هم امر دادم هر کسی را که رفیق لودین می‌خواهد با خودش ببرد برایش موافقه بدهد (رفیق لودین به حیث قوماندان گارنیز یون کابل تعیین شده بود).

به این ترتیب وظیفه جدیدم در گارد خاص شروع شد یک هفته را شب‌ها تا ساعت یازده به دفترم می‌بودم تا به تشکیل، سطح اکمال، تخنیک و تجهیزات محاربوی، و موقعیت قطعات گارد خاص آشنایی پیدا نمایم. بعضی آمرین قرارگاه نیز مجبور بودند تا نا وقت شب با من کار کنند بدین ترتیب به زودی به وضعیت جدید و وظیفه جدیدم تا اندازه‌ای زیادی وارد و معلومات خود را تکمیل نمودم.

همه روزه ساعت ۸ صبح در جلسه معاونین وزارت امنیت دولتی در مقر وزارت اشتراک می‌کردم که شخص وزیر امنیت دولتی آن را پیش می‌برد و همچنان ساعت ۴ عصر در جلسه قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح که شخص شهید دوکتور نجیب الله آن را رهبری می‌کرد.

اعضای قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح این‌ها بودند:

## خاطرات یک افسر

جنرال محمد رفیع رئیس ارکان قوماندانی اعلیٰ قوای مسلح.

وزرای سه‌گانه قوای مسلح (دفاع، داخله، امنیت دولتی)

لوی درستیز قوای مسلح

قوماندان عمومی گارنیزیون کابل

قوماندان عمومی گارد ملی

قوماندان عمومی قوای هوایی و مدافعه هوایی

مسئول دفاع و عدل کمیته‌ی مرکزی حزب

یکی یا دو نفر جنرالان از اپرات ریاست جمهوری که وظایف داده شده از طرف قومندان اعلیٰ قوای مسلح (ق. ا. ق. م.) و هدایات رئیس جمهور را یادداشت می‌کردند...

من یک هفته بعد از اشغال و وظیفه‌ام به حیث قوماندان عمومی گارد ملی (ق. ع. گ. م.) برای اولین بار در جلسه قرارگاه قوماندانی اعلیٰ قوای مسلح اشتراک کردم. رفیق نجیب درحالی‌که با من دست می‌داد برایم تبریک گفت و در ضمن علاوه کرد که امیدوار است وظایفم را موفقانه به انجام برسانم، البته منم وعده هرگونه فداکاری را در راه اجرای وظایفم برایشان دادم. به این ترتیب کارم آغاز شد درحالی‌که مسؤلیت بزرگی به من واگذار گردیده بود.

مدت زیادی از تفررم به حیث ق. ع. گ. م. خ. نگذشته بود که طی امر و فرمانی از طرف رئیس جمهور کلمه «خاص» از پسوند گارد حذف و به عوض آن نام جدیدی گذاشته شد، قوماندانی عمومی گارد ملی (ق. ع. گ. م.).

قبل از آن که به موضوعات دیگر بپردازم می‌خواهم معلومات مختصری در مورد گارد ملی، تشکیل، پرسونل، موقعیت قطعات آن و همچنان امتیازات آن خدمت شما عزیزان تقدیم کنم:

در ماه عقرب سال ۱۳۶۷ که تازه مقرر شده بودم، گارد ملی دارای تشکیلات ذیل بود:

## خاطرات یک افسر

چهار لوای پیاده (۱،۲،۳،۴)، لوای دافع هوا، غند تانک، غند توپچی، غند امنیتی تونل و شاهراه سالنگ، کندک اورگان و کندک های مستقل قرارگاه، کندک تعلیمی، قطعه ۰۵، کندک زنان، و بعضی جزواتم‌های لوژستیک و اکمالاتی.

قرارگاه گارد در بالاحصار کابل و لواهای آن طور پراکنده در نقاط مختلف شهر و باغ داوود در پغمان و میدان هوایی کابل و دارالامان جابجا بودند. غند تانک در پلچرخی موقعیت داشت، معاش افسران و سربازان گارد ملی نسبت به سایر پرسونل قوای مسلح نسبتاً بیشتر بود که همیشه باعث مباحثه و مشاجره بین سایر ارگان‌های قوای مسلح بود. ناگفته پیداست که تشکیل، بودجه و مصارف گارد ملی از بودجه وزارت امنیت دولتی تمویل می‌گردید که قسمت اعظم آن از کمک‌های بلاعوض اتحادشوروی بود.

اینجا می‌خواهم موضوع دیگری را توضیح کنم که بسیاری‌ها به آن متوجه نیستند و اشتباهاً گارد ملی را با گارد ریاست جمهوری تفکیک نمی‌کنند. گارد ریاست جمهوری که در داخل ارگ قرار داشت عبارت از یک لوای موتوریزه و تقویه شده بود که ربطی به ق. ع. گ. م نداشت. این لوا از طریق ریاست ۱۰ امنیت دولتی که رئیس آن شهید احمد زی برادر شهید دوکتور نجیب الله بود سوق و اداره می‌شد. اما بسیاری‌ها گارد ملی را که قرارگاه آن در بالاحصار بود به نام گارد ریاست جمهوری و یا اصطلاحاً، گارد دوکتور نجیب فکر می‌کنند که این اشتباه است و درست نیست.

وظیفه تأمین امنیت ارگ ریاست جمهوری و رئیس جمهور از جمله وظایف گارد ریاست جمهوری و ریاست ۱۰ بود که در داخل محوطه ارگ قرار داشت، نه گارد ملی که به‌صورت دوامدار و همیشه در ولایات مختلف و در جبهات مختلف مصروف جنگ و فعالیت‌های محاروبی بود. این موضوع را به خاطر این نگاشتم تا خوانندگان عزیزی که در ادامه خاطراتم به کلمات گارد ریاست جمهوری و یا گارد ملی بر می‌خورند فرق آن را بدانند تا برداشت اشتباه و غلط نکنند.

## خاطرات یک افسر

همان‌طوری که میدانید در ۲۶ دلو ۱۳۶۷ آخرین سرباز اردوی ۴۰ شوروی از افغانستان خارج شد و اکنون وظیفه خطیر و بزرگ دفاع مستقلانه از وطن در مقابل قوای مسلح جمهوری افغانستان قرار داشت. اگرچه یک سال قبل از آن قوای مسلح افغانستان دفاع مستقلانه را پیش می‌برد، زیرا اردوی ۴۰ عملاً از یک سال پیش در فعالیت‌های محاربوی سهم نداشتند. آن‌ها مصروف بستن بار و بستن‌شان بودند و به‌تدریج و قدمه وار افغانستان را ترک می‌کردند. پس به جرأت می‌توان گفت که قوای مسلح افغانستان بیشتر از ۴ سال طور مستقلانه از کشور دفاع نموده و در سخت‌ترین شرایط به دشمنان مردم و سرزمین ابایی‌مان جواب دندان شکن داده است که جنگ جلال آباد نمونه بارز آن است.

در این بخش باز هم می‌خواهم کمی بیشتر در مورد گارد ملی و تشکیلات آن صحبت کنم.

گارد ملی در عمر کوتاه خود و در مدت ۴ سال دفاع مستقلانه نقش بسیار برجسته و بارزی در دفاع از وطن و تمامیت ارضی کشور بازی نمود. بعد از تقرر به حیث قوماندان عمومی گارد ملی به درجه اول بسط و توسعه قطعات گارد ملی مورد توجه قرار گرفت بنأ بر پیشنهاد ق.ع. گ. م و وزیر امنیت دولتی و منظوری قوماندان اعلی قوای مسلح تغییرات آتی در تشکیلات گارد به وجود آمد:

لوائی یک پیاده به فرقه ۱۰ پیاده ارتقا کرد.

غند تانک، به فرقه ۱۶ زره‌دار مبدل شد و این اولین فرقه زره‌دار در قوای مسلح افغانستان بود.

جهت تشکیل قطعه راکت‌های (R-300) یا همان اسکات به تعداد ۱۵۰ الی ۲۰۰ نفر افسر و سربازان که غرض تحصیل به شهر ترمز جمهوری ازبکستان شوروی اعزام شده بودند، بعد از ختم تحصیل و عودت دوباره‌شان به گارد ملی، کندک راکت‌های اسکات در منطقه دارالامان تشکیل و فعال ساخته شد.

کندک تعلیمی به غند تعلیمی ارتقاء نمود، بر علاوه تغییرات فوق و با تشکیل و ایجاد معاونیت دوم و معاونیت مخصوص در سطح هیئت رهبری ق، ع، گ،

## خاطرات یک افسر

م. قابلیت محاروبی قطعات گارد ملی به‌طور چشم‌گیری بالا رفت. از طرف دیگر سطح اکیال افسران و سربازان گارد ملی در اثر توجه شخص رفیق یعقوبی وزیر امنیت دولتی و همچنان رفیق زمان آرزو معاون وزیر امنیت دولتی در امور کدر و پرسونل روز تا روز بهتر و به‌صورت تدریجی بالا رفت. بر علاوه در جلسات اپراتیفی صبحانه که به اشتراک معاونین وزیر امنیت دولتی تشکیل می‌شد، شخص وزیر امنیت به معاونینش مخصوصاً به رفیق فروزان معاون وزیر در بخش لوژستیک، تخنیک و تعمیرات، و سایر معاونین در مورد اکیالات گارد تأکید می‌نمود که این مواظبت و توجه رفیق یعقوبی برای من خیلی بارزش، و در موفقیت و پیروزی‌های قطعات گارد بسیار مهم و مؤثر بود.

و حالا در مورد هیئت رهبری و قرارگاه قوماندانی عمومی گارد ملی و قوماندانان بعضی قطعات که اسماءشان به خاطر مانه چند سطری خدمت شما تقدیم می‌کنم:

تورنجنرال رحمت‌الله رؤوفی معاون اول گارد.

تورنجنرال محمد عاصم امر سیاسی.

تورنجنرال علی محمد اقتاش معاون دوم.

در ابتدا تورنجنرال سید معصوم. بعداً تورنجنرال شهباز به حیث رئیس ارکان.

جنرال اسدالله معاون مخصوص.

جنرال ایوب خان معاون کدری.

جنرال حفیظ آمر توپچی.

جنرال غلام محمد معاون لوژستیکی.

جنرال غفور خان آمر اوپراسیون.

جنرال دوکتور سید ولی سر طبیب گارد.



## خاطرات یک افسر

---

جنرال قدیر معاون سیاسی گارد.  
دگروال غلام حیدر دوست، امر مخابره.  
تورنجنرال محمد عیسی قوماندان فرقه ۱ قبل از آن جنرال عبدالغفور  
فاریابی.  
جنرال عبدالخالق حلیم قوماندان فرقه ۱۶ زره‌دار.  
جنرال عبدالملک قوماندان قطعه اورگان.  
دگروال عبدالرشید قوماندان قطعه راکتی اسکات.  
جنرال شمس الرحمن قوماندان لوائی ۴ در جلال آباد.  
جنرال سید رحیم سعید قوماندان لوائی دافع هوا.  
در لوائی سه به ترتیب دگروال واسع، دگروال شیخ الدین، جنرال اسدالله و  
جنرال معین به حیث قوماندان لوا اجرای وظیفه نمودند.  
تورنجنرال عبدالرزاق قوماندان لوائی دوم.  
دگروال خوشحال قوماندان قطعه ۰۵ بعداً جنرال و قهرمان جمهوری  
افغانستان.  
دگروال نورالدین شمس، امر دایره مرکز..  
دگروال خان آقا معاون تخنیکی گارد.  
دگروال نورالحق قوماندان، غند توپچی، بعداً جنرال.  
دگروال فرید امر کشف.  
دگروال یحیی امر شفر.  
دگروال ولی قومندان کندک انضباط.  
یاورانم هر کدام دگروال شکور و دگروال ربانی احمدی.

## خاطرات یک افسر

دگروال عبدالعلیم قوماندان غند تعلیمی.

و یک تعداد رفقای هم‌رزم و هم‌سنگر دیگر که نام‌های شان به حافظه‌ام  
نمانده است.

افسران و سربازان ق. ع. گ. م که این سطور را می‌خوانند می‌توانند جهت  
غنا مندی بیشتر این خاطرات اسمای قوماندانان را در کمنت ها و تبصره‌های  
شان بنویسند. قابل یادآوری است که در زمان تقرر من یک تعداد از این رفقای  
که در بالا اسماءشان ذکر شده رتبه جنرالی نداشتند که بعداً در جریان وظایف و  
سال‌های بعد به رتبه جنرالی نایل گردیدند.

**خواننده‌ی عزیز!**

در آستانه‌ی خروج آخرین جزو نام‌های قطعات محدود اتحادشوروی از  
افغانستان، خیلی‌ها فکر می‌کردند که اکنون زمان مرگ و زوال این رژیم فرا  
رسیده و به‌زودی سقوط خواهد کرد. بسیاری اعضای حزب در صدد ترک وطن  
بودند، بعضی‌ها فامیل‌های شان را به خارج فرستاده بودند. به بهانه‌های مختلف  
پاسپورت می‌گرفتند، خوب به خاطر دارم که هنوز سه ماه از تقرر به حیث ق.  
ع. گ. م. نگذشته بود که بعضی خیر نگاران خارجی به دفترم آمده در ضمن  
مصاحبه با وقاحت و بی‌شرمی سؤال می‌کردند:

جناب جنرال به نظر شما بعد از خروج نیروهای شوروی چند روز می‌توانید  
مقاومت کنید؟

این تنها نبود، تمام رسانه‌های غربی، دشمنان شناخته شده و همسایه‌های  
شور و ناخلف ما همه همین سؤال‌ها را نشخوار می‌کردند. یکی یک هفته تعیین  
می‌کرد، دیگری پانزده روز و آن یکی تا نوروز و سال نو وقت می‌داد. دشمنان  
خوشحال و سرشار از احتمال سقوط فوری جمهوری افغانستان و نابودی ح. د.  
خ. ا (حزب وطن) بودند. به همین دلیل هنوز یک ماه از خروج آخرین سرباز  
شوروی نگذشته بود که حمله بر شهر جلال آباد را شروع کردند تا هرچه  
زودتر حکومت موقت مجاهدین را در جلال آباد تشکیل و اعلان نمایند.

## خاطرات یک افسر

به جنگ جلال آباد بعداً بر خواهیم گشت، ولی این جا در کابل و در قلب نپنده‌ی کشور فرزندان صدیق و فداکار وطن، حزبی‌های متعهد و وفادار به آرمان‌های پاک و مقدس حزب و خدمت به مردم و عاشقان صلح و ثبات مملکت در پای بیانیه‌ای پر شور و انقلابی شهید دوکتور نجیب الله در چهارراهی آریانا تجمع و برای حفظ و حراست از وطن و دفاع از سرزمین مقدس تجدید پیمان می‌کردند. در این روز تاریخی و با این فراخوان عظیم رفیق شهید دوکتور نجیب الله روح تازه‌ای در کالبد، حزبی‌ها، وطنپرستان و عاشقان میهن دمید. در این گردهمایی و مارش عظیم که همه اعضای حزب صرف‌نظر از اختلافات و سلیقه‌های حزبی (خلقی، پرچمی، غیر حزبی و بی‌طرف متحدین سیاسی حزب و همه و همه) در آن اشتراک داشتند همان شعار تاریخی «وطن یا کفن» را سرمشق زندگی خود قرار دادند.

شهید دوکتور نجیب الله در این بیانیه انقلابی و پر شور خویش وظایف تأخیر ناپذیر حزبی‌ها، هوا خواهان حزب و متحدین سیاسی آن و همه اتباع کشور را در دفاع مقدس از خاک وطن مشخص ساخت. در واقع بعد از همین بیانیه تاریخی بود که امید به دفاع از وطن و پیروزی در مقابل دشمن در دل جوانان و عاشقان وطن جوانه زد و آن‌ها را مطمئن ساخت که می‌توانند بدون سرباز و عسکر و کمک خارجی مستقلانه از وطن دفاع نمایند. دفاع مستقلانه از خاک مقدس وطن نقطه عطف و صفحه‌ی درخشانی در تاریخ قوای مسلح افغانستان است و این افتخار محصول جانبازی‌ها و قهرمانی‌های سپاهیان سرسپرده قوای مسلح، اعضای جان برکف ح د خ ا (حزب وطن) و همه وطنپرستانی است که جامه رزم پوشیدند و شعار وطن یا کفن را مقصد و هدف کار و پیکار و مبارزه خود در راه حفظ و حراست از مادر وطن قرار دادند.

با این گردهمایی و مارش بزرگ تصمیم بزرگی گرفته شد. تصمیم به خاطر دفاع از وطن و این تصمیم شرط موفقیت بود. حزبی‌ها و غیر حزبی‌ها تصمیم گرفتند تا مستقلانه دفاع کنند و دفاع کردند، ولی چرا این نظام و این جمهوریت سقوط کرد؟ در ادامه‌ی این خاطرات به آن نیز خواهیم پرداخت.

### جنگ جلال آباد

در طول سال‌های دفاع مستقلانه قوای مسلح جمهوری افغانستان و از جمله قطعات قوماندانی عمومی گارد ملی در جهت حفظ و حراست از سرزمین مقدس ما و دفاع از مادر وطن نقش و رول ارزنده‌ای را بازی نموده فرزندان صدیق و سپاهیان سر بکف ح. د. خ. ا. «حزب وطن» با قربان کردن جان‌های شیرین شان وظایف وطنپرستانه شان را در حفاظت از نوامیس ملی به انجام رسانیده‌اند.



گارد ملی جمهوری افغانستان از بدو تأسیس تا زمان اضمحلال و فروپاشی و در طی عمر کوتاه خود که همزمان با سقوط و فروپاشی نظام جمهوری و حاکمیت حزب وطن همراه بود در نقاط مختلف کشور وظایف خطیر و فعالیت‌های محاربوی مختلف را تحت شرایط دشوار و مشکل انجام داده است. از جمله در پغمان، میدان شهر گردیز، لوگر، خوست، پکتیا، سالنگ ها، پروان، جلال آباد، قندهار و سایر نقاط کشور. توضیح و تشریح این‌همه فعالیت‌های محاربوی وقت زیادی را در بر خواهد گرفت بنابراین من به ذکر چند تایی آن اکتفا می‌نمایم.

- فعالیت محاربوی در جنگ جلال آباد

## خاطرات یک افسر

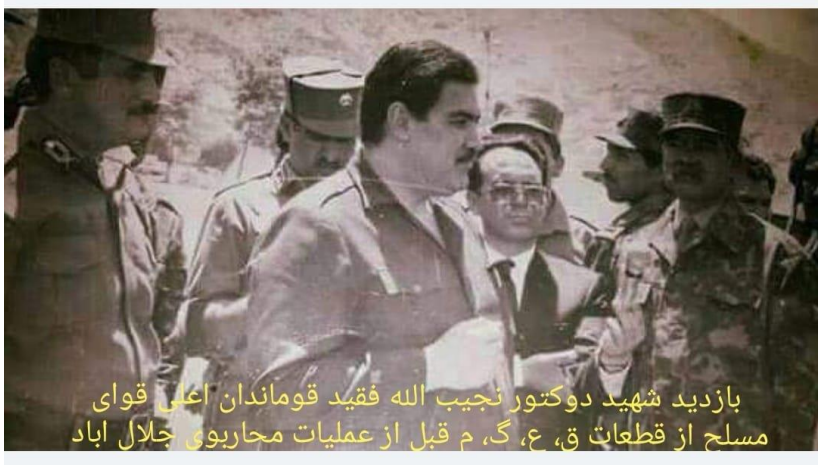
- فعالیت محاربوی برای باز گشایی شاهراه سالنگ

- فعالیت محاربوی در جهت سرکوب کودتای شهنواز تنی وزیر دفاع

- نکاتی چند در مورد فعالیت محاربوی در خوست

پس اول‌تر از همه از فعالیت محاربوی در جنگ جلال آباد و سهم و نقش قطعات گارد ملی در آن شروع می‌کنیم:

به تاریخ ۱۶ حوت سال ۱۳۶۷ گروه‌های مسلح دشمن با حمایت و پشتیبانی نیروهای ملیشه و اردوی پاکستان در حدود ده هزار نفر (بر اساس راپورهای کشف) به‌صورت ناگهانی و برق آسا بر پوسته‌های امنیتی و خطوط دفاعی شهر جلال آباد حمله و تعرض نمودند در این حمله از آتش توپچی و چند عراده تانک که به غنیمت گرفته بودند استفاده وسیع نمودند که تهاجم و حمله ناگهانی باعث شکستن خطوط مدافعه دولت و پیشروی نیروهای دشمن به استقامت شهر جلال آباد شد.



بازدید شهید دوکتور نجیب الله فقید قوماندان اعلیٰ قوای مسلح از قطعات ق، ع، گ، م قبل از عملیات محاربوی جلال آباد

من برای درک بیشتر وضعیت به تاریخ‌های ۱۶ و ۱۷ حوت ۶۷ متن راپور اپراتیوی تورنجنرال آصف دلاور لوی درسنیز قوای مسلح را که در همان روز در جلال آباد موجود بود خدمت شما تقدیم می‌کنم. این راپور به‌مثابه یک سند

## خاطرات یک افسر

معتبر و دارای ارزش تاریخی باید در آرشیف اسناد محرم وزارت دفاع موجود می‌بود (متأسفانه اکنون چنین آرشیفی وجود ندارد).

متن این راپور از اثر ارزشمند مرحوم ستر جنرال محمد نبی عظیمی (اردو و سیاست) اقتباس شده است:

روز دوم محاربه:

محل قومانده، میدان هوایی جلال آباد، خریطه ۵۰۰۰۰/۱، جلال آباد، ساعت هشت صبح، تاریخ ۱۷ حوت ۱۳۶۷:

گزارش دهنده: تورنجنرال آصف دلاور، لوی درستیز و قوماندان جبهه شرق:

دیروز بیشتر از ده هزار نفر، مخالفین همراه با ملیشه‌های پاکستانی و داوطلبان کشورهای عربی، درحالی‌که که ریسمان‌ها را به کمر بسته، ترنگن‌ها و جوال‌ها را برای غارت شهر به پشت انداخته، کلاشنیکوف‌ها، و راکت انداز‌ها، ماشیندارها را به دست گرفته بودند، بعد از انداختن مکرر و متکاثف توپچی، به نحو برق‌آسایی از سه استقامت بالای خطوط دفاعی شهر جلال آباد حمله‌ور شده، هرگونه مقاومت را در هم کوبیده، قرارگاه فرقه ۱۱ را متصرف و افراد اسیر آن را سر بریده، الله اکبر گویان به‌طرف میدان هوایی به حال دویدن، هجوم و پیشروی کردند.

ساعت ۱۲ بجه روز جنرال بارکزی قوماندان قول اردوی ۱ توانست با قوت‌های احتیاط خویش خود را در حوالی ثمر خیل برساند و برای چند لحظه از فرار سربازان جلوگیری کند؛ اما ناگهان مورد اصابت مرمی‌ای که توسط یکی از افراد امنیتی او به طرفش فیر شده بود قرار گرفته و به شهادت رسید. در نتیجه فرار بیشتر شد پانیک ادامه یافت. من به مشکل توانستم قطعات در حال گریز را متوقف بسازم.

فعلاً خط مدافعه در ۵۰۰ متری جنوب، جنوب شرق، شرق و غرب میدان هوایی اتخاذ شده است. راقم‌ها و کوردینات‌های این خط را از طریق شعبه

## خاطرات یک افسر

اوپراسیون خویش گزارش می‌دهم. محل قومانده را قصداً در میدان هوایی انتخاب کرده‌ام تا پرسونل موجودیت من و قوماندانان خویش را در پهلوی خود احساس نمایند و روحیه پانیک آن‌ها از بین برود...

از مطالعه متن راپور فوق وضعیت جبهه در همان تاریخ‌های ۱۶ و ۱۷ حوت ۶۷ را به‌خوبی می‌توان درک کرد. با شکستن خطوط مدافعه دولت در استقامت‌های ثمر خیل، گمبیری، کان و کترغی، چپرهار، کامه و نظر به راپور فوق قرارگاه فرقه ۱۱ نیز به دست دشمن افتاده بود. متأسفانه در همین راپور از شهادت جنرال بارکزی قوماندان قول اردو نیز گزارش شده که در نتیجه حالت پانیک به وجود آمده و سربازان عقب نشینی کرده مواضع شان را ترک کرده‌اند. ولی در اثر رشادت و فداکاری‌های منسوبین قوای مسلح مستقر در جلال آباد و جانباری ارگان‌های حزبی و دولتی ولایت ننگرهار تعرض دشمن توقف داده شده خطوط مدافعه‌ای عاجل تأسیس و عجالاً از پیشروی دشمن جلوگیری شده است و اما قوماندان اعلی قوای مسلح ما و قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح چه تصمیم گرفتند. این موضوع را بازهم به‌مثابه یک سند تاریخی از اجراء قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح و امر قوماندان اعلی چنین می‌خوانیم:

قرار قوماندان اعلی قوای مسلح ما چنین بود:

هرچه عاجل‌تر خط مساعد از طرف لوی درستیز اشغال شود. این خط باید از میدان هوایی جلال آباد به مسافه دو الی سه کیلومتر به‌طرف جنوب و جنوب شرق اتخاذ شود. مدافعه عاجل به مدافعه احضار شده تبدیل شود. اعتبار از همین لحظه تمام پروازهای محاربوی با حجم و کثافت اعظمی به نفع جلال آباد صورت گیرد. در ظرف ۲۴ ساعت آینده حد اقل ده فیر راکت‌های سکات به جلال آباد پرواز نماید. غند ۶۱ ضربتی از پوسته‌های دارالامان کشیده شده و جای آن را مؤسسات دیگر اشغال نماید. غند فردا ساعت ۹ قطار اکمالاتی مهمات و روغنیات را از کابل به جلال آباد انتقال داده و به حیث احتیاط جبهه قرار گیرد. گروپ اپراتیفی سروبی با تمام امکانات و نیروی خویش از باز بودن راه کابل - جلال آباد مسؤولیت دارد. در صورت سقوط حتی یک پوسته گلرنگ و مسؤولین آن محاکمه شوند. قوماندان جبهه شرق لوی درستیز آصف

## خاطرات یک افسر

دلاور تعیین گردد. تمام نیروهای های کشور به حال احضارات درجه یک آورده شود. از تعرض تهاجم پاکستانی ها و مجاهدین استفاده وسیع تبلیغاتی صورت گیرد طی اعلامیه دولتی به سمع عموم رسانیده شود...

در این دو سند مهم و تاریخی دیده می شود که ق. ا. ق. م. با دادن امر و اتخاذ «قرار» بسیار دقیق و اکادمیک جهت دفاع از شهر جلال آباد، زمینه نجات وطن و شکست دشمنان آن را فراهم می کند (درحالی که رئیس جمهور یک شخص ملکی است، و هیچ گونه تحصیلات نظامی ندارد). هرگاه همین امر و قرار قوماندان اعلی در همان روزهای اول تجاوز داده نمی شد، شاید سرنوشت جنگ جلال آباد طور دیگری رقم می خورد. ممکن است بعضی بگویند و تصور کنند که این قرار را مشاورین برایش نوشته اند. ولی تا جایی که من میدانم بعد از خروج قوای شوروی از افغانستان مشاورین فقط به شکل سمبولیک حضور داشتند، و وجود آن ها هم صرف به خاطر اکمالات تخنیکی تحمل می شد و در امور فعالیت های محاربوی هیچ نقشی نداشتند. چون دیگر قوای دوست وجود نداشت تا آن ها زمینه تشریک مساعی را فراهم کنند. از طرف دیگر بعد از

خروج نیروهای شوروی تعداد مشاورین به صورت چشم گیری کاهش یافت. قبلاً تا سطح کندک

های مستقل مشاورین به کار گماشته شده بودند ولی بعد از خروج شوروی صرف در بعضی مقامات بالا چند نفر مشاور باقی ماندند.

به هر صورت این امر و «قرار» رئیس





## خاطرات یک افسر

جمهور در آن مقطع حساس تاریخ از ارزش و اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است که هیچ‌کس نمی‌تواند از آن چشم‌پوشی کند.

بعد از تطبیق این امر و «قرار» ق. ا. ق. م. وضعیت در جبهه شرق تا حدود زیادی تغییر و روحیه منسوبین قوای مسلح به‌صورت فزاینده‌ای بلند رفت. من که در آن روزهای دشوار قطعات و جزوات‌های گارد ملی را در جلال آباد سوق و اداره می‌کردم، شاهد شهادت و فداکاری‌های بی‌نظیر قوای مسلح در آن روزها هستم.

رفیق تورنجرال آصف دلاور قوماندان جبهه‌ای شرق با درایت و کاردانی و اخذ تدابیر امنیتی مؤثر در استقرار وضع و دفاع شهر جلال آباد رول و نقش ارزنده‌ای داشت. وقتی من به کابل بازگشت نمودم معاون اول من رفیق جنرال رحمت‌الله رووفی سوق و اداره قطعات گارد را بدوش داشت. همچنان از ۱۶ حوت ۶۷ الی سرطمان ۶۸ که تعرض متقابل قوای مسلح علیه متجاوزین و ملیشه‌های پاکستانی صورت گرفت، به ترتیب نوبت یکی از معاونین من در جلال آباد سوق و اداره قطعات گارد را به عهده داشتند.

لواى چهار پیاده، یک تولى تانک، یک بطریه توپچی... و بعضی جزوات‌های اکمالاتی به‌طور دوامدار در جلال آباد باقی ماندند. همچنان قطعه ۰۵ در رأس آن دگروال خوشحال بعداً جنرال و قهرمان جمهوری افغانستان، مدت زیادی در وظایف جلال آباد اشتراک داشت. در همین وظایف جلال آباد بود که رفیق خوشحال در اثر اصابت مین زخمی شد و یک پایش را از دست داد. قابل ذکر است که لواى ۴ گارد در ابتدا صرف برای چند روز محدود غرض اجرای عملیات و استقرار وضعیت در جلال آباد به آنجا اعزام گردیده بود ولی باوجود پیشنهادات مکرر من به رفیق نجیب‌الله این لوا دیگر هیچ‌گاه دوباره به مرکز برنگشت و تا سقوط نظام و دولت در جلال آباد باقی ماند...

ادامه‌ی جنگ جلال آباد را در بخش بعدی دنبال کنید تا آن‌دم بدرود

## خاطرات یک افسر



قبل از اینکه من در مورد تدابیر اتخاذ شده از جانب قرارگاه ق. ا. ق. م. و اجراءات قوماندان جبهه شرق مطالبی خدمت تان تقدیم کنم توجه تان را به قسمتی از یک راپور اپراتیفی قوماندان جبهه جلب می‌کنم که چگونگی وضعیت اپراتیفی را به‌خوبی می‌توان از آن درک و استنباط کرد، در قسمتی از این راپور چنین آمده است:

تعرض دشمن در طول دیروز و دیشب، در استقامت‌های دشت گمبیری، چپرهار و کامه دفع و طرد گردید و ما در آن استقامت‌ها خطوط مساعد را به دست آوردیم. لوای ۳۷ کماندو، لوای ۸ که در استقامت جنوبی‌ترین میدان هوایی جابجا گردیده‌اند تحت فشار زیاد قرار دارند، و تا کنون چندین بار به محاربه مشقت و یخن با بعضی از باندهای دشمن مجبور شده‌اند، حملات راکتی توپچی دشمن بالای تمام خطوط جبهه، محل قوماندان قول اردو و شهر جلال آباد دوام دارد. تا کنون بیشتر از ۵۰۰۰ فیر مرمی سلاح ثقیله بالای این اهداف اصابت کرده است، اهالی ملکی بسیار تلف شده‌اند، تلفات قوت‌های ما در حدود ۲۰۰ الی ۲۵۰ نفر است، اما اسیر و لادرک زیاد داریم، تخنیک و اسلحه زیادی به دست دشمن افتاده است، چون هنوز ارقام درست به دست نیامده و انداخت‌های

## خاطرات یک افسر

متکاثف دشمن موقع نمی‌دهد تا قوماندانان را برای گزارش دهی بخواهم بناً رقم دقیق تلفات ضایعات را در راپور بعدی عرض می‌کنم.

مقاومت ما دوام دارد.

پیشنهادات من این است که سعی شود هرچه زودتر قوت‌های جنگ دیده لااقل یک هزار نفر برای تقویت جبهه به جلال آباد فرستاده شود، مهمات توپچی دی سی رو به خلاصی است، اکمال نمایید، هلیکوپترها را به‌صورت عاجل جهت انتقال جنازه مرحوم جنرال بارکزی و تخلیه زخمی‌ها بفرستید، تعداد پروازهای محاربوی کم است، سکاد بیشتر بفرستید...

«تورنجنرال آصف دلاور قوماندان جبهه شرق»

چگونگی وضعیت جنگ در روزهای اول تعرض دشمن بر جلال آباد از مطالعه این راپور به‌خوبی هویدا است ولی همان‌طور که قوماندانان جبهه در راپور خود ذکر کرده مقاومت مدافعین جلال آباد همچنان ادامه دارد.

از تاریخ ۱۶ حوت ۶۷ الی سرطان ۶۸ دشمنان سوگند خورده وطن و حامیان پاکستانی‌شان بارها سعی کردند خود را به هدف اصلی‌شان که همانا تسخیر شهر جلال آباد و اعلان حکومت مؤقت در آن شهر بود برسانند. ولی موفق نشدند، آن‌ها در این مدت بارها به تجدید گروپمان پرداختند، نیروهای های تازه نفس را وارد محاربه کردند ولی موفقیتی نصیب شان نشد، طور مثال به تاریخ ۲۲ و ۲۳ حمل به تعداد ۱۸۰۰ نفر پاکستانی از استقامت سرخورد چپ‌هار به جبهات مجاهدین به جلال آباد می‌پیوندند، ۱۹۰۰ نفر مربوط باند گلبدین حکمتیار به تاریخ ۲۱. ۲۷ حمل به ثمر خیل، کاریز کبیر، و دشت گمبیری می‌رسند، به تعداد ۲۵۰ نفر تحت قوماندانی عبدالرحیم وردک مسوول نظامی محاذ ملی موظف شدند که امنیت تنگی ابریشم را بهم بزنند و پوسته‌های امنیتی را سقوط بدهند، به این ترتیب تقویه و وارد ساختن نیروهای جدید برای تسخیر جلال آباد بدون وقفه دوام داشت.

اما مقاومت و دفاع شجاعانه و وطنپرستانه مدافعین جلال آباد، این آرزوهای دشمن را به خاک یکسان کرد، آن شور و لهله‌ای دشمن، آن شادی و پای کوبی

## خاطرات یک افسر

جنرالان پاکستانی و سران فروخته شده‌ی مجاهدین که در هفته‌ی اول و شروع جنگ در ماه حوت داشتند دیگر فروکش کرده بود، ولی آن‌ها مأیوس نبودند زیرا هنوز هم تعرض متقابل قوای مسلح دولت در مقابل آن‌ها صورت نگرفته بود و فکر می‌کردند که با وارد کردن فشار مداوم بالاخره به هدف شان خواهند رسید، و اما در این مدت دولت نیز به‌صورت دوامدار و بلاوقفه به اکمالات و تقویه جبهه شرق توجه خاص نموده و شخص قوماندان اعلی قوای مسلح در جلسات روزانه قرارگاه وضعیت جبهه شرق را همه جانبه مورد توجه و بررسی قرار می‌داد.

در این جا باز هم یکی از اوامر قوماندان اعلی قوای مسلح را در مورد وضعیت جلال آباد و وضع اپراتیفی کشور به‌طور نمونه تقدیم حضورتان می‌کنم تا خوانندگان عزیز از رول و نقش قرارگاه ق. ا. ق. م و شخص شهید دوکتور نجیب الله در آن زمان بیشتر آگاه شوند:

امر می‌دهم:

- برای تعرض متقابل در جلال آباد از همین حالا تدابیر اتخاذ گردد:
- تانک‌ها زرهپوش‌ها و تخنیک محاربوی توسط هر سه وزارت به جلال آباد فرستاده شود.
- مهمات حد اقل به اندازه سه برخ جبهه خانه برای جبهه شرق اکمال شود.
- راه اکمالاتی مخالفین در استقامت کنر ها توسط طیاره تخریب شود.
- دلاور برای دیپو کردن مهمات در جلال آباد، محل و پناهگاه مناسب آماده سازد.
- در خوست پل هوایی پیوسته فعال و اکمالات بلاوقفه ادامه یابد.
- پلان امنیت و مدافعه کابل را رفیق افضل لودین حاضر بسازد، عظیمی در مورد ترتیب و اجرای رسم گذشت تدابیر بگیرد.

## خاطرات یک افسر

- علمی از قندهار گزارش مبسوطی ارائه کند و پیشنهادات خود را تقدیم کند، اکمالات علمی از نظر انداخته نشود،

- در مهترلام بالای کوردینات های کشف ضربات وارد شود.

آنچه را در این امر قوماندان اعلی ملاحظه می فرمایید نشان دهنده آن است که مسائل امنیتی مملکت چگونه با دقت و توجه خاص مورد ارزیابی قرار می گرفت...

الی شروع تعرض متقابل قوای مسلح به تاریخ ۹ سرطان ۶۸ در جبهه شرق رفیق آصف دلاور، رفیق نبی عظیمی، رفیق فضل احمد قوماندان قول اردوی یک که در عین حال رئیس ارکان جبهه شرق بود، وظایف سوق و اداره جبهه را به عهده داشتند، از قوماندانی عمومی گارد ملی همان طوری که قبلاً نوشتم، رفیق رحمت الله روفی، رفیق سید معصوم، رفیق شهباز و معاونینم، قطعات گارد را در جبهه شرق، سوق و اداره می کردند، خودم نیز وقتاً فوقتاً به غرض واری و بازدید از وضعیت قطعات و سربازان به جلال آباد می رفتم.

در اینجا می خواهم یک موضوع دیگر را نیز تذکر بدهم که قطعات گارد ملی همزمان در چندین نقطه کشور مصروف فعالیت محاروبی بود و من مجبور بودم به وضعیت همه آنها رسیدگی کنم.

در مدت زمان تقریباً پنج ماه الی زمان شروع تعرض متقابل، قطعات شامل فعالیت محاروبی در جلال آباد بعضی پیشروی ها نیز داشتند، ولی خطوط قبلی مدافعه پیش از ۱۶ حوت هنوز هم به دست دشمن بود.

بالاخره زمان تعرض متقابل فرارسید آمادگی ها و احضارات برای تعرض متقابل در حال انجام شدن بود، اکنون وقت آن رسیده بود که متجاوزین پاکستانی و غلامان حلقه بگوش شان جواب تعرض به خاک مقدس ما را دریافت کنند. گارد ملی که لوی ۴ آن قبلاً در جلال آباد مستقر و مصروف فعالیت محاروبی بود، وظیفه گرفت تا با جزوتام های باقیمانده و قطعات تقویه شده دیگر خویش برای اشتراک در این تعرض بزرگ و فیصله کن به استقامت جلال آباد حرکت نماید. سه روز قبل از حرکت قطعات شهید دوکتور نجیب الله قوماندان اعلی

## خاطرات یک افسر

قوای مسلح به قرارگاه ق. ع. گ. م. در بالاحصار آمده، افسران، سربازان و منسوبین گارد ملی را مورد تفقد و تشویق قرار دادند، در این بازدید ضمن صحبت با افسران و سربازان در مورد اهمیت و نتایج این فعالیت محاروبوی که آبرو و حیثیت قوای مسلح به آن بستگی داشت مطالبی اظهار نموده و آنان را متیقن ساخت که پیروزی به آن‌ها تعلق دارد و از این آزمون بزرگ موفق بدر خواهند شد، این ملاقات و بازدید رفیق نجیب بالای روحیه و مورال افسران و سربازان تأثیر بسیار مثبت و مفید بجا گذاشته و آن‌ها را بیش از پیش به پیروزی و موفقیت شان در این جنگ مطمئن ساخت.

قطعات شامل فعالیت محاروبوی، لوای ۳، لوای ۲، فرقه ۱۶ زره‌دار، غند توپچی، اورگان، کندک‌های مستقل قرارگاه و جزوات‌های لوژستیک و اکمالاتی تحت قومانده و اداره خودم با گروپ اپراتیفی مشتمل از افسران قرارگاه و کارکنان سیاسی یک روز قبل از شروع تعرض متقابل به جلال آباد مواصلت نمودیم.

قبل از اینکه در مورد شروع تعرض متقابل صحبت نمایم می‌خواهم نظر کوتاهی به ترکیب قوا و وسایط دولتی و جزوات‌های قوای مسلح در جلال آباد پیش از شروع تعرض متقابل بیان‌داریم، این راپور از اسناد مندرج در کتاب اردو و سیاست اثر زنده یاد عظیمی رو برداشت شده:

در مورد تعداد و ترکیب قوا و وسایط دشمن از شروع تعرض، راپورهای مختلف به نشر رسیده در بعضی از آن‌ها تعداد دشمن از ۱۲ الی ۱۵ هزار نفر تخمین زده شده است، بهر صورت بالاخره زمان تعرض متقابل فرا رسید. روز نهم سرطان سال ۱۳۶۸ روز فراموش ناشدنی در تاریخ قوای مسلح افغانستان بود در این روز حماسه جنگ جلال آباد رقم خورد، جریان فعالیت همان روز و امر تعرض متقابل از طرف قوماندان جبهه شرق رفیق تورن جنرال دلاور در صفحه ۴۷۸ کتاب اردو و سیاست نوشته‌ی رفیق ستر جنرال عظیمی چنین نگاشته شده است:

## خاطرات یک افسر

به تاریخ نهم سرطان ۱۳۶۸ تعرض متقابل قوت‌های دولتی جمهوری افغانستان در جلال آباد شروع گردید، قوت‌ها به حال دو گروپمان به تعرض گذشتند. گروپمان اول از استقامت چپرهار به تعرض آغاز کردند که قوای اصلی تعرض را قوت‌های گارد ملی ولوای ۱۵ زره‌دار تشکیل می‌داد، وظیفه‌ی آن‌ها به دست آوردن ارتفاعات کان و کترغی و وظیفه متعاقب آن‌ها را انکشاف دادن تعرض در ولسوالی رودات و رسیدن به فارم غازی آباد تشکیل می‌داد. گروپمان دوم که قوت‌های اصلی آن را لوای ۳۷ کماندو و بعضی از قطعات فرقه ۱۱ قول اردوی نمبر یک تشکیل می‌داد وظیفه داشتند تا میانه دشمن را شق نموده به استقامت سرک عمومی جلال آباد - تورخم به تعرض متقابل گذشته مواضع ثمر خیل و سرخ دیوار را به دست بیاورد. وظیفه متعاقب آن‌ها پس از اشغال ارتفاعات کیهان «چپ سرخ دیوار» انکشاف تعرض در عمق و وصل شدن با قطعات گارد ملی در فارم غازی آباد بود...

ساعت ۴ صبح همان روز دوکتور نجیب الله با لوی مشاور نظامی ستر جنرال گریبوف به دفتر وزیر دفاع آمد و بعد از گرفتن تماس با دلاور، امر تعرض متقابل را صادر کرد. در آتش احضارات توپچی، ضربات سکات که از مرکز فیر می‌شد نیز شامل بود، طیارات محاربوی در همان صبح زود به هوا برخاستند و به بمباران مواضع دشمن پرداختند، قطعات ساعت ۶ صبح تعرض خویش را آغاز کرد. ساعت ۱۲ روز تعرض از استقامت چپرهار که در حقیقت ضربه اصلی و اساسی را وارد می‌کرد (گارد ملی ولوای ۱۵ زره‌دار). به‌سرعت انکشاف کرد و ارتفاعات کان و کترغی به دست آمد، گروپمان دوم نیز بعد از شق مدافعه‌ی احضار شده دشمن توانستند خود را به سرخ دیوار برسانند، اما نتوانستند ارتفاع حاکم کیهان را به دست بیاورند، در نتیجه تعرض در همین خطوط توقف کرد که (بدون ارتفاع کیهان) خطوط قبلی مدافعه که به تاریخ ۱۱ حوت ۱۳۶۷ از دست رفته بود بار دیگر به دست آمد.

این یک تعرض متقابل تمام عیار نظامی بود که باعث سربلندی و افتخار قوای مسلح گردید. قابلیت و صلاحیت اردو و قوای مسلح افغانستان را بعد از خروج قوای شوروی به اثبات رساند.

## خاطرات یک افسر

با شکست و فرار گروه‌های اشرار و ملیشه‌های پاکستانی دولت موفق شد تا خطوط مدافعه از دست رفته قبلی را دوباره به دست بیاورد و آن را تحکیم نماید و این گونه بود که آن حمله و تعرض بزرگ اشرار و پاکستانی‌ها ناکام و به شکست قطعی مواجه شد...

به این ترتیب رؤیای خانم بی‌نظیر بوتو و مدیر استخبارات نظامی‌اش جنرال حمید گل خان به خاک برابر شد. خواب تشکیل و اعلان حکومت مؤقت مجاهدین در جلال آباد، تعبیری جز شکست و ناکامی برای سران مجاهدین و ای. اس. ای. پاکستان نداشت. آن‌ها مجبور شدند، دست از پا درازتر با پوزدهای خون آلود و قبول شکست ننگین شان عقب نشینی کنند. این پیروزی و موفقیت در جنگ جلال آباد محصول فداکاری‌ها، شجاعت و قربانی‌های بی‌نظیر همان سربازانی است که با یورش و تعرض قهرمانانه‌شان خطوط مدافعه دشمن را در کان و کترغی، ثمر خیل، چپرهار و سایر نقاط شکستند و دشمن را مجبور به عقب نشینی ساختند، آن سرباز گم نام که پایش اولین بار به موضع دشمن رسید در حقیقت او قهرمان جنگ جلال آباد است.

در اینجا می‌خواهم از قهرمانی‌ها و رشادت آن پیلوتان و هوا بازانی یادآوری کنم که در همان سحرگاه روز ۹ سرطان ۶۸ با اجرای پروازهای متکاتف و بدون وقفه و وارد ساختن ضربات مرگبار بر مواضع جاسوسان و اجنت‌های ای. اس. ای. و ملیشه‌های پاکستانی زمینه تعرض و پیشروی قوت‌های زمینی را فراهم ساختند. این تشریک مساعی قوای هوایی و زمینی در طول تمام مدتی که دشمن در جلال آباد به تعرض پرداخته و قصد اشغال شهر جلال آباد را داشت به‌صورت بی‌نظیری در جریان بوده و باعث تقویه ی مورال و روحیه قطعات شامل عملیات محاربوی گردید.

موجودیت نماینده با صلاحیت قوای هوایی در محل قومانده جبهه شرق جهت تشریک مساعی بین قوت‌های زمینی و هوایی خیلی مؤثر بوده از اهمیت زیادی برخوردار بود. این پیلوتان و هوا بازان جان بر کف و قهرمان بارها اضافه‌تر از نورم‌های تعیین‌شده پرواز کردند. آن‌ها شب و روز نگفتند، همیشه و در هرگونه شرایط به یاری و حمایه قوت‌های زمینی شتافتند.



## خاطرات یک افسر

درود و حرمت بی‌پایان به هوابازان و پیلوتان قوای هوایی که در جنگ جلال آباد راه را برای انکشاف تعرض و پیشروی قوت‌های زمینی گشودند.

رول و نقش قطعه ۳۳ گارد ملی و یا همان کندک سکاد یا راکت‌های از اهمیت فوق‌العاده‌ای در جنگ جلال آباد برخوردار است. پرتاب این راکت‌ها در سحرگاه همان روز تعرض متقابل، لرزه بر اندام دشمن زبون افکنده و آنگاه بود که مقاومت و ادامه جنگ را بی‌فایده دانسته فرار را بر قرار ترجیح دادند.

فعالین حزبی، غیر حزبی‌های شامل در قطعات و جزوات‌های قوای مسلح، سپاهیان انقلاب، قطعات مختلف امنیت دولتی، خارتدوی جلال آباد هر کدام تحت امر قوماندان جبهه شرق با همان تعداد و کمیت شان که در جدول قوا و وسایط شامل وظیفه تذکر داده شده است با رشادت و قهرمانی وظایف شان را قهرمانانه اجرا نموده و در این پیروزی بزرگ سهم شایسته‌ای داشته‌اند.

به این ترتیب بود که صنوف مختلفه قوت‌ها با تشریک مساعی و هماهنگی کامل و سوق و اداره سالم قوماندان جبهه پیروزی بی‌نظیر را در جنگ جلال آباد به دست آوردند.

و اما مردم ولایت ننگرهار و مخصوصاً شهر جلال آباد چگونه این روزهای سخت، طاقت فرسا و دشوار را گذشتانند؟

در یکی از گزارش‌ها آمده است که روزانه به تعداد صدها و حتی بیشتر از یک هزار و پنجصد راکت و مرمی توپچی و سلاح‌های تفیل بالای شهر و محلات مسکونی فیر و باعث تلفات و ضایعات در بین اهالی و مردم ملکی می‌گردید. بدین طریق دشمن می‌خواست تا با ضعیف ساختن روحیه و مورال مردم و وارد آوردن فشار بالای دولت به موفقیت و پیروزی برسد. هر لحظه و هر دقیقه امکان انفجار و انفلاق مرمی‌های کور توپچی و راکت‌های دشمن در گوشه و کنار شهر باعث تشویش و نگرانی مردم گردیده قربانی می‌گرفت.

به این ترتیب دشمنان وطن خیال خام پیروزی و موفقیت را در سر می‌پروراندند، غافل از اینکه مردم همیشه در سنگر ننگرهار با حمایت و پشتیبانی بی‌دریغ شان از سربازان و افسران قوای مسلح نشان دادند که برای

## خاطرات یک افسر

حفظ نوامیس ملی و دفاع از خاک مقدس شان برای هرگونه قربانی و از خودگذری حاضر اند. مردم قهرمان ننگرهار همیشه بهار در همان شرایط دشوار پشتیبان عسکر و سرباز شدند. به آن‌ها دوغ و ماست آوردند، آب آوردند، زنان و مردان جلال آباد مدافعین جلال آباد را قدر و عزت کردند، به آن‌ها گل تقدیم کردند و اتحاد و همبستگی مقدس، قوای مسلح و مردم را به بهترین شکل آن به نمایش گذاشتند...

به این ترتیب بود که مردم و قوای مسلح حماسه جلال آباد را آفرینند. پی آمد این شکست ننگین، تشدید اختلافات بین گروه‌های اجیر مجاهدین، و ای. اس. آی. پاکستان و اختلاف بین بی‌نظیر بوتو و حمید گل خان بود که بالاخره به تبدیلی حمید گل از پست ای. اس. آی. منجر شد. همچنان در داخل کشور باعث آن گردید که قوماندانان مجاهدین یک دیگر را مسؤول شکست در جنگ جلال آباد می‌شمردند.

در ختم این بخش از خاطراتم به روح همه شهدای جنگ جلال آباد، و همه‌ی آن هموطنانم که در اثر فیر راکت‌های کور دشمنان وطن جان‌های شان را از دست دادند درود می‌فرستم، روح شان شاد و بهشت برین جایگاه شان باد.

بخش دیگر این خاطرات به یکی از فعالیت‌های دیگر منسوبین گارد ملی اختصاص دارد که در ادامه تقدیم تان خواهد شد.

### شاهراه سالنگ

شاهراه سالنگ یکی از راه‌های مهم و اساسی کشور است که شمال و جنوب کشور را باهم وصل و برای پایتخت و مرکز مملکت از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. این شاهراه نه تنها از نقطه نظر نقل و انتقالات سوق‌الجیشی و نظامی حائز اهمیت است بلکه از نگاه انتقال کالا، اموال تجارتي و مواد ارتزاقی مورد ضرورت مردم و از نگاه اقتصادی به‌مثابه شاه‌رگ حیاتی کشور اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد، به همین علت در طول سال‌های جنگ هم مورد توجه دولت و هم مورد توجه مخالفین دولت قرار داشته است. مخالفین سعی کرده‌اند تا با مسدود کردن شاهراه سالنگ دولت را تحت فشار قرار دهند. ولی با مسدود شدن راه سالنگ بیشتر مردم عام و اهالی مرکز و ولایات جنوبی و شرقی کشور به مشکلات بزرگی مواجه شده‌اند، چون بیشترین اموال تجارتي و مواد ارتزاقی از طریق بندر حیرتان وارد کشور شده و از همین شاهراه سالنگ به سایر ولایات انتقال می‌گردید.



## خاطرات یک افسر

قوماندانی عمومی گارد ملی یک غند پیاده را برای امنیت تونل و شاهراه سالنگ توظیف و این غند موظف بود تا در سالنگ شمالی از تونل الی منطقه دو شاخ و در جنوب از تونل الی ... امنیت را تأمین نماید.

در زمان موجودیت اردوی ۴۰ شوروی تعداد زیاد پوسته‌های امنیتی در هردو طرف تونل سالنگ از طرف شوروی‌ها افزای و امنیت را تأمین می‌نمودند. در تمام مدت که جنگ‌ها در افغانستان جریان داشت دره‌ی سالنگ بارها شاهد زد و خوردها و جنگ‌های شدید در این منطقه بوده است. یکبار هم در زمان جنگ‌های تنظیمی یک قسمت تونل تخریب و آسیب فراوانی دید. باندهای دشمن وقتاً فوقتاً بالای قطارهای ملکی و نظامی حمله نموده باعث حریق و از بین رفتن وسایط نقلیه می‌گردیدند. همچنان اکثرأ باجگیری و چور چپاول اموال تجارتي و مواد ارتزاقی در هردو طرف تونل جریان داشت. عمدتاً در سالنگ جنوبی باندهای مربوط به شورای نظار و جمعیت اسلامی فعال بودند و در سالنگ شمالی باندهای حزب اسلامی بیشتر فعالیت داشتند.

دریوران ملکی که هیچ تقصیری نداشتند در جریان برخوردها شهید و زخمی می‌شدند مخصوصاً در زمان دفاع مستقلانه و عدم موجودیت قوای شوروی این فعالیت‌ها و حملات دشمن بالای قطارهای اکمالاتی بیشتر شد تا جایی که شاهراه برای مدتی از طرف نیروهای شورای نظار و باند احمد شاه مسعود به‌کلی مسدود گردید که این کار باعث مشکلات زیادی مخصوصاً برای اهالی و همشهریان کابل گردید. قیمتی و کمبود مواد ارتزاقی به هیچ وجه مورد قبول دولت نبود بنابراین بر اساس فیصله و امر ق. ا. ق. م یک فعالیت محاروبی برای باز گشایی شاهراه سالنگ پلان گذاری و اجرا شد...

در این فعالیت محاروبی قطعات مختلف گارد ملی، قطعات و جزواتام‌های امنیت دولتی و خاندوی پروان، فرقه ۲ جبل السراج اشتراک داشتند. عملیات طوری پلانگذاری شده بود که از استقامت شمال قوت‌های فرقه ۱۸ و ۲۰ و جزواتام‌های مربوط زون شمالشرق تحت قوماندانی جنرال جمعه اشک خود را به سالنگ شمالی برسانند و از استقامت جنوب قوت‌های گارد ملی و فرقه دو و نیروهای های گروپ اوپراتیفی پروان تعرض را به استقامت سالنگ جنوبی و

## خاطرات یک افسر

تونل اجرا نمایند. قوماندان گروپ اوپراتیفی پروان رفیق دگر جنرال عبدالروف بیگی بودند.

عملیات محاروبی خیلی سریع و برق آسا اجرا و در ظرف ۴۸ ساعت قوت‌های شمال و جنوب بهم متصل شدند و راه باز شد. دشمن در این عملیات مقاومت زیادی نکرد چون آن‌ها نمی‌خواستند تلفات زیاد داشته باشند بر علاوه این را هم می‌دانستند که نمی‌توانند به‌طور دوامدار این شاهراه را مسدود نمایند. ناگفته نماند که اجرای ضربات هوایی قبل از شروع و در جریان تعرض بالای مواضع دشمن باعث آن شد تا دشمن از مقاومت بیشتر صرف‌نظر نموده و عقب نشینی نمایند.

من که شخصاً با تعدادی از سربازانم در دامنه کوه‌ها و از نزدیک مواضع دشمن را می‌دیدم به صحنه‌هایی مواجه شدم که واقعاً تأسف بار و رقت آور بود. سربازی به من جایی را نشان داد که از بوجی‌های گندم زینه ساخته بودند و در بلندی‌ها و خانه‌هایی که در کمر کوه‌ها قرار داشت با استفاده از این زینه‌ها رفت و آمد می‌کردند. همچنان در یکی دو جای به بوجی‌های بوره هم برخوردیم که در وسط بوجی‌های گندم گذاشته بودند، و این در حالی بود که مردم کابل با کمبود مواد ارتزاقی و قیمتی این مواد دچار بودند. به ده‌ها موتر و وسایط حریق شده در کنار جاده مشاهده می‌شد.

من باری شنیده بودم که شهید دوکتور نجیب الله امر داده بود که با قوماندانان این گروپ‌ها تماس گرفته شده و یک مقدار از مواد ارتزاقی برایشان داده شود تا برای اهالی مناطق متذکره و مردم ولایت پنجشیر توزیع گردد، و در عوض، آن‌ها از حریق کردن و به شهادت رساندن درایوران این وسایط که همه اشخاص ملکی و بی‌گناه اند اجتناب نمایند. ولی آن‌ها به این پیشنهادات نه تنها توجه نکردند بلکه همچنان وقتاً فوقتاً به حملات شان بالای قطارهای اکمالاتی دوام می‌دادند.

جای تعجب اینجاست که در زمان موجودیت اردوی شوروی و پوسته‌های امنیتی روس‌ها که در سالنگ جنوبی و شمالی جابجا شده بود و بر اساس

## خاطرات یک افسر

پروتوکول آقای احمد شاه مسعود، با جنرالان شوروی و اردوی ۴۰ بارها دیده شده که همین مجاهدین بر حق راه اسلام و شریعت با سربازان روس در پوسته‌های امنیتی یکجا نشسته و از دود کردن چرس شیرک و نوشیدن ودکای روسی در کنار آب‌های خروشان و طبیعت دل‌انگیز دره زیبای سالنگ کیف می‌کنند. این را بارها مسافرینی که در این راه رفت و آمد داشته‌اند بچشم سر دیده‌اند. بر علاوه در این نشست‌ها داد و گرفت و خریدوفروش، مهمات و پرزه جات وسایط و تیل و مبلایل، با سربازان روسی، نیز می‌توانست به آسانی صورت بگیرد. ولی همین‌ها بعد از عودت قطعات اردوی شوروی راه سالنگ را مسدود و مانع انتقال مواد غذایی و اکمالات دولت به مرکز می‌شدند.

این درست در همان زمانی است که دولت با اعلان مصالحه و پیشنهاد سازش با مخالفین پست وزارت دفاع را برای سه ماه برای احمد شاه مسعود خالی گذاشته و در صدد آن بود تا با توافق دو جانبه حد اقل در یکی از مناطق مهم صلح تأمین و جنگ در آنجا ختم شود.

اما این پیشنهاد و درخواست دولت از طرف مسعود رد و جنگ همچنان ادامه یافت

گرچه از موضوع خاطراتم خارج است، اما باید علاوه نمایم که پیشنهاد برای صلح و آشتی برای تمام مخالفین، از جمله حزب اسلامی، جمعیت اسلامی، طرفداران اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، حزب وحدت و سایر گروپ‌های مسلح مخالف نیز ارسال گردیده بود که هیچ کدام آن‌ها حاضر به مصالحه نشدند.

عملیات سالنگ با موفقیت پایان و پوسته‌های امنیتی بار دیگر جابجا شدند. با جمعه اخک در سالنگ شمالی ملاقات نمودم، ساعتی باهم قصه کردیم و چای خوردیم و بعداً من به‌طرف جبل السراج حرکت نمودم.

در این ضمن اکمالات غند سالنگ نیز صورت گرفت. بعد از ختم وظیفه قطعات دوباره به وضع الجیش اصلی‌شان عودت نمودند.

در قسمت بعدی باز هم یک خاطره دیگر:

## خاطرات یک افسر

---

این بار از جریان کودتای شهنواز تنی با شما سخن خواهم گفت تا آندم  
بدرود.



### کودتای شهنواز تنی

یکی از حوادث دل‌خراش و تباہ کن در دوران دفاع مستقلانه، کودتای نظامی و نافرجام شهنواز تنی وزیر دفاع وقت بود. این اولین کودتایی نبود که اردوی افغانستان به آن مبادرت می‌ورزید. از زمان شروع سلطنت محمد نادر خان تا ایندم این بار سوم بود که اردو دست به کودتای نظامی می‌زد. کودتای نظامی سرطان به رهبری سردار محمد داود خان، کودتای نظامی ثور به رهبری و قوماندانده حفیظ الله امین و اینک کودتای سومی به رهبری و قوماندانده شهنواز تنی وزیر دفاع بر حال و مقتدر کشور.



در تمام این کودتاها از انواع و اقسام سلاح‌های ثقیل و خفیف استفاده شد. کودتای ۲۶ سرطان با تلفات و ضایعات کمترین نام انقلاب سفید و بدون خون ریزی را به خود گرفت. ارچند بدون تلفات هم نبود، ولی آن دوی دیگر با تلفات، ضایعات و خونریزی همراه بود. قوای هوایی در این کودتاها نقش بارز و مهمی را بدوش داشت. استعمال و استفاده از وسایط زره‌دار و تانک‌ها و توپچی در جریان این حرکات نظامی، بدین معنی است که این کودتاها هر کدام قبلاً پلانگذاری گردیده و کودتای تمام عیار نظامی بودند. دو کودتای اول موفق شد و در نتیجه باعث تغییر رژیم و دولت گردید؛ اما سومی تحت رهبری و قوماندانده شهنواز تنی وزیر دفاع به ناکامی انجامید.



## خاطرات یک افسر

حالا برگردیم به کودتای نافرجام وزیر دفاع اسبق افغانستان، شهناز تنی...

آقای شهناز تنی چرا کودتا کرد؟

جواب آن خیلی مشکل و پیچیده نیست.

وقتی نتیجه و فرجام این کودتا و فرار وزیر دفاع را به پاکستان و آغوش ای. اس. ای. و یکجا شدن با گلب الدین حکمتیار، ببینیم جای سؤالی باقی نمی‌ماند که چرا شهناز تنی اقدام به کودتای نظامی کرد.

مرحوم جنرال عظیمی که در زمان وقوع کودتا مسؤولیت قومندان گارنیزون کابل را به عهده داشت و پلان عملیات خنثی سازی و ضد کودتا را ترتیب نموده بود در مورد پلان و هدف کودتای شهناز تنی چنین می‌نگارد:

مفکوره کودتای جنرال تنی این بود، با «اجرای ضربات ناگهانی و کتلوی قوای هوایی بالای مرکز فرماندهی رئیس جمهور و قرارگاه‌های نظامی طرفدار به او، فلج ساختن ارتباطات، تخریب رادیو تلویزیون، و مختل ساختن و سوق و اداره و بعد از آن تعرض قوت‌های پیاده و تانک‌ها در شهر و اشغال آن».

در پلان کودتا بالای کمک و مساعدت نیروهای حکمتیار و مجاهدین طرفدار وی کاملاً حساب گردیده بود. شاید جنرال تنی فکر می‌کرد اولاً رقیب اصلی خویش دوکتور نجیب الله را از بین برده، حساب پرچی‌ها را برای همیشه رسیده و قدرت را با حکمتیار تقسیم کند. با این عمل نزد مجاهدین برآت گرفته برای همیشه خودش و یارانش در قدرت باقی بماند.

ولی آیا دولت و ارگان‌های استخبارات و کشف آن یعنی وزارت امنیت دولتی از پلان کودتا و احتمال یک حرکت نظامی در مقابل خودش بی‌خبر بود؟

نه چنین نبود دولت و در رأس آن شخص شهید دوکتور نجیب الله از احتمال وقوع یک کودتای نظامی اطلاع کامل داشتند. ولی اقدام پیشگیرانه‌ای برای خنثی سازی این پلان قبل از وقوع و عملی شدن آن که باید انجام می‌شد، از طرف دولت صورت نگرفت، چرا؟

## خاطرات یک افسر

جواب این چرا برای منم خیلی مبهم است، من که در متن قضایا و در جریان این همه حوادث بودم هیچ دلیل منطقی برای غفلت و عدم عکس‌العمل دولت در مقابل کودتا پیش از وقوع آن نمی‌دیدم. ضرب‌المثل مشهوری داریم که می‌گویند «علاج واقعه را پیش از شروع واقعه باید کرد». کافی بود رئیس جمهور به من و یا وزیر امنیت دولتی امر می‌داد، همین قطعات گارد ملی و مخصوصاً لوای سوم گارد با یک تعداد تانک‌های فرقه ۱۶ زره‌دار که در دارالامان و زیر گلوی وزیر دفاع جابجا بود و همچنان نیروهای ریاست ۵ که در سرک دارالامان قرار داشت، به کمترین زمان وزیر دفاع و همکاران نزدیک او و کودتاچیان را دستگیر و خلع سلاح نماید. ولی چنین امری داده نشد و ما برای سرکوب و خنثی ساختن کودتا، در صورت وقوع آن آمادگی گرفتیم و انتظار کشیدیم تا اولاً کودتاچیان دست به عمل بزنند، و آنگاه آن را با توپ و تانک و استعمال قوا سرکوب کنیم. شاید این مفکوره هم دلایل خود را داشت و رئیس جمهور نمی‌خواست با اقدام پیشگیرانه ناآرامی در قوای مسلح ایجاد شود و بخش جناح خلقی حزب دست به اقدامات تلافی‌جویانه و ماجراجویانه بزند. ولی وقوع کودتا و سرکوب آن ضربه مهلکی بر پیکر اردو و قوای مسلح جمهوری افغانستان وارد کرد؛ که در مورد نتایج کودتا و خسارات وارده‌ی مادی و معنوی آن بعداً صحبت خواهیم نمود.

از مدتی قبل و با دستگیری جنرال ولیشاه قوماندان عمومی قوت‌های دافع هوا و جنرال عبدالعلیم وردک رئیس مخابره و حدود سی تن افسران دیگر از طرف وزارت امنیت دولتی به اتهام راه اندازی کودتا، مناسبات جنرال تنی با شهید دوکتور نجیب الله بسیار خراب شد و جنرال تنی ادعا داشت که رئیس جمهور به کارها و صلاحیت‌های وزیر دفاع مداخله می‌کند. درحالی‌که قبل از دستگیری اشخاص فوق موضوع از طریق وزارت امنیت دولتی به اطلاع تنی رسانیده شده بود، تنی از اینکه افسران وزارت دفاع دستگیر گردیده بودند ناراحت و عصبی بود. از طرف دیگر اینجا و آنجا شنیده می‌شد که جنرال تنی با تشکیل گارد ملی و امتیازات آن مخالف بوده و آن را یک نیرو و قوت اضافی می‌دانست.

## خاطرات یک افسر

(در اینجا باید علاوه کنم که همین قوت‌های گارد ملی در اکثر عملیات‌های محاروبی تحت امر و قومانده وزارت دفاع فعالیت می‌نمود، در همین عملیات جلال آباد قوماندان جبهه لوی درستیز بود، در عملیات‌های خوست، گردیز، تنگی و اخجان، پغمان، میدان شهر و بسیاری جاهای دیگر گارد ملی تحت قومانده یکی از معاونین وزارت دفاع اجرای وظیفه نموده است، پس شهناز تنی باید خوش می‌بود که چنین قوایی تحت امر او و با وزارت دفاع همکار است ولی بدبختانه چنین نبود، او سر دشمنی با گارد ملی را داشت).

به هر صورت حالا دلیل کودتا هر چه باشد آیا ارزش آن همه خرابی و ویرانی و تضعیف قوای مسلح را داشت؟

جنرال شهناز تنی بالاتر از پست وزارت دفاع دیگر چه می‌خواست؟

یک ماه قبل از شروع کودتا تقریباً همه می‌دانستند که جنرال تنی دست به اقدام نظامی خواهد زد. او در این اواخر در جلسات ق. ا. ق. م با یک نوع ناراحتی و تشویش اشتراک می‌کرد. بعضی روزها هم اصلاً در جلسه نمی‌آمد، حالت عجیبی بود، دشمنانی که به ظاهر باهم دوست بودند سر یک میز می‌نشستند جلسه می‌کردند و در خفا علیه یکدیگر پلان کودتا و ضد کودتا را ترتیب می‌کردند. وقتی من خریطه و نقشه‌ی دفع و طرد کودتا و پلان خنثی سازی کودتا را با مرحوم جنرال عظیمی بررسی و در مورد وظایف قطعات گارد ملی باهم صحبت می‌کردیم، واقعاً تأسف آور و دردناک بود. ما روی نقشه و خریطه‌ی مصروف کار بودیم که نیروها و تانک‌ها و وسایط دو طرف متخاصم، یعنی دوست و دشمن مربوط به یک دولت و یک نظام بود.

رنگ سرخ و آبی بروی خریطه‌ی کار، خلقی و پرچمی را نشان می‌داد. تانک‌ها و توپچی‌های هردو طرف مربوط به یک دولت بود، افسران و سربازان نیز منسوب به یک دولت، یک حزب و یک جریان سیاسی بودند. هردو طرف در قدرت سهیم و حرف از وحدت و یکپارچگی می‌زدند. یک طرف خلقی، یک طرف پرچمی. درحالی‌که همه‌ی این‌ها کارت عضویت یک حزب و یک سازمان سیاسی را در جیب‌های شان داشتند و این درد آور و متأثر کننده بود.

## خاطرات یک افسر

در طول این مدت تمام حرکات و فعالیت‌های جنرال تنی و کسانی که فکر می‌شد با او همدست اند زیر کنترل و تحت نظر قرار داشت. او در این مدت دست به یک سلسله تغییر و تبدیلی‌ها در قرارگاه وزارت و بعضی جزو تانک‌های مرکز زد. همچنان در اطراف قصر دارالامان موضع‌ها و خندق‌های ارتباطی کشیده شد. چند عراده تانک در اطراف قصر جایجا شد. همچنان دو ضرب توپ اوپوس در نزدیکی وزارت دفاع داخل موضع گردید. در بام‌های قصر مواضع انداخت با استفاده از خریطه‌های ریگ برای ماشیندارها و سلاح‌های مختلف ایجاد شد. همه این کارها از نظر دور نبود ولی اقدامی علیه آن صورت نمی‌گرفت. قبل از اینکه به جریان کودتا و چگونگی شروع و ختم آن بپردازیم می‌خواهم در مورد افراد و اشخاصی که در هر دو طرف (کودتاچیان و ضد کودتاچیان) نقش و رول مهم و اساسی داشتند چند سطر بنویسم.

### ۱- همکاران و همدستان شه‌نواز تنی وزیر دفاع:

جنرال آصف شور، دگروال کبیر کاروانی، دگروال جعفر سرتیر، دگروال محمد زی نیکمل، جنرال شیخ محمد باور، جنرال خان آقا باندیزی، جنرال حمزه، جنرال هاشم څارنوال، جنرال فتح محمد رئیس لوژستیک، جنرال فاروق قوماندان عمومی توپچی، جنرال قادر آکا، جنرال فقیر، جنرال حضرت و یک تعداد دیگر...

### ۲- کسانی که در سرکوب و خنثی ساختن کودتا سهم فعال داشتند:

ستر جنرال محمد نبی عظیمی، دگر جنرال آصف دلاور، تورنجنرال سید اعظم سعید، تورنجنرال جلال رزمنده، تورنجنرال عبدالرزاق، تورنجنرال عبدالستار، برید جنرال عبدالقادر میاخیل، جنرال عبدالروف بیگی، جنرال صدیق ذهین، دگروال مصطفی، جنرال عبدالعزیز حساس، دگروال اشرف ناصری، تورنجنرال حسام‌الدین حسام، دگروال بابیه جان، جنرال اسدالله قوماندان لوای ۳ گارد، دگروال حبیب‌الله امر سیاسی لوای ۸۸ توپچی، دگروال ابن یمین، جنرال علی محمد اقتاش، جنرال همایون فوزی، دگروال عبدالمجید روزی

## خاطرات یک افسر

معاون جنرال دوستم، جنرال انور رئیس اپراسون وزارت دفاع و عده‌ای دیگر از افسران و قوماندانان...

۳- آن عده افسران خلقی که در سرکوب کودتا نقش داشتند و بر ضد شهنواز تنی بودند:

تورنجنرال عبدالعظیم زرمتمی، دگروال دریا زرمتمی، جنرال ولی قوماندان خارندوی شهر کابل، جنرال محسن هلالی، جنرال محمد هاشم رئیس تعلیم و تربیه، دگروال محمد هاشم زرمتمی معاون ریاست اوپراسیون، جنرال محمد کاظم رئیس کیمیا و گاز، جنرال امام الدین معاون وزیر دفاع در امور دیسانت، جنرال عبدالله قوماندان قوای سرحدی... و یک تعداد افسران دیگر...

اکنون نظر کوتاهی می‌اندازیم بر ترکیب قوا و وسایط طرفدار شهنواز تنی که شامل کودتا بودند... و قوا و وسایط ضد کودتا که طرفدار دوکتور نجیب الله بودند و در جهت دفع و طرد کودتا و خنثی سازی آن سهم داشتند:

۱- قوا و وسایط شامل کودتا تحت قوماندان تنی:

- تعداد پرسونل ۵۸۵۰ نفر

- تانک ۷۸ عراده

- توپچی ۳۲ ضرب

۲- قوا و وسایط ضد کودتا طرفدار دوکتور نجیب الله:

- تعداد پرسونل ۶۱۰۰ نفر

- تانک ۶۹ عراده

- توپچی ۳۶ ضرب

از جمله قوا و وسایطی که در بالا ذکر گردید به تعداد ۱۵۰۰ نفر پرسونل گارد ملی با ۴۰ عراده تانک و ۱۲ ضرب توپ در سرکوب و عملیات ضد کودتا سهم داشتند.

## خاطرات یک افسر

متباقی جزئیات و قطعات که در کودتا اشتراک داشتند و به طرفداری جنرال تنی عمل کردند، و همچنان قطعات و جزو نام‌هایی که بر ضد کودتا بودند و از دوکتور نجیب الله حمایت کردند در دو جدول جداگانه ضمیمه‌ای این بخش تقدیم تان می‌گردد:

(لطفاً به جدول‌های ضمیمه مراجعه کنید)

(جدول‌ها باید شامل شوند)

باید علاوه کنم از قطعات که بنام طرفدار تنی از آن‌ها در جدول نام گرفته شده همه پرسونل آن‌ها از کودتا حمایت نمی‌کردند البته آن‌های که ضد کودتا بودند در آن روز یا خلع سلاح شدند و یا تحت نظارت قرار گرفتند. هم چنان این جدول ترکیب قوا و وسایط را نمیتوان صد فیصد دقیق دانست زیرا یک تعداد قطعات که بر اساس راپور ها در جمله کودتاچیان محاسبه شده بودند در روز کودتا به طرفداری دوکتور نجیب الله قرار گرفتند و یا اینکه موفق نشدند دست به عملی بزنند.

در بخش بعدی، خاطراتم را از جریان کودتا و حوادث بعدی آن تقدیم حضورتان خواهم نمود.

در قسمت قبلی، از خاطراتم در مورد علل کودتا و دلایلی که شهناز تنی به آن استدلال می‌کرد را، خدمت تان نگاشتم، قضاوت در مورد آن را به شما خواننده عزیز می‌گذارم.

ستر جنرال عظیمی چنین می‌نویسد:

۱۶ حوت اول صبح به نزد نجیب الله جمع شدیم، «رفیع، وطنجار، یعقوبی و من»، راپور داده شد که قوماندان ل‌وای ۸۸ توپچی جنرال ایوب ابوی به وزارت دفاع احضار محبوس گردیده است. راپور دوم حکایتگر آن بود که دو ضرب ابوس از قطعه مذکور در جوار قصر دارالامان به نفع تنی داخل موضع شده است همچنان بر اساس راپور جنرال امیرمحمد رئیس تشکیلات حزبی ریاست عمومی امور سیاسی اردو، آمرین سیاسی و مسئولین امنیت نظامی غند ۲۱

## خاطرات یک افسر

محافظ، لوای ۳۷ کومان‌دو، کورس عالی افسران، و غند ۲۳۵ محافظ خلع سلاح و از قطعات اخراج گردیده‌اند و هم جنرال علی محمد اقتاش قوماندان فرقه ۸ اطلاع داده که وزیر دفاع از وی سه عراده تانک و زرهپوش خواسته است.

در بخش دیگری از یادداشت‌های جنرال عظیمی می‌خوانیم:

«چند لحظه بعد لوی درستیز وارد اتاق شد و به دوکتور نجیب الله راپور داد که می‌خواستم شفاخانه بیایم، موترم را افسران قطعه محافظ وزارت دفاع توقف دادند و گفتند وزیر دفاع امر کرده که به هیچ‌کس اجازه خروج از وزارت دفاع را ندهند. ولی من به آن‌ها اهمیت ندادم و به شفاخانه آمدم. رئیس اوپراسیون نیز زندانی شده است، دوکتور نجیب الله به وی امر داد که به وزارت دفاع نرود و تا روشن وضع با یکی از قرارگاه‌ها بماند.

در همین روز گزارش شد که به ساعت ده صبح جنرال تنی و قادر اکا در غند ۲۱ محافظ دیده شده‌اند، بر علاوه روشن شد که گارنیزین بگرام، قوماندده محل چنار (مرکز سوق و اداره قوای هوایی مدافعه هوایی) را قبول نمی‌کند مستقلانه، به فعالیت پرداخته است. حوالی ساعت ۱۲ ظهر بود که دوکتور نجیب الله قبول کرد که همین امروز تنی خلع قدرت گردد و پلان امنیتی گارنیزین تطبیق شود».

از نوشته بالا می‌فهمیم که زمان اجرای کودتا و عملی کردن آن فرا رسیده بود. قطعات گارد ملی به حالت احضارات درجه یک و من در دفتر کارم بودم. ساعت حدود یک و ده دقیقه بود که صدای انفجار مهیب از چند نقطه شهر شنیده شد. بمی در نزدیکی قرارگاه ق. ع. گ. م. در بالا حصار و نه چندان دور از دفتر کارم اصابت نمود که باعث ریختن گرد و خاک به سر و رویم شد. تعمیر کهنه و سابقه بالا حصار فقط به یک ضربه کوچک منتظر بود تا بالای سرم چپه شود، چپه نشد ولی به اندازه کافی سر و رویم و دفتر کارم را به خاکدان تبدیل کرد. پیلوتان طرفدار تنی، کار خود را شروع کرده بودند، ارگ ریاست جمهوری، گارنیزین کابل، قرارگاه گارد ملی، رادیو تلویزیون، فرقه ده گارد ملی، لوای ۲ گارد ملی، مرکز اتومات در چهار راهی پشتونستان، جاده میوند،

## خاطرات یک افسر

کوچه پخته فروشی اهدافی بودند که مورد بمباران قرار گرفتند بم‌های ۲۵۰ - ۵۰۰ کیلو گرامه استعمال شدند.

جنرال عظیمی چنین می‌نویسد «بعد از ۴۵ دقیقه به من راپور دادند که تمام شهر توسط تانک‌های گارد ملی و افراد اردو و امنیت دولتی اشغال گردیده است...»

به این ترتیب بود که کودتا آغاز شد بعد از اصابت بم‌ها در بالا حصار به محل قومانده زیر زمینی رفتم. قبل از اینکه مطالب بیشتری را در مورد کودتا ذکر کنم می‌خواهم کمی راجع به این محل قومانده زیر زمینی صحبت کنم.

چند ماهی از تقرر به حیث قوماندان گارد ملی نگذشته بود که به فکر ساختن یک محل سوق و اداره زیر زمینی محفوظ از ضربات توپچی و ضربات هوایی افتادم. برای این کار تخصیص و بودجه کافی ضرورت بود تا این محل قومانده و سوق اداره از نگاه فنی و تکنیکی کاملاً مجهز باشد. وقتی موضوع را با مرحوم یعقوبی در میان گذاشتم، گفت هرچه کار داری و ضرورت است پیشنهاد کن و فوری کار را شروع کن. فردای آن بعد از جلسه قرارگاه و ختم کار به بالا حصار آمد و هر دو باهم محل و جای لازم را برای این محل قومانده تعیین و تثبیت نمودیم.

از فردای آن نقشه و دیزاین آن ترتیب و بهزودی کار اعمار آن شروع شد که معاونیت لوژستیک و تعمیرات گارد ملی و انجیران آمریت حفظ مراقبت و آمریت مخابره، کندک مخابره گارد کار آن را به اتمام رساندند. در ضمن ریاست لوژستیک وزارت امنیت دولتی در قسمت اکمال مواد مورد ضرورت آن از هیچ گونه همکاری دریغ نکرد.

در این محل سوق و اداره زیرزمینی به عمق ۸ متر مساحت تقریباً ۱۰۰ متر مربع دارای راه‌های دخولی خروجی اصلی و فرعی، جنراتور برق و اتاق‌ها و محل کار برای قوماندان، معاونین و گروپ اپراتیفی و نصب دستگاه‌های مرکز ثابت مخابره و سایر ضروریات در نظر گرفته شده بود.

و حالا به ادامه‌ی جریان کودتا:



## خاطرات یک افسر

با انفجار بم‌ها و شروع کودتا به دگروال غلام حیدر دوست امر مخابره گارد ملی امر دادم تا به‌صورت فوری محل سوق و اداره‌ی زیر زمینی که یک روز قبل کار لین دوانی آن از طرف کندک مخابره تکمیل شده بود فعال ساخته شود. هنوز بیست دقیقه نگذشته بود که مرکز قومانده زیر زمینی فعال و با تمام قطعات و جزوات‌های گارد ملی در هر نقطه از کشور که بودند ارتباط بی‌سیم و محرم تأمین گردید. همچنان ارتباط مخابره با گارنیزون کابل از چندین طریق برقرار شد تا اگر در یکی از سیستم‌ها سکتگی وارد شود از طریق دیگر ارتباط برقرار گردد. این کار برای تشریک مساعی بین ارگان‌ها و قوت‌های که بر علیه کودتاچیان بودند خیلی ضروری بود. کار و فعالیت دگروال غلام حیدر دوست امر مخابره و افسران و سربازان کندک مخابره گارد در آن روز، واقعاً ستودنی و قابل ستایش است.

با شروع پرواز طیارات کودتاچیان و بمبارد شهر کابل سلاح‌های دافع هوای طرفدار دولت نیز به صدا درآمدند و هر جا در آسمان کابل طیاره‌ای دیده می‌شد بالای آن انداخت می‌کردند. انداخت‌های متواتر شلکا، ستریلا و د. ش. ک. و غیره سلاح‌های دافع هوا همچنان جریان داشت. یکی از این طیارات مورد اصابت ستینگر قرار گرفت. این ستینگر از طرف لوای ۲ گارد ملی فیر شده بود که در نتیجه طیاره آتش گرفته و در اطراف کابل منفجر شد که بعد از این حادثه شدت بمباران کاهش یافت، ولی انداخت‌های توپچی کودتاچیان که عمدتاً از اطراف دارالامان و ریشخور و کاریز میر اجرا می‌شد قرارگاه گارد ملی در بالاحصار را هدف قرار می‌داد. برای فلج ساختن خط رنوی میدان هوایی بگرام و جلوگیری از پرواز طیارات تنی قطعه اورگان گارد ملی که در جوار میدان هوایی جابجا بود وظیفه گرفت تا با انداخت‌های مؤثر خویش مانع پرواز طیارات تنی شود و این وظیفه را قطعه اورگان گارد بسیار موفقانه انجام داد.

همچنان از طرف جنرال رفیع، وطنجار و یعقوبی که محل قومانده جداگانه داشتند به جمعه اشک وظیفه سپرده بودند تا طیارات مفرزه‌ی میدان هوایی مزار به پرواز در آمده میدان بگرام را تحت ضربات قرار داده و فلج کنند. همچنان جنرال عبدالروف بیگی از پروان توسط غند توپچی گروپ اپراتیفی

## خاطرات یک افسر

پروان بروزهای ۱۶ و ۱۷ حوت بگرام را تحت فشار قرار داد، بر علاوه دستگاه‌های لونا‌ی فرقه ۸ نیز بگرام را تحت فشار گرفت. به این ترتیب بود که بعد از شروع عملیات هوایی از طرف کودتاچیان، نیروهای وفادار به دوکتور نجیب الله به دفع و طرد آن پرداختند.

در اینجا بازهم قسمتی از یادداشت‌های مرحوم ستر جنرال نبی عظیمی را ذکر می‌کنم که عملاً در مرکز سوق اداره گارنیزیون قرار داشت و قطعات را سوق و اداره می‌کرد.

مرحوم عظیمی چنین می‌نویسد:

بعد از ساعت ۵ عصر تعرض قوت‌های پیاده و زرهی جنرال تنی آغاز شد، از آن جایی که قصر دارالامان و قطعات ریشخور مرتباً از طرف توپچی (بالاحصار) و لوای ۳ گارد که در تپه تاج بیک جابجا بودند و توپچی فرقه امنیت دولتی (فرقه ۱۰ گارد ملی) کوبیده می‌شد. قطعات تنی از استقامت غرب کابل نتوانستند به فعالیت اکتیو و تعرض بعد از اجرای ضربات هوایی پردازند. ولی قطعات او از استقامت شرق کابل متعاقب ضربات هوایی به تعرض گذشتند. مرکز تعلیمی ۵۷ پلچرخ حرکت کرد ولی در منطقه هودخیل با تانک‌های گارد و غند ۷۱۷ گارنیزیون کابل مواجه گردید و محاربه آغاز یافت، لوای ۱۵ زره‌دار با قسمتی از قطعات جبار قهرمان که می‌بایستی با مرکز تعلیمی ۱۷ زره‌دار وصل گردد نیز با مقاومت حربی پوهنتون مواجه شد. ساعت هشت شب فرقه شصت از سروبی حرکت کرده و در حصه تنگی ماهیپیر توسط لوای هشت خاندوی توقف داده شد.

سوق و اداره‌ی قطعات مربوط به شه‌نواز تنی از طرف جنرال آصف شور، جنرال کبیر کاروانی دگروال جعفر سر تیر از قصر دارالامان صورت می‌گرفت. راپور رسید که پرسونل قطعات ۵۲ مخابره و غند ۷۷ دافع هوا و لوای ۲۲ می‌خواهند داخل شهر شده و بی‌نظمی ایجاد کنند.

همچنان جنرال عظیمی می‌نویسد:

## خاطرات یک افسر

«به تمام اعضای حزب که به حالت آماده باش قرار داشتند تحت رهبری رفیق رزمیار وظیفه داده شده بود تا امنیت مکروریان‌ها و نقاط با اهمیت و زیست اهالی شهر کابل را تأمین نمایند. مراقب غندهای ۵۲ و ۷۷ دافع هوا باشند. در عین حال دگروال ابن یمین داوطلبانه حاضر شد تا با یک عراده تانک و یک عراده زرهپوش به غند ۷۷ رفته و با قوماندان غند مذکور راجع به تسلیمی قطعه‌اش مذاکره نماید. دگروال فضل نیز به غند ۵۲ مخابره رفت، نامبرده امر مخابره گارنیزیون کابل بود.»

در استقامت شرق و حربی پوهنتون و لوای ۱۵ زره‌دار وضعیت چندان خوب نبود یک تعداد تانک‌های فرقه ۱۶ گارد ملی که به کمک حربی پوهنتون باید می‌رفتند نسبت مقاومت غند تعلیمی نتوانستند به‌موقع خود را به حربی پوهنتون برسانند. لوای ۱۵ زره‌دار موفق شده بود خود را به مرکز تعلیمی ۷۵۷ در هود خیل برساند و اگر این‌ها به شهر می‌رسیدند و افراد حکمتیار هم به داخل شهر نفوذ داده می‌شدند در آن صورت شاید مشکلات زیادی به وجود می‌آمد.

چون وضعیت شرق کابل وخیم و امکان نفوذ نیروهای های شهناز تنی با حزب اسلامی به شهر زیاد بود بناً بر اساس پیشنهاد و قرار جنرال عظیمی و امر رئیس جمهور ۱۴ عراده تانک گارد ملی که با دگروال عبدالمجید روزی معاون جنرال دوستم در لوگر مصروف عملیات محاروبی بودند، وظیفه گرفتند تا ساعت ۹ فردا خود را به بالاحصار برسانند. به همین منظور جنرال آصف دلاور لوی درستی‌ز به محل قومانده زیرزمینی گارد در بالاحصار نزد آمد و از طریق بی‌سیم امر رئیس جمهور را به مجید روزی ابلاغ کرد و یکی دو ساعت همراه من بود.

اکنون جنگ و زد و خورد در نقاط مختلف جریان داشت. از وضعیت معلوم بود که قوای پیاده طرفدار تنی قدرت تعرض را در استقامت غرب و جنوب کابل از دست داده و هیچ یک از نقاط کلیدی را نتوانستند به دست بیاورند. بنابراین بعد از ساعت ۲ شب از طرف قوماندان گارنیزیون کابل امر تعرض به ریاست ۵ و لوای ۳ گارد ملی بالای قصر وزارت دفاع داده شد. آن‌ها وظیفه

## خاطرات یک افسر

داشتند تا بعد از اشغال ریاست‌های اداری، پیژنتون و تشکیلات خود را به قصر دارالامان که محل سوق و اداره همکاران تنی بود برسانند. ناگفته نماند که جنرال رحمت‌الله روفی معاون من نیز با چند عراده تانک به کمک ریاست ۵ وظیفه گرفته بود تا با پرسونل ریاست مذکور همکاری نماید.

خواننده‌ی عزیز!

پیش از اینکه جریان کودتای شهناز تنی را ادامه بدهم، باید بگویم که در نوشتن این بخش از خاطراتم و دو بخش قبلی از یادداشت‌ها و نوشته‌های مستند و موثق مرحوم ستر جنرال نبی عظیمی استفاده شده است؛ زیرا ارائه ارقام و اعداد در مورد قوت‌های کودتاچی و ضد کودتا در اثر ارزشمند (اردو و سیاست) بسیار واضح و دقیق ذکر گردیده است. از طرف دیگر هرگاه من صرف در مورد فعالیت‌های گارد ملی بنویسم کار درست و معقول نیست؛ زیرا قطعات و جزوات‌های زیادی از امنیت دولتی، اردو، خاندوی و اعضای حزب در سرکوب و خنثی سازی کودتا سهم شایسته و مهمی داشتند. پس بهتر است جریان کودتا با استفاده از نوشته‌های مرحوم عظیمی به صورت مفصل‌تر خدمت شما تقدیم شود که شخصاً در محل قومانده گارنیزون موجود و سوق و اداره را به عهده داشت تا سهم و اشتراک تمامی ارگان‌ها، افراد و اشخاص در سرکوب کودتا به صورت دقیق و روشن، واضح شود...

شام ۱۶ حوت تلویزیون خبر کودتا را نشر و آن را کودتای شهناز - گلبدین نامید تبلیغات علیه کودتاچیان شروع و از شکست و سرکوب قریب‌الوقوع کودتاچیان خبر داد. درحالی‌که که هنوز جنگ جریان داشت و کودتاچیان مقاومت می‌کردند و تلاش داشتند به موفقیت برسند. این تبلیغات و اخبار بالای طرفداران تنی تأثیر منفی وارد کرده و آن‌ها را ناامید می‌ساخت. همچنان در همین شب اسلم و طنجار به حیث سرپرست وزارت دفاع و راز محمد پکتین وزیر آب و برق به حیث وزیر داخله مقرر شدند.

و اکنون ادامه‌ی جریان کودتا:

رفیق عظیمی می‌نویسد:

## خاطرات یک افسر

تعرض شروع گردید و بعد از مدت کوتاهی ریاست‌های وزارت دفاع به دست رزمنده افتید او شکایت کرد که مسائل سوق و اداره و تشریک مساعی ضعیف است. باید یک افسر با تجربه اردو با وی همکاری کند. به ناچار از لوی درستیز خواهش کردم به ریاست ۵ رفته با رزمنده کمک نماید با رفتن آصف دلاور به ریاست ۵ وضع بهتر شد، مقاومت در قصر بیشتر گردید.

لوی ۳ گارد توانست کورس عالی افسران، کندک کیمیا، ریاست عمومی امور سیاسی اردو (تپه تاج بیک) و بعضی قطعات دیگر مانند سکا اردو را خلع سلاح نماید و به طرف قصر دارالامان یورش ببرند. قطعات رزمنده که در رأس آن دگروال بابه جان و قطعه قومی‌اش قرار داشت، قطعه محافظ ۲۳۵ ستر درستیز را که سخت مقاومت می‌کرد مغلوب ساخته و آن‌ها را خلع سلاح نموده، داخل منزل اول قصر گردیدند. آن‌ها با کلاشینکف، ماشیندار، راکت انداز و بم دستی مجهز بودند و هر منزل را با فیر ماشین دارها، راکت انداز و بم دستی به دست می‌آوردند. جنرال آصف شور، کبیر کاروانی و جعفر سر تیر که مقاومت را بی‌فایده دیدند از قصر گریخته خود را به ریشخور رساندند. در آن جا از طرف امر سیاسی (دگروال حبیب الله) لوی ۸۸ شناسایی گردیده بعد از مقاومت کوتاهی کشته شدند. دگروال محمد زی نیکمل استاد حربی پوهنتون در حین کشمکش و جدال با لوی ۱۵ در حربی پوهنتون از طرف افسران ضد کودتا به قتل رسید. معاون پیژنتون عبدالرحیم ستانکزی، دگروال فیروز مشهور به فیروز سیاه در اثنای شب حین تعرض قطعات بابه جان کشته شدند. جنرال خان آقا باندیزی قوماندان کورس عالی افسران که قطعات را سوق و اداره می‌کرد گریخت، دگروال پاچا هوس که مسؤول سوق و اداره قطعات سرحدی بود نیز ناپدید گردید. ساعت هشت صبح دلاور راپور داد که قصر دارالامان به‌صورت مکمل از طرف قطعات ما اشغال گردیده است.»

تاریخ ۱۷ حوت دگروال مجید روزی به بالا حصار رسید و از آنجا به گارنیزبون غرض گرفتن وظیفه‌ی محاروبی رفت. با رسیدن قوای جنرال دوستم و تانک‌های گارد به هودخیل جنگ شدت یافت، بعد از ساعتی غند ۵۷ مرکز تعلیمی سرکوب شد، قوماندان غند دگروال عبدالغنی و عده‌ای از همکاران آن

## خاطرات یک افسر

دستگیر شدند و لوای ۱۵ زره‌دار ساعت ۱۰ صبح راپور داد که تسلیم می‌شود. من به مجید روزی وظیفه سپردم تا لوای ۱۵ را الی وضع الجیش آن بدرقه نماید و از تثبیت وضع راپور بدهد،

معاون فرقه ۸ دگروال نواب وزیری نیز که در کاریز میر بود و قطعات آنجا را به نفع تنی سوق و اداره می‌کرد به‌طرف شمال گریخت. پرواز طیارات از بگرام الی ساعت ده صبح یک الی دو بار صورت گرفت که با شلیک ماشیندارها و توپ‌ها پاسخ داده شد. اکنون میدان هوایی خواجه رواش با توظیف شدن دگروال عتیق الله قوماندان پوهنتون هوایی که شب گذشته توسط من به حیث مسؤل و سرپرست قوای هوایی وظیفه گرفته بود، فعال گردیده هلیکوپترها از شب گذشته به این طرف و ظایف زیادی را انجام داده بودند. الی ساعت ۱۲ بجه روز تمام قطعات مستقر در ریشخور، پلچرخ، قطعه جبار قهرمان، فرقه ۶۰ سروبی، لوای ۲۲ محافظ و امنیت شاهراه یکی بعد از دیگری وفاداری‌شان را به رئیس جمهور نجیب الله از طریق بی‌سیم به ما اطلاع دادند که از طریق تلویزیون پخش گردید».

«ساعت ۱۱ و ۴۵ دقیق اولین ارتباط از میدان هوایی بگرام با محل قوماندان خواجه رواش «محل چنار» گرفته شد که از فرار شهنواز تنی وزیر دفاع سابق، نیاز محمد مومند عضو بیروی سیاسی ح. د. خ. ا.، تورنجرال عبدالقادر آکا قوماندان هوایی مدافعه هوایی، جنرال حمزه و عده‌ای دیگر از پیلوتان و هواخواهان تنی ذریعه ی طیاره‌های، هلیکوپتر (می) ترانسپورتی به پیلوتی برید جنرال غلام رسول قوماندان گارنیزین شیندند، و طیاره (آن) به پیلوتی جکرن گلاب الدین، برید جنرال خواجه محمد کشاف، دگروال حاجی سیف الله بورد تخنیک به پاکستان خبر می‌داد. جنرال رحمت الله، جنرال فتاح که تا کنون زندانی بودند نتوانستند که با وصف به پرواز در آوردن طیارات شکاری و هلیکوپترها، هلیکوپترهای تنی را در فضای افغانستان بیابند، زیرا مرغ از قفس بریده بود».

شهنواز تنی به پاکستان رفت از طرف ای. اس. ای. پذیرایی شد حکومت پاکستان تمام شرایط زندگی مرفه را برایش فراهم کرد. با گلب الدین حکمتیار و

## خاطرات یک افسر

سایر گروه‌ها به دستور ای. اس. ای. تبلیغات سوء را علیه دولتی که روزی خودش عضو برجسته‌ای آن بود شروع نمود. شهنواز تنی گاهی اوقات به دستور ای. اس. ای. به داخل افغانستان می‌آمد و در جبهات جنگ با مجاهدین یکجا سهم می‌گرفت و از همان‌جا با رسانه‌ها و رادیوهای غربی مصاحبه می‌کرد. چند بار صدای آن در دستگاه مخابرات از مناطق پکتیا و لوگر شنیده شده بود، ولی دیگر او آن شهنواز سابق نبود، استخبارات پاکستان و مجاهدین از او استفاده ابزاری می‌کردند.

همان روز بعد از چاشت شخصاً به قصر دارالامان رفتم. خرابی، ویرانی و وضعیت اسفبار قصر واقعاً درد آور و متأثر کننده بود. دفاتر و دوسیه‌ها حریق شده بودند میز و چوکی و فرنیچر و قالین‌ها و لوازم دفتر همه نیمه سوخته، تخریب شده و به هر طرف پراکنده بودند. آن قصر زیبا و باشکوه، خانه ارواح و محل متروکی را می‌ماند که بعد از یک زد و خورد خونین ساکنین آن فرار کرده باشند، و این واقعاً درد ناک بود.

به این ترتیب بود که کودتای شهنواز - گلبدین به ناکامی انجامید. در تمام این مدت از شروع کودتای سرکوب آن من با گروه اوپراتیفی‌ام در محل قوماندان زیر زمینی بالاحصار مصروف و تمام شب را در ارتباط با قطعات و جزوتم‌های گارد و سوق و اداره گذشتاندم. فعالیت و تشریک مساعی بین ارگان‌های مختلف بی‌نظیر بود جنرال عظیمی در همین شب برای قوماندان لوای ۲ برید جنرال عبدالرزاق پیشنهاد تورن جنرالی داد که از طرف رئیس جمهور فوراً منظور و برایش ابلاغ شد. قوماندان قطعه اورگان دگروال عبدالملک به پیشنهاد من همان شب برید جنرال شد.

تلفات در جریان این کودتا از هر دو طرف بیش از ۵۰ نفر نبود ولی در اثر بمبارد طیارات در داخل شهر بیش از ۱۰۰ نفر شهید و در حدود ۳۰۰ نفر زخمی شدند که شامل اطفال و زنان بودند.

به دنبال کودتا تعدادی از افسران و پیلوتان که طرفدار و هوا خواه تنی بودند گرفتار و زندانی شدند که از آن جمله بودند، جنرال فتح محمد رئیس لوژستیک

## خاطرات یک افسر

وزارت دفاع، جنرال محمد هاشم خارنوال عمومی قوای مسلح، دوست محمد مفتش اردو، جنرال عبدالحق قوماندان رادار، جنرال حکیم نوری امر پلان پوهنتون هوایی، دگروال خان محمد قوماندان قوای راکت، دگروال محمد عمر زرمتمی معاون لوای راکت، دگروال غلام سعید مدیر تدریسات پوهنتون هوایی، دگروال محمد حکیم نوری امر پلان پوهنتون هوایی و یک تعداد دیگر.

نظر محمد وزیر دفاع سابق، زیری، پنجشیری، از وظایف شان در بیروی سیاسی حزب سبکدوش شدند. به اتحادشوروی یادداشتی در باره‌ی سبکدوشی سید محمد گلابزوی از مقام سفارت افغانستان در مسکو فرستاده شد. تقاضا شد تا نام برده با میر صاحب کاروال که در مسکو بود به افغانستان فرستاده شده و تسلیم داده شوند ولی آن‌ها از شوروی تقاضای پناهندگی سیاسی نموده همان‌جا ماندند.

دو روز بعد از کودتا، وطنجار، یعقوبی رفیع آصف دلاور و رفیق عظیمی به رتبه ستر جنرالی ترفیع نمودند،

من، جنرال جلال رزمنده، جنرال عظیم زرمتمی جنرال فتاح، به رتبه دگر جنرالی ترفیع نمودیم. دگروال بابیه جان جنرال شد، و همراه با مصطفی پیلوت که او هم جنرال شده بود به حیث قهرمانان جمهوری افغانستان یاد شدند. همچنان یک تعداد زیاد از افسران و قوماندانان به اخذ نشان‌ها و مدال‌ها و ترفیعات نائل شدند.

شخص دوکتور نجیب الله دو روز بعد از کودتا به بالاحصار و قرارگاه قوماندانی گارد ملی آمد. مدت پانزده دقیقه در دفترم نشستیم از وظایفی که منسوبین گارد ملی در جهت خنثی سازی و سرکوب کودتا انجام داده بودند از من، معاونینم و افسران و سربازان گارد ملی تشکر کرد و به من وظیفه سپرد تا پیام و تشکرات او را به فرد فرد سربازان برسانم.

و اما پیامدها و تأثیرات سوء این کودتای نافرجام خیلی بزرگ و دردناک بود. سطح احضارات محاربوی قطعات اردو و قوای مسلح را به‌صورت وحشتناکی پایین آورد، بهترین کدرها و قوماندانان جنگ دیده و پیلوتان با تجربه



## خاطرات یک افسر

که گول تتی را خورده بودند از صفوف قوای مسلح حذف شدند، یا زندانی گردیدند و یا از وظایف شان سبکدوش شدند. یک تعداد هم فرار کردند، اختلافات بین خلقی‌ها و پرچی‌ها که سابقه طولانی داشت باز هم بیشتر شد، تعداد زیاد وسایط تخنیکی و طیارات مخصوصاً در میدان هوایی بگرام در جریان انداخت‌های توپچی و راکت‌ها تخریب و یا صدمه دیدند. همچنان به قصر تاریخی دارالامان خسارات زیادی وارد شد، برای من شخصاً خیلی درد آور بود که تانک‌ها و توپچی گارد قصر دارالامان را مورد هدف قرار می‌دادند. این کاری بود که قابل توجیه نبود ولی کودتاچیان ما را مجبور ساخته بودند که به آن مبادرت ورزیم، این قصر باشکوه سرنوشت غم‌انگیزی داشت که بعد از ترمیم و بازسازی، در زمان جنگ‌های تنظیمی یک بار دیگر به خاک یکسان شد.

همین کودتای تتی بود که کمر اردو را شکست باوجود تلاش‌ها و کوشش‌های زیادی که صورت گرفت بازهم اردو و قوای مسلح از اختلافاتی رنج می‌برد که منشأ آن در رده‌های بالای حزب و دولت بود و این اختلافات بالاخره باعث تباهی و بربادی قوای مسلح گردید. بر علاوه تأثیرات فوق در بعد سیاسی نیز وقوع کودتا نمایانگر دو دستگی و حتی چند دستگی و اختلاف عمیق بین رهبران حزب و دولت تلقی می‌شد و به حیثیت و اعتبار دولت در صحنه سیاسی صدمه وارد می‌کرد و باعث می‌گردید تا دوکتور نجیب الله در آن واحد در چندین جهت مقابله نماید. موافقین و مخالفین پلینوم هژده یک طرف، تشدید اختلاف با خلقی‌ها یک طرف، اختلافات دائمی بین رهبری حزب یک طرف، جنگ فرساینده و دوامدار با مخالفین و مداخلات هم‌سایه‌ها یک طرف، توقف کمک‌های شوروی یک طرف، تمام این‌ها دولت دوکتور نجیب الله را به چالش می‌کشید و زمینه را برای فروپاشی فراهم می‌ساخت.

در بخش دیگری از خاطراتم مطالبی در مورد خوست و چگونگی سقوط آن تقدیم شما خواهد شد.

## خاطرات یک افسر

قوت‌های وفادار به دوکتور نجیب‌الله

شماره	اسم قطعات	تعداد پرسونل	تعداد تانک‌ها	تعداد توپچی	ملاحظات
۱	فرقه ۸ و قرارگاه غند ۷۲، کندک تانک و توپچی	۴۰۰ نفر	۱۰	۴	
۲	لوائی ۸۸ توپچی	۱۰۰ نفر	-	۸	
۳	غند ۷۱۷ گارنیزون کابل	۳۰۰ نفر	-	-	
۴	حربی پوهنتون	۱۰۰۰ نفر	۴	۴	
۵	اکادمی تخنیک	۳۰۰ نفر	۲	-	
۶	پوهنتون هوایی	۴۰۰ نفر	-	-	
۷	غند انتقالات معاونیت تخنیکي	۲۰۰ نفر	۳	-	
۸	فرقه ۱۰ و مراکز تعلیمی وزارت امنیت	۵۰۰ نفر	۶	۸	
۹	ریاست اول و پنج وزارت امنیت دولتی	۵۰۰ نفر	۴	-	
۱۰	قوماندانی عمومی گارد ملی	۱۵۰۰ نفر	۴۰	۱۲	
۱۱	وزارت داخله قطعات دفاع از انقلاب و خابندوی شهر کابل	۱۰۰۰ نفر	-	-	

## خاطرات یک افسر

فادار به وزیر دفاع جنرال شهنواز تڼی:

اسم قطعات	تعداد پرسونل	تعداد تانکها	تعداد توپچی	موقعیت
در فرقه ۸ قرغه	۱۰۰۰ نفر	۱۰ عراده	۸ ضرب	در این فرقه ۶۰ فیصد قوتها بدون کتدک تانک تانک و غنډ توپچی به تڼی وفادار بودند. تحت اداره معاون فرقه دگروال نواب وزیري
غنډ ۶۱ ضربتی	۴۰۰ نفر	۵	۳	قسمتی از غنډ در جلال آباد بود
قطعه ۲۳۵ ستردرستیز	۳۰۰ نفر	۳	---	در دارالامان موقعیت داشت
لوای ۳۷ کومانډو	۲۰۰ نفر	۵	۳	قسمت بیشتر لوا در جلال آباد بود
مرکز تعلیمی قوای سرحدی	۱۵۰ نفر	-	-	در ریشخور موقعیت داشت
کورس عالی افسران	۱۰۰ نفر	۲	-	در دارالامان موقعیت داشت
مرکز تعلیمی ۵۷	۴۰۰ نفر	۶	-	در جوار حربی پوهنتون موقعیت داشت
مرکز تعلیمی زره‌دار	۱۰۰ نفر	۶	-	در پلجری بود
لوای ۲۲ محافظ شاهراه	۴۰۰ نفر	۵	۶	در شمال میدان هوایی کابل بود
قطعات محابره و لوای ۱۵ زره‌دار	۲۰۰ نفر	۱۵	-	پلجری و میکروبیون
قطعه سکت	۲۰۰ نفر	-	-	دارالامان
فرقه ۵ خارندوی	۴۰۰ نفر	۵	۸	در بگرامی جایجا بود
قطعات قومی و لوای جبار قهرمان	۱۰۰۰ نفر	۵	۴	در پلجری بودند
فرقه سروی	۵۰۰ نفر	۱۰	۴	سروی
فرقه ۹ راه سروی - جلال آباد	۵۰۰ نفر	۱۰	۴	سروی - جلال آباد

### سقوط خوست

ولایت خوست در طول جنگ‌های داخلی بناً بر هم سرحد بودن و نزدیکی با مرز پاکستان از اهمیت زیادی برخوردار بود، چه در زمان موجودیت قوای شوروی و چه در زمان دفاع مستقلانه نگهداری و حفظ این ولایت برای دولت بسیار مهم و حیاتی بود. شوروی‌ها چندین بار عملیات‌های بسیار بزرگ و وسیعی را در منطقه پلانگذاری و عملی کردند ولی هیچ کدام نتایج قناعت بخش نداشت. موضوع و معضله عمده، امنیت راه گردیز خوست بود که هیچ‌گاه امنیت آن تأمین نشد و اکمالات خوست تحت شرایط بسیار دشوار از طریق هوا صورت می‌گرفت. در جریان سال‌های دفاع مستقلانه زمانی که من مسؤلیت ق. ع. گ. م را به عهده داشتم بعضی جزوتم‌ها و قطعات گارد ملی جهت تقویت قطعات مقیم خوست و دفاع از خوست به آنجا اعزام شدند، این جزوتم‌ها با پرسونل ریاست امنیت دولتی خوست یکجا تحت امر قوماندانی گروپ اپراتیوی وزارت دفاع اجرای وظیفه می‌نمودند.

من نیز شخصاً چند بار به خوست سفر و از قطعات گارد ملی و ریاست امنیت دولتی دیدن نموده بودم.



## خاطرات یک افسر

جزئیات فعالیت‌های محاروبی خوست و ترکیب قوا و وسایط که در چندین عملیات اشتراک داشتند همه را به خاطر ندارم، ولی خاطره یک سفرم را به خوست خدمت شما تقدیم می‌کنم و در ادامه آن موضوع سقوط خوست و علل و عوامل آن را توضیح خواهم داد.

دقیق نمی‌دانم کدام تاریخ بود اما همین‌قدر به یادم است که رئیس جمهور دوکتور نجیب الله به یک سفر رسمی به خارج کشور رفته بود ساعت ۶ عصر جنرال رفیع معاون رئیس جمهور و رئیس ارکان ق. ا. ق. م مرا به دفتر خود خواست، وظیفه داد که باید امشب به خوست پرواز نمایم؛ زیرا وضعیت امنیتی در خوست خوب نیست. برای سوق و اداره قوت‌های گارد و امنیت دولتی موجودیت شما در آنجا ضرور است. گفتم که من باید یک تعداد سرباز و افسران را نیز آماده بسازم که جهت تقویه قطعات با خود ببرم. رفیق جنرال رفیع گفت فعلاً ضرور نیست اول وضعیت را بررسی کن اگر ضرور بود بعداً می‌توانی قوت‌های اضافی را نیز بخواهی، گفتم خوب است.

ساعت ۱۲ شب در میدان هوایی حاضر بودم درحالی‌که پنج نفر سرباز و دو سه نفر افسر همراه بودند. زیر بال طیاره با پیلوتان مصروف صحبت بودیم که ستر جنرال گریبوف مشاور دوکتور نجیب الله رئیس جمهور با دو سه نفر آمدند. معلوم شد که آن‌ها هم خوست می‌روند و همراه من هستند تا این دم نه من و نه پیلوتان نمی‌دانستیم که مشاور رئیس جمهور هم در این پرواز رنده‌ی خوست است.

ساعت دوازده و نیم شب به استقامت خوست پرواز کردیم یک شب کاملاً تاریک و ظلمانی، وقتی به فضای خوست نزدیک می‌شدیم از کلکین های طیاره هر چه کوشیدیم و به پایین نگاه کردم جز سیاهی و تاریکی چیزی تشخیص نمی‌شد، آسمان صاف بود. بالای میدان رسیده بودیم، شلیک مرمی های رسام را در فضا می‌دیدیم که از طرف دشمن فیر می‌شد از روشنی میدان و خط رنوی خبری نبود. همه جا در ظلمت فرو رفته بود بعد از دور دوم بود که در دو سه نقطه روشنی‌های خفیف دیده شد که تنها همان پیلوتان قهرمان می‌دانستند که خط رنوی است. طیاره آن ۳۲ ما زیر باران مرمی دشمن نشست کرد، باور کردنی

## خاطرات یک افسر

نبود. وقتی طیاره به نشست می‌رفت آسمان خوست با فیر مرمی های رسام و صدای فیر سلاح‌های مختلف حالت عجیبی داشت. درحالی‌که طیاره هنوز به‌کلی توقف نکرده بود رامبه عقبی طیاره باز شد و ما با احتیاط و عجله از عقب طیاره پایین پریدیم و خود را به بلندآژی که نزدیک خط رنوی بود رساندیم یک نفر از افسران میدان هوایی بما کمک کرد.

تا نزدیک دو عراده زرهبوش که انتظار ما را می‌کشیدند برسیم، فیرهای دشمن همچنان ادامه داشت چند مین هاوان هم در نزدیکی‌های میدان اصابت کرد. طیاره که در یک کنج میدان توقف کرده بوده بعد از ده - پانزده دقیقه با گرفتن چند شهید و زخمی و چند نفر پرسونل دوباره پرواز کرد و ما منتظر ماندیم تا طیاره از فضای خوست دور شود. یکی از افسران میدان هوایی که جوان رشیدی بود می‌گفت، وقتی طیاره شما در فضای میدان رسید ما در مخابره صدای مجاهدین را می‌شنیدیم که به یک دیگر خود می‌گفتند: «وهی چی قوماندان دَ گارد بی راغلی.»

این بیچاره‌ها خبر نداشتند که یک ستر جنرال شوروی هم که مشاور رئیس جمهور است در همین طیاره است. وگرنه با فیرهای بیشتری از ما استقبال می‌کردند و شاید یکی از ستینگر ها را هم فدای ما می‌کردند.

با دو زرهبوش به محل قومانده در تپه متون بابا رفتیم، جنرال امام الدین معاون وزیر دفاع در امور دیسانت، قوماندان گروپ اوپراتیفی بود.

فردای آن با آشنا شدن به وضعیت و شنیدن راپور جزوتام‌های گارد ملی و امنیت دولتی به ترتیب و تنظیم و جابجایی پوسته مطابق به پلان قوماندان گروپ اوپراتیفی رفیق جنرال امام الدین مصروف شدیم. همچنان در جلسه اپراتیفی که تمام قوماندانان و مسئولین ولایت اشتراک داشتند از طرف جنرال امام الدین وظائف و مسؤولیت‌های اورگان‌های مختلف یک بار دیگر تعیین گردید.

## خاطرات یک افسر



جنرال گریبوف نیز وضعیت را بررسی نموده مشوره های لازم به قوماندان جبهه ارائه می‌کرد. همچنان طی چند روز اكمال مهمات و پرسونل به‌طور ضربتی از طریق هوا ادامه داشت. ستر جنرال گریبوف بعد از دو روز به کابل رفت و من مدت تقریباً سه هفته یا زیادتر در خوست باقی ماندم. در این مدت عملیات‌های محاربوی به خاطر جابجایی، تقویه و اكمال پوسته‌ها مطابق پلان قوماندان گروپ اپراتیفی اجرا و در نتیجه وضعیت بهتر و مورال پرسونل هم نسبتاً بلند رفت. برای مزید معلومات تان باید اضافه کنم که در خوست فرقه ۲۵ وزارت دفاع با قطعات خاندوی ریاست امنیت دولتی بعضی جزوتم‌های گارد ملی و همچنان بعضی جزوتم‌هایی که از ارگان‌های مختلف، غرض تقویه و کمک به خوست اعزام گردیده بودند مثل لوای ۳۷ کومانڈو لوای ۲ سرحدی و بعضی‌های دیگر که اسماءشان فراموشم شده، موجود بودند. همچنان قطعات فرقه ۵۳ جنرال دوستم نیز در فعالیت‌های محاربوی خوست سهم فعال داشتند. با بهتر شدن وضعیت و گذشتاندن شاید سه هفته یا بیشتر به کابل آمدم.

من در اینجا وظیفه‌ی خود میدانم از قهرمانی‌ها و فداکاری‌های پیلوتان قوای هوایی که در جریان اجرای وظایف مختلف و دشوار از خود نشان داده‌اند

## خاطرات یک افسر

یادآوری و قدردانی کنم. نسبت مسدود بودن راه زمینی، اکمالات خوست از طریق هوا صورت می‌گرفت و آن هم از طرف شب و در شرایط بسیار دشوار.

برای اینکه از وضعیت اکمالات خوست و فداکاری پیلوتان و هوا بازان قوای هوایی در آن زمان اطلاع بیشتر داشته باشید، در اینجا متن یک راپور اپراتیفی را که در ژورنال شب تاریخی ۱۷ بر دلو نوکریوالی قرارگاه وزارت دفاع درج شده است خدمت شما تقدیم می‌کنم:

- یک بال طیاره **AN-32** در خوست نشست نموده و بعد از تخلیه به هوا بلند شد و به جانب کابل استقامت گرفت.

- یک بال طیاره **AN - 32** ساعت دو و چهل و پنج دقیقه حین نشست در میدان هوایی خوست مورد اصابت ستینگر قرار گرفت، حریق گردیده با تمام عمه محموله خویش از بین رفت.

- طیاره سوم ساعت سه و بیست دقیقه شب به زمین نشست. در اثنای نشست راکت‌های زیادی فیر شد ولی به طیاره اصابت نکرد و طیاره بعد از تخلیه پرواز کرد.

- طیاره چهارم حین نشست با هاوان‌ها و راکت‌های دشمن مواجه شد، عمه نجات یافتند ولی محموله طیاره از بین رفت، طیاره قابل ترمیم نیست.

- اپراتیفی خوست تقاضا می‌کند تا امشب پروازها در خوست قطع گردد الی اطلاع ثانوی از اعزام طیارات به خوست جلوگیری شود. تقاضای ما این است که فردا بیست تن مواد اعاشه توسط پارشوت به خوست انداخته شود.

- طیاره پنجم ساعت چهار و بیست دقیقه نشست را اجرا کرد، وضع خوب است کوشش می‌کنیم تا عمه طیاره قبلی، شهدا و زخمی‌ها را توسط آن به‌طرف شما بفرستیم، این طیاره را چرا فرستادید؟

جواب: طیاره پنجم در هوا بود، نتوانستیم آن را بازگشت بدهیم.

از مطالعه متن این راپور، شرایط دشوار دفاع خوست، مشکلات اکمالات، و جانبازی‌ها و فداکاری‌های منسوبین قوای هوایی به‌خوبی واضح می‌گردد. یک



## خاطرات یک افسر

طیاره مورد هدف دشمن قرار می‌گیرد ولی دومی بدون هیچ نوع تزلزل و ترس به وظیفه خود دوام می‌دهد و پرواز می‌کند درحالی‌که ۹۵ فیصد خطر مرگ او را تهدید می‌کند و این در تاریخ قوای هوایی افغانستان بی‌نظیر است.

در اینجا از پیلوتان قهرمانی نام می‌برم که در جریان پروازهای خوست جان‌های شان را از دست داده و به خاطر وطن شان خود را قربان کرده‌اند:

- جنرال تاج محمد پیلوت **AN-32** با تمام عمده پروازی‌اش.

- جنرال محمد عظیم قهرمان پیلوت **AN-32** قوماندان غند ترانسپورت

- جنرال عبدالرحمن پیلوت **AN-32**

- شهید دگروال عبدالحکیم پیلوت **AN-32**

- تورنجنرال عبدالباقی پیلوت هلیکوپتر قوماندان غند ۳۷۳

- دگروال محمد مهدی بگرام وال پیلوت **AN-26**

- دگروال حاجی محمد پیلوت **AN-26**

- دگروال هادی پیلوت **AN-26**

شهید دگروال آزاد خان و تعداد دیگری از پیلوتان معاونین شان، کشفان، رادیست‌ها و سایر عمده پروازی جان‌های شان را به خاطر وطن فدا کردند. در تمام این حوادث افسران و سربازان و زنان اطفال که در این طیارات سفر می‌کردند نیز جان‌های شان را از دست دادند که روح شان خوشنود و یادشان گرامی باد.

یک احصائیه مختصر از تلفات و ضایعات قوای هوایی اعتبار از ۷ ثور ۱۳۵۷ الی سقوط حکومت دوکتور نجیب الله نشان می‌دهد که به خاطر اکمالات لوی ولسوالی خوست چقدر تلفات به قوای هوایی وارد شده است:

- طیاره **AN-32** به تعداد ۴۴ فروند

- طیاره **AN-26** به تعداد ۷ فروند

جمله ۵۱ فروند.

قیمت مجموعی این طیارات بالغ بر ۳۴۰ میلیون دالر می‌شود.

با تمام این مشکلات و دشواری‌ها دولت مصمم بود به هر طریق ممکن خوست را حفظ نماید. به همین جهت با قبول تلفات و ضایعات به اعزام قطعات و جزوتام‌های تقویت و حمایتی به خوست ادامه می‌داد، در جلسات قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح موضوع خوست و اکمالات آن همیشه مورد توجه خاص رئیس جمهور قرار داشت. ولی دشمن هم بیکار ننشسته و با استفاده از امکانات ملیشه‌های پاکستانی و ای. اس. ای. به حملات شان بالای پوسته‌های امنیتی شدت می‌بخشیدند، در ضمن با نفوذ دادن اجنتان و افراد دستوری در بین قطعات و جزوتام‌ها تلاش داشتند تا خوست را به سقوط مواجه بسازند. گروه‌ها و تنظیم‌های مربوط به حقانی بیشتر از همه فعال بودند.

با وجود همه جانفشانی‌ها قربانی‌ها تلفات و تلاش‌های دولت و توجه خاص رئیس جمهور به وضعیت خوست با آن هم خوست سقوط کرد. فاجعه‌ای عظیم و دردناک رخ داده بود که هم از نگاه نظامی و هم از نگاه سیاسی ضربه مهلکی بر پیکر دولت و قوای مسلح آن بود، همه ارگان‌های دولت و قطعات قوای مسلح مقیم خوست به سرنوشت درد ناک و غم انگیزی دچار شدند که جریان و چگونگی آن را در بخش دیگری از خاطراتم خدمت شما تقدیم می‌کنم.

در اواخر ماه حوت ۱۳۶۹ وضعیت در خوست چندان خوب نبود راپورهای اپراتیفی نشان می‌داد فعالیت دشمن در ولایت پکتیا و مخصوصاً در خوست شدت بیشتری یافته است. سقوط پوسته‌ها حکایت از ضعف سوق و اداره و نفوذ دشمن در بین منسوبین و پرسونل قوت‌های مستقر در خوست داشت.

شام روز ۲۷ حوت ۱۳۶۹ سقوط پوسته‌های امنیتی «لری مز غور» جنوب شرق خوست از اثر تبانی و خیانت قوماندان خارندوی خوست جنرال «غوندی» با مجاهدین بدون جنگ انجام یافت. پرسونل پوسته با سلاح و تخنیک محاروبی به دشمن پیوستند. در نتیجه راه جاجی میدان خوست قطع گردید، روز ۲۸ حوت منطقه «دریا خانه» به تصرف افراد مربوط به دسته حقانی قرار گرفت. روز

## خاطرات یک افسر

۲۹ حوت بالای غند ۵ توپچی فرقه ۲۵ خوست فشار زیاد گردید و ذریعه لوای ۳۷ کماندو و بعضی از قطعات دیگر غند توپچی تقویه گردید. میدان هوایی هنوز فعال بود طیارات را قبول می‌کرد، در همین شب دگر جنرال سوله مل معاون اول وزیر دفاع به خاطر سوق و اداره سالم از طرف دوکتور نجیب الله توظیف گردید تا همراه نظر محمد معاون حزب وطن که به خاطر کار سیاسی تبلیغی موظف شده بود، به خوست پرواز کنند، به تعقیب آن‌ها توسط طیارات قوای هوایی به تعداد ۱۱۰۰ نفر سربازان فرقه ۵۳ جنرال دوستم تحت اداره دگروال جوره بیگ رئیس ارکان و همچنان قطعات تقویه کننده دیگری از گارد ملی تحت قوماندان جنرال شهباز رئیس ارکان گارد ملی به خوست پیاده می‌شوند.

از ۲۹ حوت الی ۸ حمل ۱۳۷۰ در وضعیت اپراتیوی خوست کدام تغییرات فوق‌العاده دیده نمی‌شود، اما مواضع از دست رفته نیز به دست نمی‌آید، انداختن‌های سلاح‌های ثقیله به‌صورت دوامدار بالای سنگرها و خطوط مدافعه، خوست ادامه می‌یابد. وضع عمومی حکایت از بی‌روحیه‌گی، بی‌نظمی، بی‌انضباطی و پانیک عمومی است. مرکز تورنجنرال فاروق را که مدتی در آنجا به حیث قوماندان فرقه اجرای وظیفه می‌کرد و شناخت کامل با قطعات خوست داشت نیز جهت کمک به سوله مل اعزام می‌کند. گروپ اپراتیوی نظر به استقامت‌ها تشکیل می‌یابد جنرال سوله مل نظر به بحرانی بودن اوضاع مجبور می‌گردد تا از قوت‌های دوستم که یگانه قوت مطمئن، ضربتی و احتیاط او را تشکیل می‌داد به‌صورت پارچه پارچه استفاده کند. سوله مل از مرکز تقاضای قوت‌های اضافی را می‌نماید. دوکتور نجیب الله به تقاضای سوله مل لبیک می‌گوید اما نسبت خرابی هوا و باران‌های دوامدار نمی‌تواند به‌طور عاجل این نیاز را رفع نماید.

بعد از آن که هوای نامساعد امکان هرگونه کمک را به خوست منتفی می‌سازد، جنرال گل آقا قوماندان فرقه ۲۵ که جدیداً از طرف وطنجار مقرر شده بود با حقانی در تماس شده تسلیمی خوست را به آن‌ها وعده می‌دهد. حرکات او باعث سوء ظن امنیت نظامی شده و در مورد به مرکز راپور داده می‌شود، اما عجالتاً آن را اهمیت نداده به آن وقعی نمی‌گذارند.

## خاطرات یک افسر

به تاریخ ۱۵ حمل قوماندان فرقه افسران نزدیک به خود را در مرکز تعلیمی خواسته و آن‌ها را از ارتباط خود با مجاهدین آگاه می‌سازد. افسران نامبرده را تشویق می‌کنند. مجاهدین به مرکز تعلیمی فرقه دعوت شده و بعد از عهد و پیمان مبنی بر عفو عمومی آن‌ها و اخذ پول و زندگی مرفه در آن‌طرف سرحد، فرقه به ایشان تسلیم داده می‌شود. غند توچی نیز سقوط می‌کند. قوماندان فرقه همراه با مجاهدین به‌طرف قرارگاه گروپ اپراتیفی واقع در تپه متون به راه افتاده و جنگ را با جنرالان و افسران وفادار به دولت که در اطراف سوله مل جمع بودند آغاز می‌نماید. در ابتدا از ایشان خواسته می‌شود که تسلیم گردند و چون ابا می‌ورزند جنگ شدید می‌گردد. قوت‌های طرفدار به دولت به‌طرف قرارگاه سرحدی و بعداً به استقامت نادر شاه کوت عقب نشینی می‌کنند. سوله مل با وزارت دفاع تماس می‌گیرد و دوکتور نجیب الله را غرض ارتباط طلب می‌کند، دوکتور نجیب الله به وزارت می‌آید و با سوله مل صحبت می‌کند. دوکتور نجیب الله که سخت به رقت آمده بود می‌گوید به هر شکلی که باشد برایتان هلیکوپتر می‌فرستم، سعی کنید با همراه نظر محمد و سایر جنرالان خوست را ترک کنید، اسناد دولتی را از بین ببرید و خدا حافظی می‌کند.

روز دیگر یعنی ۱۶ حمل ۱۳۷۰ سقوط خوست تکمیل می‌شود.

جنرالان و افسران که با جنرال سوله مل بودند حکایت کردند که بعد از آنکه خیانت قوماندان فرقه ۲۵ به وی واضح و آشکار گردید، دانست که مقاومت بعد از این ناممکن است. اسناد لازم دفترش را حریق کرد و سعی نمود تا دستگاه‌های محرم مخابره «زاس» را که با ستر درستیز ارتباط محرم داشت تخریب و غیرفعال سازد. سپس به همه دستور داد که به استقامت لوی سرحدی و بعداً به‌طرف جنوب و سرحد دولتی عقب نشینی کنیم. ما به چندین دسته و گروپ تقسیم شدیم، لباس‌های محلی پوشیدیم و در قریه‌ای که از جمله دوستان رفقای حزبی خوست بودند جمع شدیم. نظر محمد نیز که پول زیادی از نزد دوکتور نجیب الله گرفته بود و آن را با خود حمل می‌کرد در آنجا پیدا شد. برای بعضی از جنرالان پول توزیع کرد و به همراه جنرال فاروق و چند تن دیگر به یک استقامت، جنرال سوله مل با چند نفر به استقامت دیگر حرکت کردند. در

## خاطرات یک افسر

طول راه سوله مل شناخته شد گرفتار گردیده بعدها به حیث مشاور نزدیک حقانی در جنگ‌های گردیز تبارز کرد. نظر محمد و جنرال فاروق به هر ترتیبی که بود خود را به پاکستان رسانیدند و بالاخره بعد از سه، چهار ماه به کابل بازگشتند»

خواننده‌ی عزیز!

آنچه را در بالا مطالعه نمودید جریان سقوط خوست بر اساس راپور ها و اطلاعات موثقی است که در ژورنال‌ها و اسناد ریاست اوپراسیون وزارت دفاع درج و ثبت شده که مرحوم ستر جنرال نبی عظیمی آن را دقیقاً در کتاب اردو و سیاست نوشته‌اند، و اما یک تعداد افسران و منسوبین قوای مسلح بعد از سقوط خوست از راه‌های مختلف و از طریق پاکستان و امکاناتی که داشتند خود را به کابل رسانده جریان و چشم دید خود را از سقوط خوست حکایت کرده‌اند. از جمله دگروال عبدالحمید قوماندان لوای ۳۷ کماندو چنین حکایت می‌کند سقوط کرد:

«در روز ۲۵ حوت «ورومی»، بعداً در ۲۷ حوت «لری مزغور» سقوط کرد زیرا که قوماندان خارندوی با مجاهدین صحبت کرده بود و پوسته‌ها فروخته شده بودند. در شام ۲۷ حوت به لوای ۳۷ کماندو وظیفه داده شد تا پوسته‌های ملازایی و دولت خیل را اشغال کند. غوندی قوماندان خارندوی هنوز هم در خوست بود و از فروختن پوسته و سازش با مجاهدین انکار می‌کرد. من با وی به استقامت باغ فارم حرکت کرده پوسته اول و دوم را گرفتیم و پوسته سوم را در حال اشغال کردن بودیم که قوماندان فرقه ۲۵ جنرال گل آقا امر کرد که هر سه پوسته مذکور را تخلیه کنید. این امر برای من عجیب معلوم شد، زیرا که چهار نفر از پرسونل ما در هنگام اشغال این پوسته‌ها شهید و زخمی شده بودند. قوماندان خارندوی نیز امر مذکور را تأیید کرد و گفت چون «لری مزغور» سقوط کرده گرفتن این پوسته‌ها فایده ندارد. به تاریخ ۳۰ حوت ساعت ۱۱ روز قوماندان جبهه مرا خواست و گفت «دریا خانه» را دشمن گرفته و چندین پوسته سقوط کرده است. گفت برو و از قوماندان فرقه وظیفه بگیر، قوماندان فرقه محل دیگری را برایم نشان داده گفت این محلات را اشغال کنید.

## خاطرات یک افسر

بعد از وی قوماندان جبهه وظیفه داد که نصف افرادت را مطابق قرار قوماندان فرقه استعمال کن و نصف دگر آن را به غند توپچی انتقال بده، حیران مانده بودم که امر کدام قوماندان را اجرا کنم. به طرف غند توپچی رفتیم و با مساعی مشترک لوای ۳ گارد ملی آن را از دست دشمن خلاص کرده و در آنجا به مدافعه گذشتیم.

سوله مل به حیث قوماندان جبهه به خوست آمد و ما بسیار خوش شدیم که حالا کارها درست می‌شود. اما از نزد وی هم سوق و اداره شارید. او برای ۸۰ نفر یک صندوق مهمات کلاشنیکوف می‌داد و برای یک تولی ۶ الی ۷ مین هاوان که اکثراً بدون سر گلوله بود توزیع می‌کرد. گرچه سوله مل امر می‌کرد که مهمات کافی در اختیار ما قرار گیرد اما قوماندان فرقه قصداً به ما توزیع نمی‌کرد هنگامی که طلب آتش می‌کردیم حمایه آتشی صورت نمی‌گرفت. به سوله مل شکایت می‌کردیم تا این‌که شخصاً امر می‌داد، توپچی فیر می‌کرد یا انفلاق صورت نمی‌گرفت و یا مرمی‌ها بجاهای دور و غیر مطلوب اصابت می‌کرد.

دو شب و دو روز قوماندان فرقه برای پرسونل ما اعاشه نفرستاد، ما مجبور بودیم که با شکم گرسنه بجنگیم. آب را بروی ما قطع کرده بودند، همچنان ما به فقدان بطری و وسایط مخابره دچار بودیم و ارتباط ما در حال قطع شدن بود. در دستگاه بی‌سیم نیز سر و صدا بسیار بود، و صدا از طرف قطعات فرقه ۲۵ مزاحمت صورت می‌گرفت. در میدان هوایی که برای گرفتن مهمات می‌رفتیم و نزدیک ما بود، مهماتی که از مرکز فرستاده شده بود به حال تیت و پراکنده وجود داشت. هیچکس به جمع آوری و انتقال آن به دیپوها اقدام نمی‌کرد تا اینکه تمام این مهمات حریق شد. سوق و اداره کاملاً بهم خورده بود و هیچکسی نمی‌دانست که همجوار راست و یا چپ آن کدام قطعات است و با کدام جزوتام‌ها تشریک مساعی صورت گیرد».

از توضیحات و بیانات قوماندان لوای ۳۷ کماندو که در لحظات آخر به‌جز یاور و دو نفر سربازش دیگر هیچکس با وی نمانده و همه یا فرار نموده بودند و یا کشته شده بودند چنین بر می‌آید که با وجود خیانتی که صورت گرفته بود با

## خاطرات یک افسر

آن‌هم یک تعداد افسران تا آخرین لحظه و امکانات و وظایف شان را انجام داده و از وطن دفاع کرده‌اند. بالاخره مجبور شدند تا با قبول مشکلات و زحمات زیاد از راه‌های مختلف، و به کمک اقارب و دوستان شان در پاکستان خود را به کابل برسانند. البته این تنها دگروال عبدالحمید قوماندان لوای ۳۷ کماندو نیست که چنین حکایت‌ها دارد. تعداد زیاد افسران و سربازان که بعد از سقوط خوست دوباره به کابل آمدند سرگذشت و قصه‌های مشابه دارند. یک تعداد افسران گارد ملی نیز توانستند بعد از سقوط خوست خود را به کابل برسانند از جمله تورنجنرال شهباز رئیس ارکان ق. ع. گ. م نیز بعد از مدتی با مشکلات زیاد خود را به کابل رسانید.

اکنون نظری بیاندازیم به ترکیب قوا و وسایطی که در خوست موجود و از آنجا دفاع می‌نمودند:

۱- اردو

- فرقه ۲۵، ۱۵۰۰ نفر

- لوای ۲ سرحدی، ۸۰۰ نفر

- غنند دیسانت لوای ۳۷ کماندو، ۳۰۰ نفر

- فرقه ۵۳ جوزجان، ۱۱۰۰ نفر

- قطعات و جزوتام‌های تأمیناتی، ۵۰۰ نفر

جمعاً ۴۲۰۰ نفر

۲- وزارت داخله:

- خاندوی خوست، ۵۰۰ نفر

- قطعات دفاع از انقلاب از مرکز، ۵۰۰ نفر

- خاندوی خوست، ۵۰۰ نفر

جمعاً ۱۵۰۰ نفر

## خاطرات یک افسر

۳- وزارت امنیت دولتی:

- لواهای گارد ملی، ۶۰۰ نفر

- غند دیسانت گارد، ۲۰۰ نفر

- امنیت دولتی خوست، ۳۰۰ نفر

- و مفرزه های علاوه گی، ۲۰۰ نفر

جمعاً، ۱۳۰۰ نفر

به این حساب قوت‌های مدافع خوست را در حدود ۷۰۰۰ نفر تشکیل می‌داد که قطعات قومی و اعضای حزب مدافعین شجاع جاجی میدان به آن حساب نشده است. این قوت‌ها با ۸۰ چین تانک و ماشین محاربوی، ۳۰ عراده زر هپوش و ۳۰ ضرب توپ مجهز بودند.

گروپ‌های مسلح دشمن که در سقوط خوست سهم داشتند بر اساس راپورهای کشفی تا حدود ۵۰۰۰ نفر تخمین زده شده که نسبت قوت‌های دولتی که مدافع خوست بودند کمتر است. این نیروها از کمک‌ها و حمایت ای. اس. ای. و فوج پاکستان به‌طور فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند که توسط آتش توپچی و راکت مجاهدین را حمایه می‌کردند. اگر عنصر خیانت نمی‌بود سقوط خوست برای دشمن کار آسانی نبود. فاجعه‌ای سقوط خوست ضربه مهلکی بر پیکر دولت و قوای مسلح بود که هم در عرصه سیاسی و هم از نگاه نظامی شکست بزرگی محسوب می‌شد.

دو روز بعد از این حادثه‌ای غم انگیز دوکتور نجیب الله در جلسه قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح که به تاریخ ۱۹ حمل دایر گردیده بود، علل سقوط خوست را چنین جمع بندی و توضیح کرد:

- مداخله مستقیم پاکستان و اردوی منظم و ملیشه پاکستان در خوست، من جمله اکمالات لوژستیکی و تأمین محاربوی مجاهدین از طرف آن‌ها،
- فعالیت و دخالت شبکه‌های جاسوسی، خصوصاً ای. اس. ای.



## خاطرات یک افسر

---

- فکتهورهای قوی خیانت.
  - موجودیت اجنت‌های قوت‌های پاکستانی در گارنیزون خوست.
  - نامساعد بودن وضع جوی، - عدم موجودیت راه زمینی و امکان اکمالاتی خوست از آن طریق.
  - فقدان سوق و اداره عالی و تشریک مساعی و هماهنگی قوت‌ها.
  - ضعف مورال و دسپلین عسکری.
- آنچه را شهید دوکتور نجیب الله در بالا توضیح و جمع بندی نموده‌اند دقیقاً بیانگر علل و عوامل اصلی سقوط خوست است که در آن جلسه قرارگاه همه آن را شنیدیم.
- در ختم این بخش از خاطراتم، لازم به تذکر نمی‌دانم که بگویم بعد از اشغال خوست توسط مجاهدین چه بر سر آن آمد. همه دارایی‌ها و اموال دولتی چور چپاول و به پاکستان انتقال و به فروش رسانیده شد. هرچه خواستند بر سر مردم آوردند تا لخب دروازه هم به تاراج رفت و این واقعاً یک تراژیدی بزرگ و یک حادثه دردناک بود.
- به روح همه شهدا و مدافعان خوست که طی آن حوادث دل‌خراش جان‌های خود را از دست دادند، درود می‌فرستم.

### سفر و تداوی در هند

ماه سنبله بود، مدتی می‌شد که از درد کمر و شانه رنج می‌بردم، تداوی مؤثر نبود دو سه مرتبه به شفاخانه چهارصد بستر و همچنان به شفاخانه وزارت امنیت دولتی مراجعه نموده بودم ولی نتیجه نداشت.

دوکتور سید ولی سر طبیب گارد توصیه می‌کرد باید استراحت کنم زیرا تمام این دردها را نتیجه فشار اعصاب و کار دوامدار تشخیص کرده بود. به نظر او باید چند روزی به خارج می‌رفتم هم تداوی می‌کردم و هم استراحت می‌نمودم. از شدت درد مجبور بودم همه روزه دوی مسکن و یا پیچکاری‌های مسکن بگیرم. گاهی اوقات بدون کمک سرباز انظباطم نمی‌توانستم حتی به زرهپوش بالا شوم.

بالاخره مجبور شدم و موضوع را با مرحوم یعقوبی در میان گذاشتم تا اجازه سفر و تداوی بگیرم. مرحوم یعقوبی گفت درست است، باید خودت را تداوی کنی و من موافقه دارم ولی بهتر است از دوکتور صاحب نجیب هم اجازه بگیری.

روز دیگر بعد از ختم جلسه قرارگاه نزد دوکتور صاحب نجیب رفته مشکل خود را عرض نمودم، دوکتور صاحب نجیب الله هم موافقه خود را ابراز ولی علاوه کرد فقط چند روز معطل کن من خودم برایت اطلاع می‌دهم (فکر می‌کنم در همان روزها موضوع کدام عملیات محاروبی پیشرو بود). به هر صورت من به همان دواهای مسکن قناعت کردم و بعد از یکی دو هفته دردها و تکلیفم نیز کمتر و صحتم بهتر شد. من هم از رفتن صرف‌نظر نمودم ولی تداوی و دواهای مسکن همچنان دوام داشت.

فکر می‌کنم ماه‌های قوس و یا جدی بود که بین جنرال دوستم و جمعه اشک در زون شمال بعضی مشکلات و اختلافات پیدا شد. طوری که من در همان وقت‌ها شنیدم این بگو مگو در جریان کدام فعالیت محاروبی یکبار در قندوز بار دیگر در دولت آباد بلخ پیش آمده و جنرال دوستم قهر کرده و از جریان وظیفه

## خاطرات یک افسر

دوباره به شیرغان رفته است. من دقیقاً نمی‌دانم بین آن دو چه گذشته و چرا جنرال دوستم این کار را کرده و جمعه اشک به او چه گفته که باعث این جنجال و مشکلات شده است. اما این مسئله کم کم رو به وخامت می‌رفت.

من در ضمن خاطراتم نوشته‌ام که در فرقه ۱۸ بلخ و در فرقه ۱۷ هرات با جمعه اشک همکار و یکجا اجرای وظیفه نموده‌ام. مرحوم جمعه اشک یک قوماندان با دسپلین و با سوق و اداره خوب بود و من همیشه از آن تعریف و تمجید کرده‌ام. ولی او هیچ‌وقت یک سیاستمدار خوب نبود. او نمی‌دانست با قطعات قومی و اشخاصی که در بین مردم و قومش دارای نفوذ و جایگاهی‌اند چگونه رفتار کند. به نظر من طرز برخورد با قطعات غیرمنظم و افراد و اشخاصی که تحصیلات نظامی ندارند، با افسرانی که تحصیلات آکادمیک نظامی دارند بسیار فرق می‌کند. در اینجا باید به شیوه‌های مردمی و با در نظر داشت احترام به مسائل قومی و شخصیت‌هایی که بین قوم و تبار خود از اوتوریت و محبوبیت برخوردار اند برخورد صورت گیرد، نه مثل یک سرباز یا افسر عادی. مخصوصاً با کسی که در دفاع از رژیم و دولت قرار داشته و شخص دوکتور نجیب الله بالای آن اعتماد فوق‌العاده داشت. مناسبات دوستم و جمعه اشک هیچ‌وقت خوب نبود. یکی از علل آن این بود که گاهی اوقات دوکتور نجیب الله شخصاً با دوستم تماس می‌گرفت و برایش وظیفه می‌داد در حالی که نه تنها جمعه اشک و حتی وزیر دفاع هم که فرقه ۵۳ مربوط آن می‌شد بی‌خبر بودند. همین موضوعات باعث کدورت اشک می‌گردید، او به این فکر بود چون قوماندان گروپ اپراتیفی شمال است پس نماینده تام‌الاختیار رئیس جمهور نیز می‌باشد. چنانچه در امور تمام ارگان‌ها از محاکم گرفته تا بیماروالی، ولایت و ریاست‌های مختلف شعبات ملکی مداخله می‌کرد. در حالی که هر ارگان به وزارتخانه‌های مختلف ارتباط داشته مجبور بودند اوامر و زرای مربوطه‌شان را اطاعت کنند. مرحوم جمعه اشک در این مورد توجه لازم نکرده و دوستم را یک سرباز و یک افسر عادی فکر می‌کرد.

به هر علتی که بوده این موضوع عواقب ناگواری در پی داشت. با گذشت هر روز اوضاع خراب‌تر شده می‌رفت، در کابل نیز برخوردهای سلیقه‌ای و کم

## خاطرات یک افسر

بها دادن به این موضوع سبب می‌شد تا هر گروپ و فراکسیونی که با دوکتور نجیب الله مخالف بود از این آب گل آلود به نفع خود ماهی بگیرد. من که زادگاهم شهر مزار شریف است و چندین سال در فرقه ۱۸ اجرای وظیفه نموده‌ام، با مردم مزار تماس بیشتر داشتم در مورد وضعیت مزار زیاد کنجکاو می‌شدم و از هر کسی که نزد می‌آمد وضعیت را پرس و جو می‌کردم. اخبار خوب نمی‌شنیدم اختلافات بین دوستم و اٹک به صف‌بندی‌ها و گروپ بندی‌هایی تبدیل می‌شدند که رنگ قومی و تباری به خود می‌گرفت. جنرال مؤمن اندرابی قوماندان لوائ ۷۰ در حیرتان نیز خود را به دوستم نزدیک ساخته و در این صف‌بندی‌ها به طرفداری دوستم قرار داشت؛ زیرا مناسبات موصوف نیز با جمعه اٹک خوب نبود از طرف دیگر تاج محمد رئیس امنیت دولتی بلخ نیز با دوستم و جنرال مؤمن مناسبات خوب داشتند.

دوستم به کابل نیامد و این یک تمرد و بغاوت تلقی شد. در اواسط ماه دلو بود که روزی تشویش و نگرانی خود را از وضعیت پیش آمده در زون شمال به رفیق یعقوبی ابراز و آنچه در مورد آن از طریق مردم عام و اهالی شنیده بودم در میان گذاشتم. رفیق یعقوبی همه حرف‌هایم را شنید و خودش خیلی بهتر از من همه مسائل را با جزئیات می‌دانست، از من پرسید نظر خودت چیست؟

گفتم پیشنهاد می‌کنم که دوکتور صاحب نجیب سفری به مزار شریف نمایند و در موضعی شریف با اهالی و مردم مزار صحبت، و دوستم را نوازش و دلجویی نموده و به این طریق این مشکل را حل نمایند و در مورد تعیین شخص دیگری به عوض جنرال جمعه اٹک تصمیم بگیرند. مرحوم یعقوبی حرف‌های مرا شنید، گفت باید با دوکتور صاحب صحبت کنیم. از این موضوع چند روزی گذشت و این سفر صورت نگرفت، طوری که بعداً خبر شدم اشخاص نزدیک به دوکتور نجیب الله رئیس جمهور برایش مشوره داده بودند که این کار کسر شأن برای رئیس جمهور است و آن را عذرخواهی تلقی کرده و رفتن رئیس جمهور به مزار را یک کار نادرست شمردند که البته به نظر من یک برداشت غلط بود.

اما من طور دیگری فکر می‌کردم، زون شمال قلمرو این دولت بوده و رئیس جمهور در حالات حساس و بحرانی، وظیفه داشت برای بازدید و واریسی از

## خاطرات یک افسر

امور مملکت و ملاقات با مردم به منطقه سفر نموده به مشکلات مردم رسیدگی کند. مشکلات بین دوستم و اخک، مشکلات مردم شمال نیز بود و به سرنوشت ولایات شمال بستگی داشت. شاید سفر رئیس جمهور می‌توانست لاقبل تا زمان حل مسئله افغانستان و تطبیق پروسه صلح ملل متحد که در جریان بود وضعیت را بیشتر از این خراب نسازد.

بهر صورت وضعیت همچنان به حال بحرانی باقی ماند و هرروز بیشتر به وخامت گرایید.

یکی از جنرالان که در اپرات ریاست جمهوری کار می‌کرد و گاهی هم در جلسات ق. ا. ق. م. نیز اشتراک داشت تورنجنرال عبدالباقی بود که قبلاً در وزارت امور داخله اجرای وظیفه می‌نمود. جنرال باقی که یک پایش کمی می‌لنگید و در کدام فعالیت محاروبی زخمی شده بود با من روابط بسیار خوب و دوستانه داشت و گاهی در اوقات غیررسمی به بالاحصار به دفترم می‌آمد. در یکی از روزهای ماه دلو (شاید هژده یا بیست دلو) که در دفتر خود نشسته بودم برایم تلفن کرد و به شوخی گفت «رفیق قوماندان بار و بستره ره بسته کو به خیر.» گفتم باز چه خواب برایم دیدید؟

به خنده گفت «مه خبرت کدم، باز می فامی کجا میری.»

من که هیچ چیز نفهمیده بودم جدی نگرفتم، یکی دو روز بعد معلوم شد که چند نفر از موسفیدان و معززین مزار در جریان ملاقات با دوکتور نجیب الله خواهش نموده بودند که مرا به‌عوض جنرال جمعه اخک تعیین کند و اگر مرا تعیین نمی‌کند تورنجنرال داوود عزیززی را که موصوف نیز از ولایت بلخ است تعیین نماید تا جنجال و مشکلات زون شمال حل شود. به همین سبب جنرال باقی به من تلفن کرده و اطلاع داده بود.

تاریخ ۲۵ دلو مرحوم رفیق یعقوبی برایم گفت اگر هنوز هم از مریضی‌ات شکایت داری، دوکتور صاحب برایت اجازه داده می‌توانی غرض تداوی به هند بروی. خیلی زود متوجه شدم که چرا در این وقت باید غرض تداوی بروم؟! آن‌طور که بعدها فهمیدم مشاورین دوکتور صاحب برایش مشوره داده بودند که

## خاطرات یک افسر

این دو نفر هردو از همان سمت و ولایت هستند هر کدام این‌ها اگر بروند با دوستم یکجا می‌شوند. به مرحوم یعقوبی گفتم خوب است و تشکر کردم. دو روز بعد آن پاسپورت و ویزه آماده بود، من و خانم با دخترم که او هم از تکلیف قلبی رنج می‌برد به تاریخ ۲۸ دلو غرض تداوی عازم دهلی گردیدیم. قابل یاد آوری است که شب قبل از پرواز وقتی به خانه آمدم، خانم پاکتی را به دستم داد و گفت این پاکت را از ریاست جمهوری کسی آورده است، پاکت را باز نمودم در بین آن مبلغ ۶۰۰ دالر آمریکایی بود که بنام سفر خرج و تحفه از طرف ریاست جمهوری برایم فرستاده شده بود که خیلی به‌موقع بود.

آن موقع مثل امروز امکانات تلفن موبایل و اینترنت نبود تا من روزانه از وضعیت کشور و حوادثی که رخ می‌داد با خبر باشم، یگانه وسیله ارتباط رادیوی کوچک ترانزیستور بود که اخبار بی‌بی سی را از آن می‌شنیدم، رادیوی کابل هم در دهلی قابل دسترس نبود، اخبار تلویزیون‌های دهلی کمتر به موضوعات افغانستان می‌پرداختند، اگر بگویم در یک حالت بی‌خبری قرار داشتیم غلط نه گفته‌ام، بهر حال تداوی را شروع نمودم هم خودم و هم دخترم به معاینه خانه‌ها و شفاخانه‌ها سرگردان بودیم، این سفر مدت سی و هفت روز دوام کرد.

تلخ‌ترین روز زندگی‌ام روزی بود که خبر بر افراشته شدن جنده شاه ولایت‌ما ب را در روز اول حمل در مزار شریف به محضر مجاهدین و به اشتراک گروپ‌های مسلح مخالف از طریق رادیو شنیدم و این به معنی سقوط مزار و شکست حاکمیت دولتی بود. من در فامیل و نزد اقارب آدم خونسرد و خیلی مقاوم به‌حساب می‌آیم چون هیچ‌وقت گریه‌ام را کسی ندیده است. ولی همان روز و در غربت با شنیدن این خبر نتوانستم جلو اشکم را بگیرم. شب و روز سختی را گذراندم، با شناخت از مسائل زون شمال و نیروهای دوستم که اکنون با گروپ‌های مسلح مخالف یکجا شده بودند. سقوط دولت مرکزی را بعید از امکان نمی‌دانستم چون مخالفت‌ها و فراكسیون بازی‌های داخل حزب از هیچ‌کس پوشیده نبود. صحت خودم بهتر شده بود ولی یک هفته دیگر به خاطر تداوی

## خاطرات یک افسر

دخترم باید به دهلی می‌ماندیم، اما با گرفتن هدایات و نسخه‌های دوکتور از آن یک هفته صرف‌نظر و تاریخ ۵ حمل سال ۱۳۷۱ به‌طرف کابل پرواز نمودیم.

این درست ۲۲ روز قبل از سقوط دولت بود. ساعت ۶ شام به میدان هوایی کابل مواصلت نمودم یک تعداد افسران قرارگاه با امر سیاسی به میدان هوایی به استقبال آمده بودند، از میدان هوایی به خانه رفتیم.

هنوز گرد راه و عرق سفر به جانم بود و دو سه ساعتی از رسیدنم نگذشته بود که امر نوکریوال قرارگاه گارد برایم تلفون کرده راپور داد که در یک قسمت تعمیر قرارگاه حریقی رخ داده و اطفاییه مصروف خاموش کردن حریق است. پرسیدم رئیس ارکان کجاست گفت رئیس صاحب هم موجود است و مصروف می‌باشد.

با رفیق شهباز صحبت نمودم وضعیت را جویا شدم. گفت حریق در قسمت شرقی تعمیر قرارگاه است و اطفاییه مصروف است، قابل تشویش نیست. به بالکن خانه‌ام در مکرویان اول که بالاحصار از آنجا دیده می‌شد برآمدم. دود و شعله‌های آتش بلند بود. فوراً دریشی نموده به بالاحصار رفتیم. تا که من می‌رسیدم رفیق یعقوبی پیش‌تر از من رسیده بود. حریق از یک نقطه نبود از چندین نقطه شروع شده بود. آن تعمیر بزرگ که قسمت زیاد آن از چوب و مواد قابل حریق ساخته شده بود مثل کاغذ از چندین نقطه در حال سوختن بود. این حریق تصادفی نبود کاملاً روشن بود که قصدی و عمدی بوده و از طرف دشمن و نفوذی‌های آن در قرارگاه گارد صورت گرفته است. تمام پرسونل و آمرین شعبات همه مصروف کشیدن و نجات دادن اسناد و مدارک مهم دفاترشان بودند. حریق به‌سرعت در حال انکشاف بود به دفتر من نیز سرایت نموده بود. ترس من زیادتر از ذخایر مهمات و مواد انفلاقیه‌ی بود که در بالا حصار ذخیره شده بود و اگر حریق به دبیو ها و ذخایر مذکور سرایت و باعث انفجار می‌شد شاید نصف شهر کابل را نابود می‌کرد.

چندین اطفاییه مصروف بودند نزدیکی‌های صبح دیگر چیزی برای سوختن باقی نمانده بود. فاجعه‌ای بزرگ و غم‌انگیزی رخ داده بود. باز هم جای شکرش

## خاطرات یک افسر

---

باقی بود که به ذخایر مهمات سرایت نکرد و کدام انفلاق و انفجار بزرگ رخ نداد. تا دو روز بعد از این واقعه همه چیز بهم خورده بود. من مجبور بودم دفتر کار جدید برایم آماده بسازم و این کار ایجاب می‌کرد تا سیستم مخابره و ارتباطات که در اثر حریق مختل شده بود دوباره باز سازی و تأمین گردد. دفتر قوماندان لوای دافع هوا را که در یک تعمیر مجزا از قرارگاه بود برایم انتخاب نمودم که سیستم مخابره دفتر قوماندان در آنجا تأسیس و فعال شد. هیئتی جهت تحقیق و بررسی علل حریق تعیین و کار خود را شروع کرد شواهد به دست آمده از نفوذ حزب اسلامی حکایت می‌کرد اما هنوز عاملین آن تثبیت نشده بود و کار هیئت جریان داشت.



## سقوط و فروپاشی غم انگیز

خواننده عزیز!

آنچه را شما بعد از این در خاطراتم مطالعه می‌کنید حکایت فاجعه بار یک سقوط و یک فروپاشی غم انگیز است که عواقب وخیم و تباہ کن در پی داشت. من از اینکه متعلق به جناح پرچم ح. د. خ. ا. بوده‌ام نه تنها انکار نمی‌کنم، بلکه راهی را که برای مبارزه برای خدمت به مردم انتخاب کرده‌ام باعث افتخار خود میدانم. در نوشتن این خاطرات تعلقات و وابستگی‌های حزبی را در نظر نگرفته آنچه را دیده و شنیده‌ام بدون کم و کاست خدمت شما تقدیم خواهم کرد. چیزی را که از آن آگاهی ندارم به شما نخواهم گفت اگر چنین موردی پیش آمد لطفاً مرا متوجه اشتباهم بسازید، ولی من از شما هم خواهشی دارم:

اگر خلقی هستید یا پرچمی هستید، بی‌طرف، و یا مجاهد هستید لطفاً، لطفاً، لطفاً بدون تعصب و بدون در نظر داشت تعلقات قومی و سمتی، بدون توجه و وابستگی به کدام حزب و تنظیم با مغز سرد، قلب گرم و وجدان پاک به قضایا بنگرید و قضاوت کنید. لطفاً از توهین و تحقیر به آدرس افراد و اشخاص اجتناب کنید، همان‌طوری که من به شما وعده می‌دهم، آن را رعایت خواهم کرد. لازم به تذکر نیست، کسانی که عفت قلم را رعایت نکرده به توهین و تحقیر پردازند از صفحه‌ام حذف خواهند شد.



## خاطرات یک افسر

و اینک ادامه خاطرات:

پنج روز بعد از آمدنم از دهلی در جلسه قرارگاه قوماندانی اعلیٰ اشتراک کردم. این قرارگاه دیگر آن قرارگاه سابق نبود همه افسرده و پریشان بودند، دوکتور نجیب الله با من دست داد و از صحتم پرسید و در ضمن این که لبخند می‌زد گفت: شنیده بودم دیگر پس نمی‌آیی؟

گفتم به هیچ صورت نمی‌توانستم در این لحظات دشوار و حساس مسؤلیت و وظیفه‌ام را فراموش کنم. یکبار دیگر دست داد و گفت می‌دانستم رفیق سعید... معلوم بود دشمنان داخلی و خارجی خیلی خوب کار خود را نموده و از من به‌قدر کافی بدگویی کرده برایش گفته بودند که او (یعنی من) دوباره به وطن بر نمی‌گردد.

موضوعات آن روز وضع امنیتی کشور مخصوصاً بعد از تحولات شمال و چگونگی مقابله با آن و همچنان در مورد اجرای ضربات هوایی در بعضی نقاط و تدابیر امنیتی از طرف گارنیزویون کابل، و همین مسائل بود. ولی در فضای جلسه دیگر آن قاطعیت و شور و شوق و پیشنهاد و اظهار نظر از طرف اعضای جلسه به مشاهده نمی‌رسید. من تقریباً بعد از یک و نیم ماه در جلسه اشتراک می‌کردم باورم نمی‌شد که اوضاع این‌قدر تغییر کرده باشد. خستگی توأم با تشویش و نگرانی در چهره‌های همه نمایان بود، شخص رئیس جمهور نیز خسته به نظر می‌رسید بعد از دادن وظایف به مسوولین و هدایات لازم جلسه ختم گردید.

برای اینکه خوانندگان عزیز در مورد سقوط شهر کابل و چگونگی نفوذ تنظیم‌های جهادی در شهر که به دوام این خاطرات به آن خواهم پرداخت تصویر روشنی داشته باشند بهتر خواهد بود تا مطالبی در مورد پلان امنیت و مدافعه شهر کابل خدمت شما تقدیم شود.

پلان امنیتی و مدافعه شهر کابل که از طرف گارنیزویون کابل ترتیب گردیده و در آن موقع مطابق به آن اجراء می‌گردید وظایف مشخص برای ارگان‌های مختلف امنیتی در آن در نظر گرفته شده بود ولی وقتی در مورد وقایع روزهای

## خاطرات یک افسر

آخر رژیم و فروپاشی نظام صحبت می‌شود، به این موضوع مهم کسی تماس نمی‌گیرد. من تا حال هیچ جا نخوانده‌ام کسی از پلان امنیتی شهر کابل و وظایفی که در آن به ارگان‌های امنیتی داده شده بود صحبتی کرده باشد.

بر اساس این پلان برای شهر کابل و حومه‌ی آن دو خط مدافعه در نظر گرفته شده بود، مدافعه بعید و قریب. پوسته‌ها و خط مدافعه بعید به شعاع ۳۰ - ۳۵ کیلومتر و نظر به عوارض اراضی در بعضی جاها بیشتر و یا کمتر تعیین گردیده بود و هدف عمده‌ای آن جلوگیری از انداختن راکت‌های سکر و راکت‌های دور منزل دشمن بالای شهر کابل بود. مدافعه قریب و یا پوسته‌های امنیتی خط دوم به شعاع ۷-۸ کیلومتر تثبیت شده و مطابق به آن پوسته‌ها جابجا گردیده بود و تمام این خطوط مدافعه و پوسته‌های امنیتی بین سه ارگان قوای مسلح یعنی وزارت دفاع، داخله و امنیت دولتی تقسیم گردیده بود که هرکدام از ساحه زون مربوطی خود مسؤولیت داشت.

فعلاً کدام خریطه و نقشه‌ی شهر کابل نزد من موجود نیست تا به‌صورت دقیق ساحه‌ی مسؤولیت هر وزارت خانه را توضیح می‌دادم ولی به‌طور تقریبی چنین بود:

استقامت پغمان و ارغندی اعتبار از سرک میدان شهر تا قسمت‌های کاریز میر مربوط وزارت امنیت دولتی و فرقه ده گارد ملی، استقامت سرک جدید بگرام، کوه صافی، خاک جبار مربوط وزارت دفاع، استقامت بگرامی، چاراسیاب، بلندی‌های ریشخور و راه لوگر مربوط وزارت داخله.

آنچه را در بالا نوشتم طور تخمینی است شاید در آن اشتباهاتی وجود داشته باشد ولی استقامت‌های زون مسؤولیت ارگان‌های سه‌گانه را می‌توان از آن فهمید.

تمام پوسته‌ها در هر دو خط مدافعه با گارنیزیون کابل در ارتباط بوده و نماینده‌های هر سه ارگان نیز در گارنیزیون موجود می‌بودند. گاهی اوقات نماینده قوای هوایی نیز غرض تشریک مساعی موظف می‌گردید. اعاشه و اباته اکمالات و تغییر و تبدیلی پوسته‌ها از طرف ارگان‌های مربوطشان صورت

## خاطرات یک افسر

می‌گرفت، ولی سوق و اداره‌ی آن‌ها را قوماندانی گارنیزیون کابل به عهده داشت. در واقع همه‌ی این نیروهای که در خطوط مدافعه و پوسته‌های امنیتی جابجا بودند بر اساس امر ق. ا. ق. م تحت امر قوماندانی عمومی گارنیزیون کابل داده شده بود، خود گارنیزیون به‌جز غند ۷۱۷ کدام قطعه دیگر در تشکیل خود نداشت.

فکر می‌کنم کسانی که در صدد دانستن جزئیات در مورد سقوط دولت و چگونگی ورود تنظیم‌های جهادی در شهر کابل هستند پلان امنیت و مدافعه‌ی شهر را باید بدانند، چون بعدتر خواهیم فهمید کدام تنظیم از کدام راه و چگونه وارد شهر شدند.

حالا نظری بیندازیم به وضع عمومی کشور در ماه حوت ۱۳۷۰ که در جلسه قرارگاه قوماندانی اعلی‌ قوای مسلح بررسی و هدایات آتی از طرف قوماندان اعلی‌ داده شد:

- فعالیت‌های تروریستی به خاطر تجلیل از واقعه ۳ حوت در کابل آغاز می‌گردد.

- راه جدید بین بگرام و کابل همیشه مورد دستبرد و راه‌گیری پرسونل قومی و دولتی قرار می‌گیرد رفیق عظیمی در هر دو مورد تدابیر بگیرد.

قرارگاه قوماندانی اپراتیفی پروان از ما تقاضای کمک نموده‌اند، هر سه وزارت مکلف می‌گردد به تعداد ۲۰۰، ۲۰۰ نفر محاربه دیده را به گروپ اپراتیفی پروان اعزام نمایند. وزارت دفاع به تعداد ۵ تانک به آن‌ها کمک کند.

- برای جنرال باب‌ه جان قهرمان، یک کندک دیگر در پروان منظوری داده شود. اوامر آن هرچه زودتر فرستاده شود، ستردرستیز.

- سیاف به حاجی شیر علم وظیفه داده است که تعداد ۳۰۰ نفر را برای حمله بالای پوسته‌های ارغندی و پغمان آماده بسازد. مولوی شفیق الله گفته است که در حمله عمومی مجاهدین بالای کابل، استقامت شرق کابل را تضمین می‌نمایم.

## خاطرات یک افسر

- راپورهای کشفی می‌رساند که ارتباط احمد شاه مسعود از طریق جنرال مؤمن با جنرال دوستم و جنرال حسام‌الدین تأمین شده است، مسعود قول داده است که آن‌ها را در مقابل دولت حمایه کند (رفیق یعقوبی تدقیق نماید).
- اکمالات قندهار صورت گیرد.
- در پل علم سه پوسته خاندوی سقوط نموده است، قوماندان خاندوی آنجا وظیفه‌اش را با سهل انگاری انجام داده است، نامبرده را رفیق پکتین تبدیل و جزا بدهد.
- آمادگی مخالفین برای حمله بر جلال آباد صورت گرفته و احتمال حمله آن‌ها به تاریخ ۲۰ حوت موجود است.
- در گردیز در منطقه سته کندو، جلال‌الدین و در منطقه لیوس، حضرت محمد منگل آمادگی حمله را گرفته است.
- ریزرف های جبار قهرمان از هلمند خواسته شود.
- جلب احضار در طول ده روز ۴۸۰۷ نفر است که کار ما در این عرصه بسیار ضعیف است. دلیل آن این است که ما مصروف هستیم و رفقای وزیر هم آن را فراموش کرده‌اند.
- استعمال لونا به شکل مرکزی صورت گیرد.
- با یک نظر کوتاه به این هدایات قوماندان اعلی و موضوعات که در جلسه طرح و بررسی شده می‌توانیم وضعیت اپراتیفی را در تمام کشور تصور کنیم. باید تذکر بدهم که من در این جلسه موجود نبودم و خارج کشور بودم.
- در طول ماه دلو و حوت ۱۳۷۰ حوادث و اتفاقات زیادی رخ داده بود. هیئت‌هایی تحت رهبری جنرال محمد رفیع به مزار و شبرغان جهت مذاکره با دوستم و حل مشکلات موجود اعزام گردیدند. هیئت بعد از دو سه هفته با پیشنهادها و تقاضاهای دوستم به مرکز آمد، پیشنهادهای را که جنرال رفیع با خود آورد نتیجه‌اش تغییرات ذیل بود:

## خاطرات یک افسر

- جنرال جمعه اٹک قوماندان گروپ اوپراتیفی شمال از وظیفه‌اش سبکدوش و به مرکز خواسته شود.
- جنرال رسول از قوماندانی فرقه ۱۸ سبکدوش و به کابل آمده به حیث قوماندان فرقه ۸ به عوض گل حبیب تعیین شود.
- جنرال دوستم تعهد بسپارد که به حیرتان رفته، جنرال مؤمن را با خود به کابل بیاورد تا مورد تفقد و عفو رئیس جمهور قرار بگیرد.
- این یک خبر خوش و امیدوار کننده بود و مردم افغانستان مخصوصاً شهر کابل که با شنیدن افواہات و تبلیغات دشمن در مورد شمال نگران بودند تا اندازہای امیدوار شدند. برای آوردن جنرال مؤمن برای دوستم یک هفته وقت داده شده بود، جمعه اٹک و رسول به کابل آمدند.
- یک هفته گذشت دوکتور نجیب الله کم حوصله شده مصطفی قهرمان را به جوزجان فرستاد تا احوال بیاورد، مصطفی رفت و برگشت، چنین احوال آورد:
- ۱- تاج محمد که از جمله محرکین اصلی طراح دسایس علیه مؤمن فرقه ۵۳ است، چرا به مرکز خواسته نشده و از وظیفه‌اش سبکدوش نگردیده است.
  - ۲- قوماندان گروپ اوپراتیفی شمال دوستم تعیین گردد.
  - ۳- کادرهای نظامی در صفحات شمال از طرف جنرال دوستم و کادرهای ملکی از طرف نجم الدین کاویانی، فرید مزدک، پیگیر، محمود بریالی پیشنهاد منظوری داده شود.
  - ۴- جنرال مؤمن به وظیفه‌اش دوام بدهد.

## خاطرات یک افسر

با استماع این حرف‌ها دوکتور نجیب الله عصبانی گردید. طبیعی بود که وی نمی‌توانست خاصتاً شرط سوم را بپذیرد. بناً بدون مطالعه و در عالم هیجان و احساسات تصمیم می‌گیرد تا جنرال اخک و رسول را دو باره جهت اشغال وظایف قبلی‌شان به مزار شریف بفرستد و همراه با آن جنرال مانوکی منگل را با یک گروپ عریض و طویل اپراتیفی و مقادیر زیاد پول به مزار شریف اعزام



نماید. وظیفه مانوکی منگل آمادگی احضارات محاروبوی قوای مسلح مقیم مزار شریف، پیشبرد کار سیاسی با پرسونل قوای مسلح، تخریب دوستم و رفقایش خریداری بعضی از قوماندانان مذکور توسط پول تشکیل می‌دهد.

جنرال دوستم

در گروپ اپراتیفی مانوکی منگل اشخاص ذیل شامل بودند:

جنرال خندان رئیس کشف وزارت دفاع، عمر معلم رئیس امنیت نظامی اردو، شیخ محمد باور معاون ریاست سیاسی اردو، جنرال عتیق الله قوماندان قوای هوایی، جنرال کاوون قوماندان اسبق فرقه ۹، جنرال باقی رئیس ریاست پنج، جنرال عبیدالله از ریاست اوپراسیون و دو نفر از کمیته مرکزی حزب که نام‌های شان به خاطر نموده است.

هیئت فوق به مجرد رسیدن به مزار به تمام قوت‌ها امر احضارات داده و قوای هوایی چند نقطه را در حیرتان و شبرغان بمباران نمودند. همچنان هیئت‌های مختلف با بوجی‌های پول به ولایات شمال اعزام شدند تا کار سیاسی را در بین پرسونل جنرال دوستم و سید کیان شروع و آن‌ها را برای پیوستن به دولت تشویق کنند. بر علاوه گل خان یکی از قوماندانان تسلیمی حزب اسلامی

## خاطرات یک افسر

در مزار با مقادیر زیاد پول وظیفه می‌گیرد تا گروه‌های فعال حزب اسلامی را در ولایت بلخ تطمیع نموده بر ضد دوستم استعمال نماید.

این جریان‌ها بار دیگر باعث تشویش و نگرانی مردم گردیده، تبلیغات دشمن و پخش اخبار بر ضد دولت به‌طور بی‌سابقه‌ای شروع می‌شود.

در همین روزهایی که وضع در مزار، شیرغان و لایات شمال متشنج است دوکتور نجیب الله در کمیته شهر کابل ضمن صحبت با اعضای کمیته شهر و فعالین حزبی در مورد جنرال دوستم و شرایطی که دوستم برای آشتی و مصالحه گذاشته است صحبت نموده و می‌گوید که «من قبلاً می‌دانستم که سیاست بازها در تحریکات شمال دست دارند و می‌خواهند پروسه صلح ملل متحد را به ناکامی مواجه سازند. دوستم را من دوستم ساختم او آله دست آزاد بیک اوزبک قرار گرفته است و آن‌ها خیال تجزیه افغانستان را دارند. حرف‌های توهین آمیز و دشنام به آدرس دوستم مؤمن و حسام‌الدین اظهار می‌نماید و علاوه می‌کند که دولت جمهوری افغانستان و قوای مسلح آن قوی و نیرومند است می‌تواند شیرغان و حیرتان را با خاک یکسان نماید.»

موضوع سخنرانی دوکتور نجیب الله در کمیته شهر به‌زودی به گوش دوستم، مؤمن و حسام‌الدین رسید که باعث تشنج بیشتر و دشمنی بیشتر گردید.

وقتی من بعد از عودت از هند از این جریان‌ها آگاهی یافتم خواستم متن صحبت‌های دوکتور نجیب الله در کمیته شهر را به دست بیاورم و شخصاً یک بار به آن گوش بدهم متأسفانه فرصت آن میسر نشد و آن کست هم به دستم نیامد.

در نتیجه‌ای، اوضاع متشنج در مزار و شیرغان، و صحبت‌های تحریک آمیز در کمیته شهر و تحریکات مانوکی منگل در مزار شریف، احمد شاه مسعود که مترصد اوضاع و فرصت مناسب بود با جنرال مؤمن در حیرتان که قبلاً تماس داشت وعده هرگونه همکاری را می‌دهد. رول و نقش کویانی، مزدک در تأمین این ارتباط برجسته بوده زیرا مؤمن و کویانی از سابق باهم ارتباط داشتند. در نتیجه، این سه قوت عمده در شمال که بر ضد حاکمیت



## خاطرات یک افسر

دوکتور نجیب الله قرار گرفته بودند با مجاهدین صفحات شمال ارتباط پیدا نموده جبهه مشترکی را علیه دولت و حاکمیت دوکتور نجیب الله تشکیل می‌دهند.

سقوط ولایت بلخ به دست دشمن تأثیرات بسیار مخرب و تباه کن را بالای مورال و روحیه پرسونل قوای مسلح در سراسر کشور و مخصوصاً در ولایت کابل و اطراف آن بجا گذاشت در تمام جاهایی که قطعات مربوطه به سمت شمال اجرای وظیفه می‌کردند مثل قطعات مربوط فرقه و غند سرپل در لوگر و کلنگار و سایر نقاط مورد توجه تنظیم‌های جهادی مخصوصاً جمعیت اسلامی قرار گرفته و آن‌ها کوشش می‌کردند تا با پرسونل پوسته‌های مذکور در تماس شده و آن‌ها را تطمیع نمایند، اگر چه یک تعداد محدود بنأ بر تأثیرات مسائل ملیت و زبان و نگرانی از سرنوشت و قوم و خویش شان پوسته‌ها را ترک نمودند با سلاح‌های دست داشته‌شان فرار نمودند مثلاً ۴۹ نفر از غند ۸ سرپل در لوگر و یا ۹۴ نفر از غند ۵ قومی، ولی در مجموع قطعات مربوط به جنرال دوستم در کلنگار لوگر، نه با جمعیت اسلامی و نه با کدام تنظیم دیگر یک جا نشده و از موضع‌های خود دفاع می‌کردند آن‌ها گفته بودند بدون امر جنرال دوستم مواضع شان را ترک نمی‌کنند، چنانچه افراد فرقه ۵۳ در کمر بند امنیتی پغمان تحت امر فرقه ده گارد ملی تا آخرین لحظه‌ای سقوط کابل در پوسته‌های شان موجود بودند و دفاع می‌کردند همچنان پرسونل فرقه ۵۳ در شاهراه لوگر تا اخیر مواضع شان را حفظ کردند (البته این هم جای دقت و هم قابل تعجب است که پرسونل آن باوجود سقوط مزار و ولایات شمال هنوز هم در دفاع کابل و در پوسته‌های امنیتی حضور داشته باشند).

حزب اسلامی گلب الدین نسبت به هر وقت دیگر فعال‌تر شده بود، شخص گلب الدین به قوماندانان خود در لوگر دستور داده بود «که شرایط برای اشغال کابل از هر نگاه مساعد است قبل از اینکه ملل متحد و آمریکا مداخله نمایند باید پلان‌های عملیاتی خویش را تنظیم نماییم و من خودم مستقیماً عملیات را تحت کنترل می‌گیرم».

تمام تنظیم‌های جهادی در صدد جذب و جلب افسران و سربازان و مخصوصاً قوماندانان در قطعات قوای مسلح بودند و این کار زیادتر روی تعلقات قومی و

## خاطرات یک افسر

زبانی و سمتی صورت می‌گرفت. مثلاً حزب اسلامی در صدد جذب قوماندانان پشتون، جمعیت اسلامی طرفداران خود را در بین اقوام تاجک و حزب وحدت در بین منسوبین قوای مسلح از بین ملیت هزاره جستجو می‌کردند، ملیت شریف ازبک که هم معلوم بود، این وضعیت بعد از سقوط مزار و ولایات شمال به‌طور خطرناک و فاجعه بار، حاکمیت دولتی را در مرکز و سایر ولایات که هنوز پا برجا بودند تهدید می‌کرد

واضح است که این کار آن‌ها بی‌نتیجه نبود چنانچه بعد از سقوط حاکمیت دیدیم که تعداد زیادی به‌طرف اقوام و تنظیم‌هایی رفتند که بر اساس تعلقات قومی و سمتی با آن‌ها ارتباط برقرار نموده بودند.

خواننده‌ی عزیز!

من به‌طور خلص و مختصر در مورد روحیه و مورال پرسونل قوای مسلح بعد از سقوط مزار مطالبی خدمت تان تقدیم نمودم اما در واقعیت امر در همان دو روز اول آمدنم از دهلی متوجه گردیدم که وضعیت عمومی به‌طرف یک فاجعه روان بوده شخص قوماندان اعلی قوای مسلح دیگر با آن روحیه و قاطعیت لازم در جلسات امرونی نمی‌کند. یک نوع بی‌تفاوتی آشکار در سیمای شخص اول مملکت در همان نظر اول قابل درک بود، حالا کمی به عقب برویم به تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۷۰ به مخابره تلفونی بین رئیس جمهور و جنرال دوستم گوش بدهیم. متن این مکالمه را از یادداشت‌های مرحوم جنرال عظیمی اقتباس کرده‌ام، کسانی که در کمنت برایم نوشته‌اند که من چرا از نوشته‌های عظیمی اقتباس می‌کنم بفرمایند بگویند که این مصاحبه را از کجا می‌توانستم پیدا کنم؟

از متن این مکالمه می‌توان به خیلی موضوعات پی برد از طرف دیگر در این مکالمه شخص جنرال عظیمی نیز شرکت دارد، هرگاه کسی در مورد این مکالمه تلفنی ادعا و نظری دارد که گویا چنین مصاحبه‌ای اصلاً صورت نگرفته است و یا موضوعات دیگری در بین بوده لطفاً توضیح دهند تا همه مردم افغانستان حقایق را بدانند...

## خاطرات یک افسر

«ساعت یک بجه روز ۱۶ حوت بنأ بر امر دوكتور نجيب الله با جنرال دوستم از طريق زاس يا تلفن محرم تماس حاصل شد. دوكتور نجيب الله از طريق تلفن ديگري كه با دستگاه زاس وصل بود صدای هردوی ما را می شنید.

جنرال گل احمد قوماندان غند ۷۱۷ كه در نزديكم بود حرف های ما را بنأ بر امر من يادداشت می کرد. حرف های جنرال دوستم را من تكرر می کردم تا رئيس جمهور بشنود و گل احمد يادداشت بردارد. اين است شمه ای از اين صحبت ها كه به خاطر اهميت تاريخی آن در اینجا نقل می كنم:

«جنرال دوستم: سلام و عليكم چه حال داريد؟ چه كار داشتيد؟ (پس از تعارفات)

من سؤال دوكتور نجيب الله را مبنی بر آنكه چرا مطابق وعده خویش به كابل نیامده و چرا نمی خواهد مستقیماً با دوكتور نجيب الله حرف هایش را بیان كند پرسيدم.

جنرال دوستم: مانوكی منگل، جمعه اڅك، رسول و تاج محمد اشخاصی كه از كابل با خود آورده اند، تحريكات و پروپاگندهای بدی را علیه ما شروع کرده اند. اين ها جنگ را دامن می زنند، ديروز بعضی فيرها و بمبارد ها را بالای پوسته های ما در شبرغان انجام دادند، چند طياره مانور كردند. ما از مانور نمی ترسيم، از بمبارد نمی ترسيم، ولی ما ياغی نيستيم، تجزيه طلب نيستيم ما هزاران نفر شهيد داده ايم. عوض اين كه از ما تشكر شود، از عقب ميكروفون ها از كابل و مزار شريف ما را تجزيه طلب، می گویند، دشنام می دهند، ما ثابت خواهيم كرد كه وطن خود افغانستان واحد را دوست داريم. لطفأ به دوكتور صاحب بگويد كه اين چهار نفر را بخواهد و يك شخصی را كه قابل احترام همگی باشد در اینجا بفرستد. اگر دست به سلاح برده شود چنان آتشی در خواهد گرفت كه هيچكس پيشروی آن را گرفته نخواهد توانست. به دوكتور صاحب بگويد كه يا آن ها را بخواهد و يا به ايشان هدايت دهد تا جلو تحريكات خود را بگيرد، راه شبرغان از طرف حزب اسلامی گل خان به دستور همين چهار نفر بسته شده است.

## خاطرات یک افسر

دوکتور نجیب الله تمام این حرف‌ها را می‌شنید او گفت به جنرال دوستم بگو که فردا در همین ساعت جواب ترا می‌دهم، جنرال دوستم قول داد که فردا در همین ساعت با من تماس بگیرد.

«ساعت ۰۰:۱۳ تاریخ ۱۷ حوت ۱۳۷۰»

بعد از تعارفات، جنرال دوستم گوش می‌کرد و من حرف‌های دوکتور نجیب الله را برایش بازگو می‌کردم:

نجیب: دوستم، چطور هستی، چرا حاضر نیستی که مستقیماً با من صحبت کنید دوستم: ادامه بدهید.

نجیب: تو وعده کرده بودی که همین‌که رفقا را به مرکز بخوام، بدون کدام قید و شرط به حیرتان می‌روی و مؤمن را به رضا یا به‌زور به کابل می‌آوری. تو دو شب را در حیرتان گذشتاندی ولی هیچ کاری را در این جهت انجام ندادی، در عوض مصطفی را با طرح‌ها و پیام‌هایی که از تو نیست و از مؤمن است به مرکز فرستادی، طرح تو در مورد به رسمیت شناختن اتحادیه شمال چه معنی دارد؟ سه نفر رهبری در کابل داریم، کدرها را ما تعیین می‌کنیم، این اعلان پادشاهی است، آیا این حرف‌ها را واقعاً خودت گفته‌ای؟

دوستم: می‌شنوم، ادامه بدهید.

نجیب: فونسل شوروی میخاییلوف به مؤمن پیشنهاد کرده بود که از این حرف‌ها بگذر، ما برایت در شوروی آپارتمان می‌دهیم و مصارف زندگی‌ات را تأمین می‌کنیم، وطنت را خراب مکن. اما مؤمن به وی گفته بود که سؤال، سؤال مؤمن نیست، قیام ما علیه فاشیزم پشتون‌هاست، این حرف‌ها از مؤمن است که به قنسل زده است، این حرف‌ها از زدن است؟ حرف‌هایم را میشنویدوستم؟ ادامه بدهید.

تو چه قسم عسکر هستی، تو می‌گفتی من ساده معلوم می‌شوم، اما چنین نیست، در دست سیاست بازها افتادی و بالاخره شکار آنها شدی، برای آخرین بار به تو می‌گویم که همان حیثیت و جای قبلی را نزد من داری. مؤمن امروز

## خاطرات یک افسر

صبح با میخاییلوف صحبت کرده و گفته بود که من بعضی تعهدات در قبال خود دارم و نمی‌توانم به سادگی به شوروی بروم. با چه کسی تعهدات دارد، توقع من این بود که اگر در شمال کسی سر خود را شور بدهد بالای تو صدا می‌کنم. فرقه تو مشهور به فرقه نجیب بود تو همان برادر من هستی، حالا موقع آن است که تو یک تصمیم قاطع سیاسی اتخاذ کنی، آنچه مربوط به خواستن رفقا بود، یک مرتبه آن را انجام دادم. اکنون تو به وعده ات وفا کن.

دوستم: در مورد اینکه من گفته باشم، اتحادیه شمال را به رسمیت بشناسید و یا کارهای ملکی را به سه نفر رفقای بیروی سیاسی برای مزار شریف از کابل تعیین کنند، من هیچ‌گونه اطلاعی ندارم. هرکس این پیغام را به شما آورده است آن را از خود ساخته، در باره سایر مسائل بعداً با شما تماس می‌گیرم.

فردا و پس فردای آن نه من و نه آصف دلاور نتوانستیم با دوستم تماس بگیریم. سکوت دوستم، معنی عدم تمایل وی برای مفتوح ماندن باب مذاکره با دوکتور نجیب الله تلقی گردید. کدورت‌ها زیاد شد، تیم مانوکی منگل در مزار شریف آن را بیشتر دامن زد. طیاره‌ها بالای حیرتان پرواز و مواضعی را در آنجا بمبارد نمودند، این به معنی آغاز جنگ بود راه حیرتان کابل کاملاً مسدود گردید و کابل در معرض قحطی قیمتی قرار گرفت.»

من متن این مکالمه تلفنی بین دوکتور نجیب الله و جنرال دوستم را خدمت شما تقدیم نمودم، از این مصاحبه می‌توان به بعضی مسایل پی برد ولی متأسفانه این مکالمه نتیجه‌ای نداشت و دوستم دیگر حاضر نشد با دوکتور نجیب الله تماس بگیرد و وضعیت رو به وخامت بیشتر رفت. راه مذاکره و رفع بحران بسته شده بود اقدام به عملیات نظامی بمبارد بعضی جاها باعث این می‌شد که تمام گروه‌های مخالف با دوکتور نجیب الله را بهم متحد بسازد زیرا گروهی که تحت ریاست مانوکی منگل به شمال اعزام شده بود، آن‌ها با تجهیز و تقویه حزب اسلامی (اکثراً پشتون تبار) در بلخ و در مجموع در تمام صفحات شمال جنگ را شدت بخشیده و خود به خود موجبات سقوط رژیم را فراهم می‌کرد.

## خاطرات یک افسر

چند روز بعد از این مکالمه‌ی تلفنی‌ای دوکتور نجیب الله و دوستم، رئیس جمهور تصمیم می‌گیرد که جنرال نبی عظیمی را به پلخمری و بغلان غرض مذاکره با آقای سید منصور نادری اعزام نماید تا از آن طریق بالای جنرال مؤمن فشار آورده و راه حیرتان کابل باز نموده تا انتقال اموال و مواد ارتزاقی به کابل از سر گرفته شود و همچنان رفیق سید اکرام پیگیر را با جنرال عظیمی به مزار می‌فرستد. این کار به تاریخ ۲۱ حوت ۱۳۷۰ صورت می‌گیرد یعنی شش روز قبل از سقوط مزار.

این تاریخ ۲۱ حوت را لطفاً به خاطر داشته باشید!

رفیق سید اکرام پیگیر بعد از مواصلت به مزار ذریعه هلیکوپتر به شبرغان می‌رود تا با جنرال دوستم نیز در زمینه صحبت نماید.

اینکه جنرال عظیمی بعد از رسیدن به مزار چه کرد و چه اجراءات نمود آن را در بخش بعدی خاطراتم با شما در میان خواهم گذاشت.

در بخش قبلی گفتم که رفیق سید اکرام پیگیر غرض مذاکره و ملاقات با جنرال دوستم به شبرغان رفت، حالا ببینیم که جنرال عظیمی در مزار چه کرد؟

ترجیح می‌دهم این جریان را از زبان خود جنرال عظیمی بشنوم تا از زبان کس دیگر. اگر در مورد مطالبی که مرحوم جنرال عظیمی نوشته است چیزی دور از حقیقت و واقعیت به مشاهده رسید لطفاً آن را در تبصره و کمنت تان بنویسید. مخصوصاً در مورد محاسبه و تناسب قوا و وسایط دوست و دشمن در سمت شمال که از نگاه نظامی بسیار اهمیت دارد. به‌طور اخص از نظامیان قلم به دست خواهشمندم که بگویند در همان تاریخ تناسب قوا چگونه و به نفع کی بود؟

جریان بعدی را از قلم جنرال عظیمی تقدیم تان می‌کنم. ناگفته نماند که در ادامه‌ی این خاطرات و در ارتباط با فاجعه سقوط و فروپاشی مطالبی را از آثار سایر نویسندگان و قلم به دستان که به نحوی به طرفداری یا مخالفت با دوکتور نجیب الله قرار داشتند نیز خدمت شما تقدیم خواهم کرد.

## خاطرات یک افسر

حالا ببینیم که مرحوم جنرال عظیمی بعد از رسیدن به مزار چه اجراءات نموده است:

در میدان هوایی مزار شریف مانوکی منگل، جمعه اخک، سید طاهر شاه پیکارگر منشی حزبی کمیته ولایتی بلخ و عده‌ای از افسران جنرالان قوای مسلح آنجا ما را استقبال کردند. هلیکوپترها حاضر بود و پیگیر بدون معطلی به‌طرف شبرغان پرواز کرد. من به قرارگاه گروپ اپراتیوی رفتم. جمعه اخک از روی خریطه و وضعیت سیاسی و نظامی شمال را برایم توضیح داد. در پلان وی اجرای عملیات تعرضی بالای شبرغان، حیرتان، و غند «والگا» مربوط به فرقه ۸۰ سید کیان که در جوار سه راهی حیرتان، مزار، سمنگان واقع شده بود، در نظر گرفته شده بود. او مانند عادت همیشگی‌اش مشت‌ها را گره کرده، بالای میز می‌کوبید و مثل همیشه گرافه گویی می‌کرد. او گفت احضارات ما برای تعرض نهایی گردیده است. ما اولاً غند والگا را از بین می‌بریم، بعداً به‌طرف حیرتان حمله کرده مؤمن را دستگیر نموده دست بسته به کابل می‌فرستیم، بعداً بالای شبرغان حمله کرده دوستم را سرکوب و به این ماجرا خاتمه می‌دهیم. او گفت که جنرال دوستم بسیار ترسیده است، زیرا پلان‌های وی را ما می‌دانیم او خیال دارد با احمد شاه مسعود یکجا شده و افغانستان را تجزیه کنند. اما مردم با وی نیستند، انشا الله ما موفق می‌شویم و از برکت دوستم من (جمعه اخک) و رئیس صاحب عمومی امور سیاسی ستر جنرال خواهیم شد. لاف می‌زد و می‌خندید و باد بخار زیادی داشت. مانوکی نیز قاه قاه می‌خندید به‌طوری که من فکر کردم آن‌ها در همین لحظه به فتح درخشانی نائل شده‌اند. تقاضای پاداش دارند، من پرسیدم پلان دوستم در لحظه فعلی علیه دولت چیست؟ آیا آن‌ها تعرض می‌کنند یا مدافعه؟ چه وقت به حمله دست خواهند زد؟ تعداد پرسونل، سلاح و وسایط و تخنیک محاربوی آن‌ها چقدر است؟ کدام گروپ‌های مجاهدین در اطراف شهر مزار شریف با آن‌ها تشریک مساعی خواهند کرد؟ ترکیب و تعداد این قوت‌ها چقدر است؟ تعداد پرسونل و تخنیک محاربوی مزار شریف که اکنون در محاصره مخالفین است چقدر و چه تناسبی بین شما و آن‌ها از لحاظ نظامی وجود دارد؟

## خاطرات یک افسر

جمعه اخک نتوانست معلومات لازم ارائه کند و به نوشتن سؤالات من مصروف شد. مانوکی گفت ما تفوق هوایی داریم، سکات داریم، می‌توانیم شبرغان را به خاکستر مبدل کنیم. من به گفتار وی توجه نکردم، زیرا که اسکات مزار بالای شبرغان نسبت نزدیکی آن با مزار شریف مؤثریت نداشت و سکات کابل هم به شبرغان نمی‌رسید. قوای هوایی نیز نمی‌توانست نقش فیصله کن را بازی کند. مانوکی، سرپل، میمنه، اندخوی، پلخمیری، بغلان، سمنگان و حیرتان را فراموش کرده بود و نمی‌توانست این موضوع را درک کند که برای از بین بردن یکی از این شهرها هزاران پرواز طیارات ضرورت است. نسبت عدم موجودیت، روغنیات و بم طیاره این امر از جمله نا ممکنات بود.

امر کشف، اوپراسیون، توپچی، مخابره، تخنیک، لوژستیک، و امنیت گروپ اپراتیفی مزار شریف وظیفه گرفتند تا تحت اداره جنرال عبیدالله معاون ریاست اوپراسیون وزارت دفاع تا ساعت ۷ صبح فردا تمام سؤال‌های فوق را جواب گفته و قرار جنرال اخک را که با شرایط عینی مطابقت داشته باشد حاضر کنند.

فردا صبح جنرال عبیدالله آمد و گفت قرارگاه اخک معلومات و اسناد لازم را به دسترس نداشتند در چنین حالتی تصمیم گرفته نتوانستیم. بناً بر تخمین و محاسبه‌ی من در آن موقع جنرال دوستم قادر بود، بدون در نظر داشت قوت‌هایش در کابل و اطراف آن به تعداد ۳۰۰۰ نفر را با ۶۰ عراده تانک و ماشین محاربوی زرهپوش، ۳۰ ضرب توپچی مختلف‌النوع را در ظرف ۲ الی ۳ ساعت به حرکت در آورده و به‌طرف مزار شریف سوق نماید. بعداً می‌توانست در طول ۲۴ ساعت به تعداد ۳۰۰۰ نفر دیگر را که احتیاط او را تشکیل می‌داد (پرسونل رسول و غفار پهلوان از میمنه و سرپل) با همان اندازه تانک و توپچی به تعقیب قوت‌های خط اول خویش حرکت دهد.

امکانات جنرال مؤمن در حدود ۵۰۰ الی ۸۰۰ نفر سرباز و افسر با ۲۰ الی ۳۰ عراده تانک زرهپوش و دو بطریه توپچی بود که در ظرف یک الی دو ساعت حاضر شده می‌توانست، احتیاط او را یک تعداد مردم اندراب تشکیل می‌داد که با بقایای فرقه مذکور الی یک هزار نفر تخمین شده می‌توانست.



## خاطرات یک افسر

نیروی سید منصور نادری به قوماندانی جنرال حسام‌الدین را عمدتاً غند والگا که در جوار ولایت سمنگان موقعیت داشت و یکی از غندهای فرقه ۸۰ بود، در بر می‌گرفت، فرقه ۸۰ می‌توانست در حدود یک هزار نفر به اضافه ۳۰ الی ۴۰ عراده تانک و ماشین محاربوی زرهپوش و ۱۲ ضرب توپچی را به محاربه داخل کند، احتیاط‌های این نیرو می‌توانستند از بغلان و پلخمری به آن اضافه کردند. حتی امکان داشت که فرقه ۲۰ بغلان با سید کیان تحت قوماندانی جنرال عبدالوهاب علیه دولت یکجا شوند.

بدین‌سان این اتحاد سه‌گانه توانمندی آن را داشتند که در مدت ۲۴ ساعت الی ده هزار نفر سرباز افسر را که ۳۴ کندک و ۱۰۰ الی ۱۲۰ تانک و ماشین محاربوی و الی ۶۰ ضرب توپچی گردد از سه استقامت به‌منظور اشغال نمودن شهر مزار شریف داخل محاربه کند. نیروهای مجاهدین را نیز می‌بایست در محاسبه گرفت که مجموع آن‌ها با داشتن سلاح توپچی هاوان و راکت‌های سکر نه کمتر از ده هزار نفر تخمین زده می‌شد.

قوت‌های دولتی را عمدتاً نیروهای فرقه ۱۸، خارندوی و امنیت دولتی بلخ تشکیل می‌داد، این نیروها در کمربندهای داخلی و خارجی مزار شریف و گارنیزیون‌های متعدد در داخل و خارج ولایت مصروف بودند تمام نیروهای های جنگی همراه با قوت‌های قومی آن‌ها که به محاربه سوق شده می‌توانست از یک هزار نفر تجاوز نمی‌کرد که شامل ۲۰ الی ۳۰ عراده تانک و ۲۰ میل توپچی شده می‌توانست. بدون تردید تفوق هوایی کاملاً به نفع جنرال اٹک بود اما در دراز مدت امکان اکمال نیروهای هوایی و زمینی جنرال اٹک مشکلات عمده‌ای برای او بار می‌آورد. تناسب نیروها به طرز وحشتناکی به ضرر جنرال اٹک بود و او می‌خواست به فعالیت تعرضی دست بزند.

به اٹک گفتم از لحاظ نظامی این تناسب برای تو نه امکان تعرض را می‌دهد و نه مجال مدافعه را، مگر آن که با جادوگری و ساحری پیروز شوی و یا خداوند بزرگ با تو کمک کند. بناء نباید مرکز را فریفت زیرا که دوکتور نجیب‌الله تصویر روشنی از این تناسب در تقابل نیروها ندارد. جنرال دوستم نیز قوماندان ساده‌ای نیست که بدون در نظر گرفتن چنین محاسباتی علیه دولت علم

## خاطرات یک افسر

مخالفت بلند کند. طیاره‌ها نمی‌توانند عمل قاطع انجام دهند، زیرا آن‌ها ضربه می‌زنند و به پایگاه خود بر می‌گردند. ممکن در روز اول محاربه قوای هوایی بتواند نقش خاصی بازی کند ولی میدان‌های هوایی مزار بسیار آسیب‌پذیر هستند و از هر طرف می‌تواند مورد ضربات قرار بگیرد؛ که حتی یک طیاره هم پرواز کرده نتواند. فقط پیاده‌ها هستند که بایست از نتایج بمبارد طیاره و انداختن‌های توپچی استفاده کنند، و تو چنین پیاده‌ها را در اختیار نداری. به او گفتم ممکن است در طول راه هنگامی که قوت‌های مخالفین دولت به‌طرف مزار شریف حرکت می‌کند آن‌ها را با ضربات هوایی متضرر ساخت ولی آن‌ها طوری که تو فکر می‌کنی در روز روشن حرکت نخواهند کرد تا به‌صورت دسته‌جمعی خود کشی کنند.

جنرال اٹک خاموش و مغبون نشسته بود مانوکی منگل سر عقل آمده با هر کلمه‌ی که می‌گفتم سرش را به علامت تائید تکان می‌داد. من به مانوکی گفتم این محاسبات اگرچه دقیق نیست ولی با واقعیت چندان تفاوتی ندارد، می‌توانید آن را به دوکتور صاحب راپور بدهید.»

خواننده‌ی عزیز!

با مطالعه این یادداشت‌های جنرال عظیمی متوجه می‌شوید که چقدر فرق است بین دیدگاه و تحلیل و بررسی یک جنرال کار کشته، پروفیشنل و باتجربه و جناب آقای مانوکی منگل و جنرال اٹک که حتی یک جدول دقیق و یا حد اقل تخمینی از قوا و وسایط دوست و دشمن را با خود ندارند. آن‌ها قوت‌های ائتلاف سه گانه، دوستم، مؤمن جنرال حسام‌الدین را محاسبه نکرده‌اند متوسل به ضربات و بمبارد هوایی گردیده و خواب فتح شیرغان و حیرتان را می‌دیدند. آنچه را جنرال عظیمی در مورد قوا و وسایط دوست و دشمن طور تخمینی برای مانوکی و اٹک توضیح و تشریح کرده است با شناخت و معلوماتی که من از زون شمال فرقه ۱۸ و ۲۰ داشتم کاملاً دقیق و یک تحلیل منطقی و درست بوده است. عنصر مهم و اساسی در هر فعالیت محاربوی و عملیات تعرضی راپورهای کشف در مورد پرسونل دشمن، قوا و وسایط، کرکتر فعالیت و اهداف دشمن است که می‌تواند در اخذ قرار قوماندان تأثیر داشته و نتیجه مطلوب را

## خاطرات یک افسر

بار آورده و سبب ظفر و پیروزی شود، اما در آن روز ۲۱ حوت ۱۳۷۰ که جنرال مانوکی منگل و جنرال اخک صحبت از به خاکستر کشاندن شیرغان، تسخیر غند والگه، و شهرک حیرتان می‌کردند این محاسبات را انجام نداده بودند.

جنرال عظیمی غرض سوق و اداره‌ی کدام فعالیت محاربوی بر ضد دوستم به شمال فرستاده نشده بود، بلکه جنرال را رئیس جمهور برای مذاکره با آقای سید منصور نادری فرستاده بود تا به پلخمری و دره‌ی کیان سفر نموده سید منصور نادری را تشویق نماید تا جنرال حسام‌الدین و جنرال مؤمن را تحت فشار گرفته و آن‌ها را مجبور نمایند تا راه حیرتان - کابل باز گردد که مواد ارتزاقی و سایر ضروریات مردم به کابل انتقال و مشکل قحطی و قیمتی رفع گردد.

حالا باز هم به یادداشت‌های جنرال عظیمی مراجعه می‌کنیم ببینیم نتیجه مذاکرات با آقای سید منصور نادری چه می‌شود، آیا راه باز می‌شود و یا نه؟

«ساعت ۷ صبح ذریعه هلیکوپتر به پلخمری پرواز کردیم، در بغلان و پلخمری بعد از ملاقات با قوماندان فرقه ۲۰ و احسان واصل منشی کمیته ولایتی بغلان، جنرال ناصر رئیس امنیت آنجا به‌طرف دره کیان پرواز کردیم. در کیان به استقبال گرم سید منصور نادری مواجه شدیم من هدف مسافرت خود را به وی توضیح دادم و گفتم قصد دارم با جنرال حسام‌الدین صحبت نمایم زیرا که راه‌ها را او و جنرال مؤمن بالای شهریان کابل بسته‌اند و مردم همین اکنون به قلت مواد غذایی و روغنیات دچار هستند. مردم کابل می‌گویند هر مخالفتی که آن‌ها با رئیس جمهور دارند به ما چه ارتباط دارد راه از مردم است باید همیشه باز باشد.»

سید منصور نادری گفت، آقای عظیمی شما چرا یک ماه پیش غرض میانجیگری بین ما و دولت در شیرغان و یا پلخمری تشریف نیاوردید؟ زیرا که هم جنرال صاحب دوستم رهبر اتحاد ما و هم ما به شما قدر و عزت خاص داریم و در آن موقع می‌توانستیم زبان مشترکی پیدا نماییم؛ اما اکنون دیر شده

## خاطرات یک افسر

است همه چیز خراب شده است. ما بعضی برادران را دیده‌ایم و با آن‌ها تعهداتی داریم، من در آغاز مخالف سرپیچی و عدم اطاعت از اوامر دوکتور نجیب‌الله بودم اما بعد از آنکه او در کابل به محضر عام مردم و جهان برای من و خانواده‌ام توهین کرد و دشنام فرستاد و حتی مذهب ما را تحقیر کرد دیگر راه آشتی مصالحه برای همیشه بسته شد. او مصالحه ملی را که خودش اعلان کرده بود به بن بست کشانید، او به حرف‌های مانوکی منگل و طرفداران متعصب وی باور نمود. به حرف پشتون‌های متعصبی که می‌خواهند فاشیسم پشتون‌ها را برای صدها سال دیگر در این کشور مسلط سازند. آخر ما هم اولاد همین کشور هستیم تا چه وقت اقلیت‌های محکوم مانند هزاره‌ها، ازبیک‌ها، بلوچ‌ها سال‌های سال شلاق بی‌عدالتی، ظلم و استبداد پشتون‌ها را بخورند و صدای آن‌ها شنیده نشود. ما با مجاهدین به توافق رسیده ایم، انشاءالله مصالحه ملی را که دوکتور نجیب‌الله نخواست به پیروزی برسد، ما به پیروزی خواهیم رساند و به جنگ و برادر کشی برای همیشه پایان خواهیم بخشید».

همان‌طوری که دیده می‌شود صحبت‌های جنرال عظیمی و آقای سید منصور نادری به نتیجه‌ای نمی‌رسد، آن‌ها به هیچ وجه حاضر نیستند از موضع خود عقب نشینی کنند. صحبت جنرال عظیمی با جنرال حسام‌الدین و سید جعفر نادری در پلخمري نیز به جایی نمی‌رسد و راه کابل - حیرتان، همان‌طور بسته باقی می‌ماند.

اگرچه جنرال حسام‌الدین وعده می‌دهد که راه را باز کند ولی در عمل چنین کاری را نمی‌کند. جنرال حسام‌الدین در قسمتی از صحبت‌هایش به جنرال عظیمی چنین می‌گوید «نجیب‌الله قصاب است، دیروز قسمت‌های زیادی را در مناطق تنگی تاشقرغان سمنگان بمباران نموده، اهالی زیادی را از بین برده و مواشی مردم را تلف کرده است، خانه‌ها خراب شده و مردم در بدر شده‌اند. اگر ما دوکتور نجیب را ببخشیم مردم محل و منطقه هرگز او را نمی‌بخشند. دوکتور جنگ را خودش آغاز کرده است به او بگویید خود را قایم کند».

با این وضعیت و حالات وخیم که از هر طرف راه‌های آشتی و مذاکره بسته شده و شمال مملکت دستخوش تشنج و در حال فروپاشی است، جنرال عظیمی

## خاطرات یک افسر

کوشش می‌کند تا به هر ترتیبی که میشود به مرکز رفته گزارش مفصل و همه جانبه به رئیس جمهور تقدیم نماید تا راه‌های اساسی جهت رفع بحران جستجو و حزب و دولت یک تصمیم قاطع و مؤثر اتخاذ نماید.

او با رئیس جمهور تلفونی ارتباط گرفته و اجازه آمدن به کابل را می‌خواهد تا گزارش مفصل از وضعیت را به رئیس جمهور تقدیم کند. هم چنان به صورت مختصر از اینکه موفق به باز کردن راه، کابل - حیرتان نشده است، نیز به دوکتور نجیب الله راپور می‌دهد. اما دوکتور نجیب الله به وی اجازه نمی‌دهد به کابل بیاید.

جنرال عظیمی در پلخمري می‌ماند که به تاریخ ۲۲ حوت وضعیت سمنگان خراب و چندين پوسته سقوط می‌کند، شخصی بنام حاجی ظاهر یکی از قوماندانان جمعیت اسلامی با سقوط دادن چند پوسته و بدست آوردن سلاح و تجهیزات آن‌ها مرکز ولایت را تحت فشار قرار می‌دهد. جنرال عظیمی که در پلخمري است به تعداد ده عراده تانک را با ۵۰۰ نفر پرسونل از فرقه ۸۰، خارندوی بغلان و امنیت دولتی جهت کمک به سمنگان اعزام می‌نماید ولی قبل از رسیدن قوا به ولایت سمنگان در یک سازش و توطیه بین جنرال دستگیر والی و رئیس امنیت دولتی سمنگان و حاجی ظاهر قوماندان جمعیت اسلامی ولایت سقوط و از کنترل دولت خارج می‌شود. به این ترتیب اولین ولایت در سمت شمال ولایت سمنگان است که به دست مخالفین می‌افتد.

نظر جنرال عظیمی که یکی از قوماندانان ورزیده و آبدیده در جبهات جنگ است در مورد وضعیت ولایت بلخ و شهر مزار شریف در آن موقع چنین بود:

«دولت نمی‌توانست مزار شریف را حفظ کند؛ زیرا:

- برای در دست داشتن مزار شریف ضرور بود که به‌جز از راه هوایی  
لااقل یک راه زمینی در دست دولت باشد، اما مزار در محاصره بود و هیچ  
راهی به خارج نداشت.

## خاطرات یک افسر

- پوتانسیل ضعیف نظامی دولت از لحاظ افراد و افسر، مهمات و روغنیات، برای ایجاد یک نیروی مقتدر نظامی نه در مزار شریف و نه در کابل کفایت نمی‌کرد.

- امکان تصرف قوت‌ها از سایر جبهات ناممکن بود زیرا که جنگ با شدت بی‌سابقه‌ای جریان داشت و تضعیف هر جبهه به معنی از دست رفتن یک شهر بزرگ و یا یک ولایت بود.

- برای سوقیات نظامی از کابل الی مزار شریف اولاً مواد مادی در مرکز کفایت نمی‌کرد، ثانیاً قوت‌ها در طول راه باید جنگ‌کنان از هفت خوان رستم می‌گذشتند تا خود را به مزار شریف برسانند.

- به نسبت عدم توازن قوت‌ها، امکان مدافعه دراز مدت مزار شریف توسط نیروهای بی‌مورال فروخته شده جنرال اٹک، نا ممکن به نظر می‌رسید.

- تنها تفوق دولت، قوای هوایی آن بود که به دلایل بالا، نقش قاطع و فیصله کن نداشتند.»

آیا تحلیل و ارزیابی مرحوم ستر جنرال نبی عظیمی در آن موقع دقیق و بجا بوده است؟

در این مورد کمنت‌ها و تبصره‌های خوانندگان عزیز مخصوصاً نظامی‌ها بدون در نظر داشت تعصبات و مخالفت‌های شخصی و جناحی خیلی مهم و با ارزش است.

ادامه این خاطرات را در بخش بعدی مطالعه خواهید نمود.

به ساعت یک روز ۲۲ حوت ۱۳۷۰ که جنرال عظیمی در پلخمری است هدایت ذیل را از رئیس جمهور دریافت می‌کند:

«سمنگان در اثر خیانت رفیق حزبی ما سقوط کرد، امکان چنین خیانت‌ها در مزار شریف وجود دارد، بناءً اقامت بیشتر خودت در پلخمری ضرور نیست. تاکنون رفیق پیگیر دو مرتبه به شبرغان و کابل رفت و آمد نموده و فعلاً در شبرغان است. پیگیر خواست‌ها پیشنهادات دوستم را به من انتقال داده است.

## خاطرات یک افسر

شرایط آن‌ها این است که مانوکی منگل و گروپ وی بلامعطلی به کابل خواسته شوند. جمعه اخک، جنرال رسول و تاج محمد از وظایف شان سبکدوش شوند. من چاره ندارم، راه بسته است و کابل در مضیقه، شدیدی قرار دارد. من شرایط آن‌ها را پذیرفته‌ام، بناءً خودت به مزار رفته سرپرستی گروپ اپراتیفی شمال را به عهده بگیر. من به جنرال دوستم وظیفه داده‌ام که با قطعات عملیاتی خویش فردا وارد مزار شریف شود. او با پیگیر در پهلویت می‌نشینند و مطابق اوامر تو، در حصه باز کردن راه حیرتان - کابل ولسوالی دولت آباد و ولایت سمنگان همراه با قطعات ما اقدام می‌نمایند. برای این که در مزار شریف قوت احتیاط داشته باشید امشب توسط طیاره چهارصد نفر را دیسانت می‌کنیم توسط همین طیارات مانوکی منگل و رفقا را به کابل بفرست.»

جنرال عظیمی می‌نویسد:

«من گفتم اجازه بدهید من یکبار به کابل بیایم و تصویر روشنی را برای شما ارائه کنم. در اینجا وقایع به شکل دیگری جوشش می‌یابد و دیگر این که اگر اختلافات با جنرال دوستم حل شده باشد این ۴۰۰ نفر برای چه به مزار شریف می‌فرستید، زیرا که آن‌ها آخرین ریزرف های گارنیزون کابل اند.»

دوکتور نجیب الله گفت چه تصویر روشنی می‌دهی؟ من از هر چیز خبر دارم، آن‌ها دیگر چه می‌خواهند؟ من تقاضای آن‌ها را انجام داده‌ام، ۴۰۰ نفر را می‌فرستیم. این تصمیم قرارگاه است ما نمی‌توانیم با سر نوشت خودت بازی کنیم، من بار دیگر اصرار کردم که قضایا سطحی نیست ولی دوکتور نجیب الله با غضب گوشی را گذاشت مکالمه را قطع کرد.

جنرال عظیمی در ادامه می‌نویسد:

کاملاً روشن بود که دوکتور نجیب در این معامله فریب خورده بود، با وصف تمام زیرکی اش تمام شرایط را بدون کدام تضمین و گرنتی قبول نموده شخصاً امر داده است که قوای فرقه ۵۳ بدون کدام مانع و رادعی به مزار شریف مواصلت نماید و آن شهر بی‌دفاع را تسلیم شود. این بزرگترین خبط و اشتباه سیاسی و نظامی دوکتور نجیب الله شمرده می‌شود. کسی نمی‌فهمد،

## خاطرات یک افسر

چگونه درحالی که چند ساعت قبل طیارات جنگی رژیم به امر مانوکی منگل مواضع جنرال دوستم را بمبارد می‌کرد، چگونه و چرا به طور غیرمنتظره یک تغییر ۱۸۰ درجه‌ای در افکار وی ظاهر گردید. من دلیل آن کینه ای بزرگ و این اعتماد کبیر را نمی‌دانستم.»

تبصره ی من:

واقعاً باور کردنی نیست که دوکتور نجیب الله در چنین حالتی این اشتباه بزرگ را نموده و تمام شرایط جنرال دوستم را بدون هیچ گونه تضمینی پذیرفته باشد. آیا فشار مخالفین دوکتور نجیب الله در بیروی سیاسی و کمیته مرکزی حزب او را وادار به چنین تصمیمی نموده؟ آیا این موضوع در جلسه قوماندانی اعلی قوای مسلح فیصله شده و وزرای سه گانه قوای مسلح در این تصمیم دخیل بوده‌اند؟

شاید دوکتور نجیب الله به خاطر جلوگیری از جنگ و خون ریزی بیشتر در ولایات شمال تصمیم گرفته باشد به جنرال دوستم اجازه دهد با قوایش وارد مزار شریف گردد؟ و یا هم جهت باز گشایی شاهراه مزار - کابل و جلوگیری از قحطی و قیمتی در شهر کابل و اکمالات مرکز از حیرتان به این نتیجه و فیصله رسیده باشد که تمام شرایط دوستم را بپذیرد؟

بهر حال این تصمیم دوکتور نجیب الله باعث آن گردید که در وضعیت سیاسی و نظامی شمال کشور تغییرات عمده‌ای به وجود بیاید.

جنرال عظیمی بعد از گرفتن امر رئیس جمهور به مزار شریف پرواز می‌کند و همان شب مانوکی منگل و تیم همراهش نیز به طرف کابل پرواز می‌نمایند. قرار نوشته جنرال عظیمی همان شب تعداد ۴۰۰ نفر پرسونل تحت قوماندان جنرال عبدالرحیم قوماندان فرقه ۵ خاندوی، دریا زرمتمی معاون قوت‌های دفاع از انقلاب و وزارت امور داخله جنرال معین قوماندان لوی ۳ گارد ملی ساعت ۴ صبح به مزار شریف مواصلت و به حیث قوای احتیاط در امنیت دولتی بلخ جابجا می‌شوند.

ملاقات جنرال عظیمی و رفیق سید اکرام پیگیر با جنرال مؤمن در حیرتان:



## خاطرات یک افسر

مرحوم جنرال نبی عظیمی در یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد «ساعت ده بجه روز ۲۴ حوت سید اکرام پیگیر ذریعه طیاره از شبرغان به مزار شریف آمد و گفت امروز قوت‌های دوستم به مزار شریف می‌رسند او گفت کارها انشاءالله به‌خوبی و با نیکویی انجام می‌شود، به سیمای پیگیر نگریستم هیچ‌گونه تشویش اضطرابی در آن به مشاهده نمی‌رسید.»

«همان روز همراه پیگیر ذریعه هلیکوپتر به‌طرف حیرتان جهت بازدید با جنرال مؤمن و حسام‌الدین پرواز نمودیم، همین‌که هلیکوپتر ما به زمین نشست تانک‌ها زرهپوش‌های مؤمن ما را محاصره کردند. افسری دستور داد که از هلیکوپتر پایین نشویم، لحظاتی گذشت، معاون فرقه که اسمش را فراموش کرده‌ام آمد و از ما دعوت کرد که او را تعقیب کنیم.»

لحظاتی همراه دستگاه مخابراتش مصروف شد سپس در موتر جیبی نشستیم و به نزد جنرال مؤمن که در قرارگاه (پناهگاه زیرزمینی) خویش بود رهسپار شدیم، مؤمن لباس سربازی به تن کرده بود و با کراهِت محسوسی با ما احوال‌پرسی نمود. در اولین نگاه، من، مؤمن «نو» را که از حرکات و سکناش غرور و نخوت فوق‌العاده‌یی می‌بارید و با مؤمن دیروزی که افسر گمنامی بود تحویل گرفتم.

ماه رمضان بود، ولی برای ما چای آوردند، حسام‌الدین نیز به جمع ما پیوست. سعی پنهان‌وی در رعایت کردن آداب و کلتور نظامی از نظرم پنهان نماند. معلوم می‌شد که هنوز هم فرمان‌پذیر است و خود را گم نکرده است، حسام‌الدین گفت، معاون صاحب چه خدمت کنیم؟ مؤمن به‌صورت پیگیر نگریست.

## خاطرات یک افسر

پیگیر گفت «طوری که اطلاع دارید مرکز انعطاف زیادی در قبال حوادث شمال از خود نشان داده است، موضع گیری دوکتور نجیب با رفتن اشخاصی که



مانع مذاکره و اشتی شما با دولت بودند تغییر خورده است. من و رفیق عظیمی خواستیم که شما را از این اقدام نیکوی دولت مستحضر سازیم، این امر به پروسه صلح ملل متحد کمک می‌کند، توقع ما این است که شما هر دو این مسئله را درک کنید و از موضع گیری تحریک آمیز خویش دست بردارید. جنرال دوستم حاضر است که با دولت صلح کند، مردم کابل از شما توقع دارند که راه رسیدن مواد اولیه و ضروری

شان را باز کنید. جنرال مؤمن مانند یک فاتح سردار مشهوری با تبختر کبریایی خاصی شروع به سخن کرد:

### جنرال مومن

ما حرف‌های شما را شنیدیم، ما از عظیمی صاحب می‌پرسیم که هنگامی که تصویرهای رهبر بزرگ حزب د. خ. ا. بیرک کارمل عزیز ما را در تلویزیون کابل به شکل تمسخر آمیز نشان می‌دادند، کجا بودید، وقتی که رفقای ما زندانی شدند چرا عکس‌العمل نشان ندادید. همین اکنون رفیق علمی بزرگ چرا در خانه نشسته است و چرا ده‌ها نفر جنرال قوماندان و رفقای وطن‌دوست ما از وظایف سبکدوش شده و یا مجبور به ترک نمودن کشور گردیده اند. شما عظیمی صاحب بسیار دیر تشریف آورده‌اید، شما از یک نفر فاشیست و یک نفر پشتون متعصب که می‌خواهد سلطه فاشیسم پشتون‌ها را بالای اقلیت‌های غیر پشتون بقبولاند، دفاع می‌کنید. رسول بی‌خدا، تاج محمد، جمعه اخک، منوکی منگل، عمر معلم، خندان، باقی و غیره کی‌ها اند؟ همه آنها پشتون‌ها فاشیست‌ها اند. رهبر بزرگ ما، جنرال دوستم هزاران نفر خویش را برای نجیب قربانی کرد،

## خاطرات یک افسر

آغا صاحب او را مانند برادر خود دوست داشت من (مؤمن) چه کارهای بزرگی که به خاطر امنیت، ترتیب و تنظیم دیپو ها و نیروهای موجود حیرتان اجرا نکردم. از قوم خود فرقه ساختم و حیرتان را به یک شهر مصون و پر جمعیت تبدیل کردم اما او قدر ما را نفهمید چه حرف‌های رکیک و زشتی که به آدرس ما حواله نکرد، این حرف‌ها و این اعمال هرگز از خاطر ما نمی‌رود به احترام چند صباحی که خودت با ما بودی و رفیق حزبی ما، اکنون برایت احترام کردیم ولی باید بفهمید که ما هیچ‌وقت تسلیم نجیب و فاشیزم پشتون‌ها نمی‌شویم».

او شخص تازه به دوران رسیده‌ای بود که گاهی خود را به دامن ببرک کارمل و گاهی به دامن جنرال دوستم می‌چسپانید. من برایش گفتم، اگر منظورت این است که من در خدمت نجیب هستم در اشتباهی، من در خدمت مردم خویش هستم و به همین خاطر نزد تو آمده‌ام تا در باره مشکلات آن‌ها با تو صحبت کنم. نجیب یک فرد است امروز است فردا نیست ولی مردم ماندگار هستند، خوب و بد و دوست و دشمن خود را تمیز می‌کنند، و هرگز کسی را که به آن‌ها جفا کند نمی‌بخشد.

بحث با مؤمن که به شدت تحریک شده بود بی‌فایده بود، پیگیر همین مطلب را با اشاره به من القاء کرد. عامل این همه شور هیجان هر کسی بود شخص قدرتمندی بود؛ زیرا مؤمن فقط از موضع زور حرف می‌زد. درحالی‌که شخص وی آن‌قدر قدرت نداشت که با نجیب مصاف دهد، او هیچ‌گونه دست‌آوردی نداشت، در شهرکی نشسته بود، خود را قلعه بند ساخته ادعای پادشاهی و سلطانی داشت، بعدها معلوم شد که آن شخص احمدشاه مسعود بوده است.»

هنگام خدا حافظی با همان سردی و کراهت قبلی از ما جدا شد، نتیجه‌گیری من و پیگیر آن بود که نامبرده عامل اصلی تمام تحریکات حوادث شمال است، و نمی‌خواهد جنرال دوستم با مرکز آشتی کند، ارواح خبیثه او را احاطه کرده بودند و بر عقل و خرد وی حکم فرمایی داشتند».

می‌بینم که گفتگو و مذاکرات جنرال عظیمی و رفیق پیگیر با جنرال مؤمن اندرایی هم به نتیجه‌ای نمی‌رسد، او حاضر نمی‌شود دست از لجابت بردارد و

## خاطرات یک افسر

یک راه صلح و آشتی را در پیش گرفته حد اقل از سقوط مزار شریف به دست مخالفین جلوگیری کند. جنرال عظیمی ساعت ۵ عصر با سید اکرام پیگیر به مزار شریف بر می‌گردند و اینک ادامه‌ی یادداشت‌های جنرال عظیمی را مطالعه فرمایید:

ساعت ۷ شام راپور داده شد که قطعات جنرال دوستم تحت قومانده معاون فرقه ۵۳ جنرال عبدالمجید روزی وارد مزار شریف گردیده و به مجرد داخل شدن در منطقه‌ی تیمورک قطعه‌خاندوی مستقر در آنجا را خلع سلاح و افراد آن را رخصت کرده‌اند. متعاقباً راپور داده شد که در حدود ۸۰ نفر پرسونل فرقه ۱۸ که در پوسته‌های امنیتی همان استقامت مصروف مدافعه بوده‌اند نیز خلع سلاح گردیده‌اند. چند لحظه بعد جنرال مجید که سراپا گرد و خاک بود داخل اتاق گردید و خود را معرفی کرد. وی یک افسر سابقه دار و نظامی با انضباط بود و به حیث یک قوماندان با تجربه در جنگ‌ها تبارز کرده بود. او را به نشستن دعوت کردم، او گزارش داد که با چه ترکیبی از لحاظ پرسونل و وسایط تخنیکی وارد مزار شریف شده است. من از او جویا شدم که جنرال دوستم کجاست و چه وقت به مزار شریف می‌آید؟ «روزی» گفت نامبرده با قوت‌های اصلی ما که در حدود چند هزار نفر است در راه است و همین امشب به مزار شریف مواصلت می‌کند.

از وی علت خلع سلاح کردن خاندوی و فرقه ۱۸ را پرسیدم. او گفت «همین‌که قطعات ما به نزدیکی پوسته‌های امنیتی رسیدند بالای شان انداخت صورت گرفت، چند نفر سربازان ما زخمی شدند و مجبور شدیم که آن‌ها را خلع سلاح کنیم در صورتی که امر کنید فردا صبح اسلحه آن‌ها را مسترد می‌کنیم».

خواننده‌ی عزیز!

اکنون از یادداشت‌های بالا، نوشته جنرال عظیمی در صفحات ۶۳۱ و ۶۳۲ کتاب اردو و سیاست می‌دانیم که قطعات فرقه ۵۳ جنرال دوستم چگونه وارد شهر مزار شریف شدند. حالا ببینیم که در موجودیت قطعات جنرال دوستم در

## خاطرات یک افسر

شهر مزار چه حوادثی رخ داد و چطور شد که تنظیم‌های جهادی وارد شهر شدند و حاکمیت دولتی به‌کلی سقوط کرد؟

در ابتدا یادداشت‌های جنرال عظیمی را در مورد طور خلاصه مرور می‌کنیم بعداً نوشته‌های سه نفر از قلم به‌دستان و نویسندگان و سیاسیون کشور، هر یک آقای فقیر محمد ودان، آقای جنرال سید عبدالقدوس سید، آقای آکادمیسین اعظم سیستمی را در مورد سقوط مزار خدمت شما تقدیم می‌کنم و در اخیر این مردم است که قضاوت می‌کنند.

جنرال عظیمی می‌نویسد:

ساعت هفت و نیم شب اپراتیفی شمال راپور داد که بالای سه پوسته جنوب غربی میدان ملکی حملات مجاهدین شروع شده است، وظیفه سپردم تا توپچی و تانک حملات را دفع نمایند احتیاط‌هایی که از کابل آمده بودند احضارات بگیرند. لحظه‌ای بعد راپور داده شد که هر سه پوسته مذکور تانک‌ها را رها کرده، اسلحه، خویش را به مخالفین تسلیم نموده فرار کرده‌اند، به جنرال رحیم قوماندان فرقه ۵ خاندوی وظیفه دادم تا با تعدادی از پرسونل خود پوسته‌های از دست رفته را دوباره اشغال کند.

ساعت ده بجه شب عملیات وسیع مجاهدین بالای تمام پوسته‌ها آغاز گردید تمام تنظیم‌های هفت‌گانه و حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی در این عملیات شرکت کرده بودند. بدون تردید، جمعیت، وحدت، حرکت و سازمان نصر نقش قاطع داشتند. سازماندهی آن‌ها بسیار ماهرانه و دقیق بود، هم پوسته‌های کمربند خارجی و هم پوسته‌های کمربند داخلی و هم مأموریت‌های سمت خاندوی همه را همزمان تحت فشار گرفته بودند. برای قوماندان‌های پوسته خط فرستاده و می‌نوشتند که سلاح خود را تسلیم و خودشان پی کارشان بروند. افراد ارتباطی آن‌ها در بین پوسته‌ها روحیه قوماندانان را پائین آورده و باعث پانیک دیگران می‌شدند، بعضی از قوماندانان خود عاملین و افراد مربوط به تنظیم‌ها بودند. در واقع این ارتباط هفته‌ها قبل تأمین شده بود».

ادامه جریان سقوط شهر مزار شریف را در بخش بعدی تقدیم تان می‌کنم.

## خاطرات یک افسر

به دوام توضیح وضعیت اپراتیفی مزار شریف: جنرال عظیمی چنین می‌نگارد:

همان شب راپور داده شد که ولسوالی بلخ در محاصره است و امکان از دست رفتن فرقه ۱۸ موجود است. کود و برق مزار شریف را خطر غارت و حریق تهدید می‌کند و در اطراف این اهداف مهم نظامی و سیاسی و اقتصادی، گروپمان‌های بزرگی از مخالفین تجمع کرده‌اند و جنگ به شدت جریان دارد.

یک بار دیگر محاسبه کردم ۱۵۰ نفر احتیاط از قوت‌های گارد تحت اداره جنرال معین به دسترسم قرار داشت با ده عراده تانک از امنیت دولتی، فرقه ۱۸ هیچ گونه امکانات نداشت، یک هزار نفری که مانوکی منگل از شهر جمع کرده بود، آب شده و به زمین فرورفته بودند. فرقه به مشکل می‌توانست از خود دفاع کند، خارندوی در حال گریز بود، امنیت دولتی به دو بخش تقسیم شده بود، طرفداران تاج محمد کارشکنی می‌کردند و هوا خواهان معاون وی دگروال توریالی همکاری می‌کردند. اعضای حزب که کمیت چندانی نداشت فقط به مشکل می‌توانستند امنیت تأسیسات مرکز شهر را بگیرند.

اول صبح جلسه اپراتیفی با شرکت مجید روزی، معاون فرقه ۱۸، قوماندان خارندوی شهر، سرپرست امنیت دولتی، منشی کمیته ولایتی، جنرال نعیم امر اوپراسیون قوای هوایی در محل اقامتم در ریاست امنیت دولتی دایر گردید.

من دوکتور نجیب الله را شب گذشته از واقعیت‌های تلخی که اتفاق افتاده بود آگاه کرده بودم، او می‌دانست که موضوع خیانت در پوسته وجود دارد و پرسونل داوطلبانه اسلحه خویش را تسلیم می‌کنند. به او گفته بودم که قوت‌های دفاع از انقلاب و قوت‌های قومی موقف بی‌طرفی و بین‌البین را اتخاذ کرده‌اند، اعضای حزب اندک، فرقه ۱۸ قادر نیست از خود و از شهر دفاع کند. یادآور شده بودم که قوت‌های هوایی راکتی نسبت نداشتن محافظین مطمئن در معرض چور چپاول قرار دارد، راکت‌های سکات، پیچورا و دوینا طیارات محاربوی ممکن است به دست جمعیت اسلامی بیافتد و یا کاملاً از بین برود. دوکتور نجیب گفته بود هنوز جنرال دوستم وارد شهر نشده و تو گریبان دریده‌ای، در

## خاطرات یک افسر

صورتی که وضع وخیم‌تر شود و دوستم با تو همکاری نکند راکت‌های سگات را غیرفعال ساخته طیارات محاربوی را به بگرام بفرست، اما فکر نمی‌کنم که چنین وضعیتی پیش بیاید.

هنوز موفق نشده بودم که در مورد فرستادن طیارات به بگرام وظایف بدهم که برای ما راپور دادند که حزب وحدت، حرکت و نصر از قریه «قل محمد» شرق میدان هوایی حمله نموده، داخل میدان را تصرف کرده‌اند و آمد به میدان هوایی قطع شده است. پیلوتان طیارات محاربوی در یکی از مهمانخانه‌ها در جوار سیلوی مزار شریف زندگی می‌کردند در این نقطه شهر نیز مجاهدین مسلط شده بودند و رفت و آمد عابرین را کنترل می‌کردند. پیلوتان که در رأس آن حفیظ پیلوت و بصیر پیلوت بودند با لباس مبدل موفق شدند از مهمانخانه بیرون شوند و خود را به من برسانند. آن‌ها را در هتل مزار جابجا کردم و گفتم همین‌که راه باز شد خود را به طیارات رسانیده و به بگرام پرواز نمایند. در جلسه اپراتیفی وظایفی در جهت تحکیم پوسته‌ها و بیرون راندن مجاهدین از شهر به مسؤولین سپردم. در طول روز مجبور گردیدم که جنرال معین را با تانک‌های امنیت دولتی به خاطر پس گرفتن چندین محله در ناحیه ۴ شهر داخل محاربه بسازم.

شب جنرال دوستم وارد شهر شد، رأساً به منزل رسول پهلوان رفت. من و پیگیر به دیدن او رفتیم. جنرال دوستم پیرهن و تنبان در بر داشت همین‌که برایش اطلاع دادند به استقبال ما شتافت. بغل گشود و اظهار صمیمیت و محبت کرد. من بدون مقدمه چنین به وی گفتم، رفیق دوستم! همان چند نفری که خودت می‌خواستی به کابل رفتند و من برای مدت کوتاهی در اینجا به حیث سر پرست تعیین شده‌ام، رئیس جمهور وظیفه داده است که همراه خودت بنشینم و در حصه ء باز شدن راه و تثبیت وضع در ولایت بلخ عمل کنم ولی اکنون وضع تغییر کرده است احتمال سقوط شهر وجود دارد. میدان هوایی ملکی به تصرف نیروهای مخالفین افتاده است، فرقه ۱۸ ممکن است امشب سقوط کند تصمیم شما چیست؟

## خاطرات یک افسر

جنرال دوستم گفت: «غصه نخورید همه کارها درست می‌شود من همراه خود پنج هزار نفر همراه تانک و توپچی آورده‌ام هیچ نیرویی قادر نیست تا شهر مزار شریف را سقوط بدهد. به جنرال مجید وظیفه داده‌ام تا هر امری که شما بدهید اجرا کند، خواهش من این است که قلعه جنگی را برای وضع الجیش قطعات ما واگذار کنید و میدان هوایی را نیز که قوت‌های مخالفین گرفته‌اند به مجید بسپارید. دیگر مطمئن باشید فردا من شما را دیده نمی‌توانم، زیرا با بعضی از مردم ملاقات دارم، فردا صبح به مجید وظیفه دادم تا میدان را از تصرف مخالفین بیرون کند. مجید به سرعت میدان هوایی را به دست آورد اما به پیلوتان اجازه پرواز نداده آن‌ها را دوباره به طرف مهمانخانه فرستاد. واکنش وی به خاطر گرفتن مأموریت‌های سمت ضعیف بود. ساعت ده بجه روز مخالفین بالای قوت‌های راکت در میدان هوایی عسکری حمله کردند سیلو را نیز به تصرف در آوردند، جنرال هلال الدین توسط هلیکوپترها جنرال عبدالرحمن جرمن یکی از قوماندانان فرقه ۵۳ از طریق زمین بعد از زد و خورد کوتاهی مخالفین را که قصد داشتند راکت‌های مذکور را حریق کنند به عقب نشینی وادار ساختند. شام همان روز جنرال دوستم تلفن کرد و گفت چرا در مورد قلعه جنگی سکوت کرده‌ام، فرقه ۱۸ در محاصره است و اگر به دست مخالفان بیافتد سپاه قوی و نیرومند را با سلاح و وسایط و ذخایر سلاح و مهمات تصاحب می‌کند.

در جلسه پراپتیفی ۲۶ حوت معلوم شد که ۴/۳ حصه شهر به دست مخالفین است و آن‌ها آزادانه در داخل شهر و روضه سخی گشت و گذار می‌کنند، و مصروف چور چپاول هستند.

به دوکتور نجیب الله گفتم شهر در حال سقوط است، جنرال دوستم تمایلی برای تصرف مناطق ملکی و غیرنظامی شهر نشان نمی‌دهد، آرزوی او آن است که تأسیسات نظامی را از دستبرد مخالفین حفظ کند. اگر به وی اجازه این کار را بدهید تا لااقل سلاح و تخنیک پر بهای اردو و دولت چور چپاول نگردد و در آینده شخص مطمئن مانند جنرال دوستم جوابگوی آن باشد تا اینکه هر تنظیم بنام مال غنیمت و متاع مرده را کش کنند و هیچ گاه کسی نفهمد نداند که چند طیاره،



## خاطرات یک افسر

چند راکت، چند توپ و چند تانک نزد کی است و در کجاست؟ دوکتور نجیب گفت، بسیار خوب تا یک ساعت دیگر برایت جواب می‌دهم.

از طرف دیگر جنرال دوستم می‌توانست هر ساعت و هر لحظه‌ای که تصمیم بگیرد، تأسیسات نظامی و اقتصادی مزار شریف را تصرف کند، ولی او مرد دور اندیشی بود.

دوکتور نجیب الله تلفن کرد و گفت تصمیم خود را عملی کن!

راستی مگر چاره دیگری وجود داشت!

در ادامه‌ی یادداشت‌های جنرال عظیمی می‌خوانیم:

در آن روز دوستم تقاضا کرد که جنرال جوهره بیگ به حیث قوماندان فرقه ۱۸ تعیین گردد، موضوعی که دیگر در سطح تصمیم‌گیری خودش بود ولی با بزرگ منشی خاصی از «ما» اجازه می‌خواست. دوکتور نجیب الله با تانی و کراهت خاصی خواهش وی را پذیرفت. ولی به من گفت، اکنون تقاضاهای دوستم بیشتر می‌شود. فکرت را بگیر!

پلان‌های مخالفین مبنی بر تصرف شهر:

مزار شریف تقسیم قوای مسلح مستقر در مزار شریف، بین تنظیم‌های جهادی ناکام و نقش بر آب شد و احمد شاه مسعود نتوانست نفوذ خویش را بر مزار شریف بیشتر کند؛ زیرا که جنرال دوستم اردوی نیرومندی را که شامل میدان‌های هوایی، طیارات محاربوی، هلیکوپترها، راکت‌های سکات، راکت‌های دافع هوا، و غیره بود تصاحب نموده بود. مسعود مجبور شده بود که این واقعیت را که دوستم یکی از طرف‌های قدرتمند درگیر در جنگ افغانستان شده است بپذیرد و خواه و نا خواه از طریق مذاکره و انتلاف با وی کنار بیاید. رادیوها و رسانه‌های گروهی جهان شب و روز در مورد تحولات شگفت‌انگیز مزار شریف صحبت می‌کردند و سقوط شهر مزار شریف و قیام نظامیان آنجا را به‌مثابه‌ی آغاز سقوط دولت دوکتور نجیب الله می‌شمردند. در تحلیل‌ها و

## خاطرات یک افسر

تفسیرهای رادیو بی بی سی و صدای آمریکا در مورد ناکامی و به بن بست رسیدن پلان صلح ملل متحد و مأموریت نافرجام بینین سیوان سخن زده می‌شد و گفته می‌شد که دوکتور نجیب الله اکنون دیگر هیچ چاره‌ای جز واگذاری قدرت به مجاهدین ندارد. این رادیوها در مورد سرنوشت من «نگارنده» نیز اخبار ضد و نقیض پخش کرده معتقد بودند که یا فرار کرده‌ام و یا در برخوردهای مزار کشته شده و یا اسیر گردیده‌ام. از کابل، مزدک، کاپیانی، اسحق توخی، مرحوم یعقوبی بارها به من تلفن کردند و درخواست داشتند تا با رادیو تلویزیون کابل مصاحبه نمایم، اما من چیزی برای گفتن نداشتم.

روز ۲۹ حوت دوکتور نجیب الله سال نو را برایم تبریک گفت، او هنوز توقع داشت که جنرال دوستم برایش تلفن کند و سال نو را تبریک بگوید. همچنان او پافشاری داشت تا علم مبارک حضرت علی کرم الله وجهه را به مناسبت سال نو به حیث نماینده حاکمیت بر افرازم، تقاضای اول او بر آورده نگردید، زیرا دوستم با وصف تلفن‌های مکرر نجیب حاضر نشد با وی صحبت کند. تقاضای دوم وی با وصف آنکه شایعه بود که احمد شاه مسعود به مزار شریف می‌آید و علم حضرت علی را بلند می‌کند، از طرف دوستم لیبیک گفته شد. او به من تلفن کرد و گفت «فردا اول سال نو است، شما علم را بالا کنید.»

صبح روز اول حمل جنرال عظیمی، رفیق پیگیر و پیکارگر منشی کمینه ولایتی طی مراسم خاصی علم زیارت شاه ولایت‌مآب را بلند می‌نمایند. جنرال عظیمی طی بیانیه‌ای سال نو را به مردم ولایت بلخ و همه مردم متدین و خدابپرست افغانستان تبریک گفته سال نو را سال خجسته و پر میمنت آرزو می‌کند.

جنرال عظیمی در مورد خواست‌های مردم که همانا بر قراری صلح و امنیت، رفاه و آرامش است تأکید نموده و آرزومندی خود را از تحقق خواسته‌های بر حق مردم افغانستان، یعنی تأمین صلح، امنیت، آرامی و تحقق مشی مصالحه ملی و ایجاد فضای صلح‌آمیز است ابراز می‌دارد.

در ادامه‌ی یادداشت‌های جنرال عظیمی می‌خوانیم:

## خاطرات یک افسر

«مراسم جنده بالا ساعت یازده روز ختم شد. دوکتور نجیب الله راضی و اقناع شده بود اما هم خودش می‌دانست و هم ما که در مزار شریف بودیم که این خوشوقتی چقدر کاذب است و این رضایت چقدر سست و بی‌بنیاد.

شب قبل برایم گفته بود که رادیو را شنیده‌ام، من که نشنیده بودم جواب گفتم. او گفت نطق مهمی ایراد کرده‌ام، مبنی بر اینکه از قدرت دولتی به خاطر فرارسیدن هرچه زودتر صلح متارکه و پیاده شدن طرح ملل متحد استعفا می‌نمایم، اما وظیفه‌ی فعلی را تا هنگامی دوام می‌دهم که طرح ملل متحد تطبیق شود و حکومت موقت به وجود آید تا در فاصله مذکور خلای قدرت ایجاد نشود. دوکتور نجیب الله گفت، رفیق عظیمی تو غم نخور، با تو نه دوستم و نه کسی دیگری چیزی کرده نمی‌تواند، هدف اصلی آن‌ها من بودم که به خواهش خود استعفا کرده‌ام.

من برایش گفتم دوکتور صاحب، استعفای شما قبل از وقت است بالای قوای مسلح و اعضای حزب تأثیرات منفی بجا می‌گذارد، اگر دیر نشده باشد آن را پس بگیرد و یا توسط بیانیه‌ای دیگری به شکلی از اشکال آن را با شروط مشکلی همراه سازید. او گفت بیانیه نشر شده است، من تمام جوانب آن را در نظر گرفته‌ام تو تشویش مکن.

دوکتور نجیب الله بار دیگر اشتباه بزرگی را مرتکب شده بود و با تعجیل و شتاب «اپراتیفی» خویش ضربه‌ای دیگری بر پیکر لرزان و مضطرب قوای مسلح وارد نموده بود، قوای مسلح مخصوصاً از همان روز که این خیر را شنیدند دیگر حاضر نبودند، بجنگند و امر من و سایر قوماندانان را قبول کنند.»

خواننده‌ی عزیز!

به تاریخ ۳ حمل جنرال عظیمی پیام جنرال دوستم را توسط رفیق پیگیر دریافت می‌کند که اگر خواسته باشد می‌تواند به شیرغان و از آنجا به مرکز برود، علت آن توضیح داده نمی‌شود، ولی طبق گفته‌ی جنرال عظیمی که بعداً از زبان جنرال ملک رئیس روابط خارجه جنبش ملی شنیده بود در همان شب مجاهدین پلان داشتند تا بالای ریاست امنیت دولتی که محل اقامت جنرال

## خاطرات یک افسر

عظیمی بود حمله و او را اسیر و گرفتار نمایند. جنرال عظیمی می‌خواهد با دوکتور نجیب الله تماس گرفته کسب تکلیف کند ولی پیگیر نمی‌گذارد می‌گوید وقت تنگ است. جنرال عظیمی می‌خواهد معاون ریاست اوپراسیون جنرال عبیدالله و جنرال عبدالرحیم کاروان را با خود بگیرد ولی پیگیر می‌گوید که دوستم گفته است صرف جنرال عظیمی با محافظانش به شبرغان رفته می‌تواند. به این ترتیب جنرال عظیمی به شبرغان می‌رود و از آنجا با لوی درستیز جنرال آصف دلاور تماس می‌گیرد و روز بعد توسط طیاره ۱ ن ۳۲ به کابل می‌رسد.

خواننده‌ی عزیز! در بخش‌های، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰ و خاطراتم از وقایع مربوط به شمال و سقوط سمنگان و مزار شریف و اعزام هیئت‌ها به آنجا و همچنان موضع‌گیری جنرال دوستم و جنرال مؤمن مطالبی را خدمت شما تقدیم نمودم. در اینجا می‌خواهم نظر سایر نویسندگان و سیاسیون و مورخین کشور را در مورد سقوط مزار شریف و حوادث شمال کشور با شما شریک بسازم تا قضاوت و توضیح مسائل همه جانبه بوده نظرات و تحلیل‌های همه در آن انعکاس یافته باشد، و شما خوانندگان عزیز، هم از نظریات مخالفین و هم از نظریات طرفداران دوکتور نجیب الله آگاهی حاصل نمایید، من نیز تبصره و تحلیل و نظر خودم را در هر مورد خواهم نگاشت.

پس شروع می‌کنیم:

۱- دوست فریخته و جنرال قلم به دست مان جنرال سید عبدالقدوس «سید» در کتاب جنگ‌های کابل از صفحات ... الی ... را تحت عنوان، بغاوت در شهرک حیرتان، انگیزه شکست برنامه صلح ملل متحد دانسته و بعداً تحت عنوان سقوط شهر مزار شریف مطالب مبسوطی را بیان داشته‌اند که عمدتاً در باره ارتباط جنرال مؤمن با شبکه‌های خارجی مخصوصاً سازمان استخبارات شوروی، و شورای نظار و جمعیت اسلامی و خیانت‌ها و سوءاستفاده‌های جنرال مؤمن و از همین قبیل مسائل است که به‌طور مفصل تحریر یافته است. همچنان در مورد «بغاوت» جنرال دوستم که در نتیجه «روابط چند پهلو، و چند چهره گی، کتمان برنامه‌های اصلی» توانسته بود با تعداد از اعضای بلندپایه در هیئت

## خاطرات یک افسر

اجرائیه حزب وطن که در گیر کشمکش‌های شخصی و گروهی بودند و نظامیان ارشد در تداوم نگهداشته و خود را وفا دار به دولت معرفی می‌کرد، مطالبی را نگاشته‌اند. آقای جنرال سید عبدالقدوس در ادامه به ارتباط سقوط شهر مزار شریف چنین می‌نویسد:

شماری از نظامیان محققان سقوط شهر مزار شریف را به دست شورشیان به همکاری جنرال محمد نبی عظیمی قوماندان گارنیزین کابل که در آن وقت فرماندهی قوای دولتی را در مزار شریف داشت و بعداً در رکاب شورشیان در تسلیمی کابل به نفع شورای نظار احمد شاه مسعود جنگید، مرتبط می‌دانند از جمله فقیر محمد ودان ضمن توضیحات واضح در این زمینه نگاشته است:

«عظیمی بعد از گرفتن قومانده قطعات و جزوات‌های شمال از جمعه اخک، در تفاهم با سید اکرام پیگیر که با جنرال دوستم تماس گرفته او را دعوت کرده بود و دوستم با قوت‌های خود به‌طرف مزار حرکت کرده فرقه ۱۸ را خلع سلاح و قدوم خویش را به مزار شریف به اطلاع جنرال عظیمی رسانید. ورود دوستم مبنی بر یک توطئه و دسیسه ریشه دار به خاطر سقوط مزار شریف و سایر ولایات شمال بر اساس سناریوی خارجی عملی گردید که جنرال عظیمی در آن نقش بر جسته داشت.»

پیوست به این مسئله جنرال سید عبدالقدوس به نقل قول از جنرال مؤمن نوشته است:

زمانی که شهر مزار شریف سقوط کرد، «قیام از حمایت اعضای کمیته مرکزی جنرالان مستقر در کابل برخوردار گردید، جنرال آصف دلاور لوی درستیز، ستر جنرال نبی عظیمی قوماندان گارنیزین کابل، جنرال سید اعظم قوماندان گارد ریاست جمهوری و ده‌ها جنرال دیگر پیام فرستاده همبستگی‌شان را با ما به‌صورت آشکارا اعلان کردند»

خواننده‌ی عزیز!

در تمام ۱۵ صفحه‌ی که جناب جنرال سید عبدالقدوس در مورد حوادث شمال نگاشته‌اند حتی یک بار هم از سفر جنرال محمد رفیع معاون رئیس

## خاطرات یک افسر

جمهور به مزار، مذاکرات با دوستم، شرایط دوستم، اعزام جنرال مانوکی منگل با یک هیئت بزرگ به مزار ذکری به عمل نیامده است. همچنان علت اینکه جنرال جمعه اخک و جنرال رسول قوماندان فرقه چرا یکبار تبدیل شدند و بعداً چرا دوباره به مزار اعزام شدند؟ حتی یک کلمه نوشته نشده، در مورد اجراءات مانوکی منگل و اخک و بمبارد مناطقی در شیرغان و حیرتان هم اشاره‌ای نگردیده است.

از پلان عملیاتی قوماندانی زون شمال علیه دوستم، مؤمن و سید حسام‌الدین، و محاسبه تناسب قوا و وسایط دوست و دشمن ذکری به عمل نیامده و بسیاری مسائلی که به اوضاع امنیتی و نظامی و سیاسی زون شمال در آن موقع ارتباط می‌گرفت کمترین توجه و ذکری نه کرده‌اند تا علل سقوط مزار شریف روشن می‌گردید. در نوشته آقای فقیر محمد ودان، از نقش جنرال عظیمی در سقوط شمال صحبت می‌شود که بدون ارائه هیچ گونه مدرک و دلیل قانع کننده‌ای می‌باشد.

از صحبت تلفنی شهید دوکتور نجیب الله با دوستم و هدایت دوکتور نجیب الله به جنرال عظیمی در مورد مواصلت قطعات دوستم به مزار شریف و اعزام مانوکی منگل و جمعه اخک به کابل ذکری نشده است. این‌ها همه مسائلی اند که به سقوط مزار شریف و ولایات شمال بستگی دارد. اگر اشخاص ملکی و غیرنظامی در مورد وقایع نظامی چنین ابراز نظر کنند، می‌توان آن‌ها را درک کرد ولی اگر یک جنرال نظامی که در بخش قوای مسلح حزب وطن کار می‌کند سقوط یک پادگان نظامی و یک شهر و یک زون بزرگ مملکت را به این شکل تحلیل و ارزیابی کند این دیگر، دور از انتظار است. بهر صورت من وکیل مدافع کسی نیستم و نمی‌خواهم از کسی دفاع کنم ولی من به حیث یک نظامی به قضایایی مانند سقوط مزار شریف، یا سقوط خوست و یا کابل، اولاً از دیدگاه نظامی و سیاسی تمام جوانب آن را به بررسی می‌گیرم بعداً قضاوت و حکم صادر می‌کنم. متأسفانه آقای جنرال سید عبدالقدوس از آمادگی‌های مانوکی منگل و جمعه اخک، ترکیب قوا و وسایط دولت، قبل از تعیین شدن جنرال عظیمی به‌عوض آن، هم ذکری نکرده‌اند تا فهمیده می‌شد که مانوکی منگل، با کدام

## خاطرات یک افسر

ترکیب قوا و وسایط می‌خواست این غائله را سرکوب و خاموش نماید؟ که عظیمی آمد و آن را خراب کرد و مزار شریف را به دوستم تسلیم کرد.

و اما در مورد دیگری که گویا (من و عظیمی و دلاور و جنرالان دیگر در کابل حمایت خود را از «قیام» و سقوط شهر مزار شریف با ارسال پیام ابراز نموده همبستگی‌مان را اعلان نموده باشیم).

این یکی دیگر خیلی خنده دار است، من به شما خواننده عزیز در یک بخش خاطراتم نوشته بودم که در تمام جریان سقوط مزار شریف حوادث شمال در خارج کشور و در دهلی غرض تداوی رفته بودم چطور شد که در ۲۷ حوت از «کابل» به دوستم و مؤمن پیام فرستاده حمایت و پشتیبانی خود را از آن‌ها ابراز کرده باشم؟! همچنان جنرال عظیمی که خود در اثنای سقوط مزار در آنجا یعنی در مزار شریف موجود بوده است، باز هم پیام فرستاده و پشتیبانی خود را از سقوط مزار اعلان کرده باشد؟

خوب، مگر این‌ها جعل تاریخ نیست پس چیست؟

یک موضوع دیگر:

عظیمی به تاریخ ۲۱/۱۲/۱۳۷۰ وظیفه گرفت با سید اکرام پیگیر به مزار شریف برود. از آنجا پیگیر به شبرغان و عظیمی به بغلان و دره کیان به ملاقات آقای سید منصور نادری غرض باز کردن را حیرتان - کابل برود. عظیمی فقط سه روز قبل از سقوط مزار به‌عوض جمعه اٹک طور موقت تعیین و تیم مانوکی منگل و جمعه اٹک به کابل خواسته شدند. واضح است که عظیمی نمی‌توانست طی همین سه روز همه خرابی‌ها و شکست و ریخت‌ها در سطح قوماندانی جزواتام‌ها و قطعات را ترمیم و جبران نماید. او نمی‌توانست معجزه کند، درحالی‌که همه چیز از هم پاشیده بود، مثلاً قوماندان خاندوی که جدیداً مقرر شده بود حتی محل پوسته‌های خود را نمی‌فهمید و در همان روز سقوط مزار از طرف مجاهدین دستگیر شد. انصاف هم چیز خوبی است باید بی‌طرفانه و با مغز سرد، قلب گرم و وجدان پاک قضاوت نماییم، نه از روی تعصب و وابستگی‌های جناحی و فریکسیون‌ی و تعلقات شخصی و غیره. جناب آقای جنرال

## خاطرات یک افسر

سید عبدالقدوس در توضیح و تشریح جنگ‌های تنظیمی در شهر کابل، کوچه به کوچه و خانه به خانه جنگ‌ها میان تنظیم‌های جهادی را تعقیب و آن را برملا ساختند که کار فوق‌العاده و قابل قدر است، ولی یک بار به یکی از گوشه‌های حوادث شمال سر نزدند که بفهمند در مذاکرات میان آقای سید منصور نادری و یا جنرال مؤمن و حسام الدین با جنرال عظیمی چه گذشت؟

در تمام نوشته‌های آقای جنرال سید عبدالقدوس و آقای ودان جنرال نبی عظیمی به دست داشتن در سقوط شمال متهم می‌شود، ولی یکبار ذکر نمی‌شود که سه روز قبل از تعیین شدن جنرال عظیمی در زون شمال چه گپ بود مانوکی منگل و اٹک چه می‌کردند؟

اگر قدرت و توان تعرض را داشتند پس معطل چی بودند؟

چرا مانوکی و اٹک به شبرغان و یا حیرتان تعرض نکردند؟

بیایید بی‌طرفانه قضاوت کنیم!

یک سؤال دیگر:

شاید بعضی‌ها بگویند که شهید دوکتور نجیب الله در مورد مواصلت قطعات دوستم به مزار شریف امر نداده و عظیمی خودش آن‌ها را به مزار دعوت و شهر را به دوستم تسلیم نموده است؟!

اگر دوکتور نجیب الله با دوستم به موافقه نرسیده بود پس چرا گروپ مانوکی منگل و اٹک را به کابل خواست و عوض آن عظیمی را تعیین کرد؟! معلوم است که باید در بدل خواستن مانوکی و اٹک به مرکز امتیازی از دوستم گرفته باشد و آن امتیاز دادن اجازه‌ی داخل شدن دوستم به شهر مزار شریف، باز کردن راه حیرتان، عملیات پس‌گیری ولایت سمنگان و ولسوالی دولت آباد و همچنان موضوع جنرال مؤمن که دوستم آن را به دوکتور نجیب الله وعده کرده بود. ولی در واقعیت امر دوکتور نجیب الله در این معامله با دوستم فریب بزرگی خورد که دوستم را اجازه داد به شهر مزار داخل شود. بعد از اینکه دوستم بر تمام تأسیسات نظامی و اقتصادی به شمول طیارات نظامی، راکت‌های سکات و



## خاطرات یک افسر

غیره تجهیزات نظامی در مزار شریف مسلط شد، دیگر نه معامله با دوکتور نجیب الله به یادش ماند و نه تعهدی برای بازگشایی راه مزار - حیرتان را به خاطر داشت. او دیگر همه چیز را فراموش کرده بود و خود را فرمانروای شمال حساب می‌کرد. مجاهدین را هم نگذاشت تا به ذخایر سلاح و مهمات در فرقه ۱۸، میدان هوایی دهدادی و سایر نقاط دست رسی پیدا نموده دست به چور چپاول بزنند، و همه‌ای این ذخایر را خودش تصاحب کرد.

بیباید بی‌طرفانه قضاوت کنیم!

۲- رفیق فقیر محمد ودان منشی کمیته ولایتی ننگرهار در کتاب «دشنه‌های سرخ» موضوع سقوط مزار شریف و ولایات شمال را مورد بررسی قرار داده و آن را در نتیجه یک توطئه‌ای می‌داند که بعضی اعضای بیروی اجرائیه حزب وطن و همچنان دخالت استخبارات شوروی و کشورهای خارجی در آن دخیل بوده‌اند.

بیباید از صفحه ۸۷ کتاب دشنه‌های سرخ نوشته رفیق فقیر محمد ودان مطالب ذیل را بخوانش بگیریم:

دوکتور نجیب الله می‌خواست برای مقابله با «وضع که شکل می‌گرفت آمادگی نظامی بگیرد، مگر پیوسته از جانب عده‌ای «همکاران» نزدیک خود تلقین می‌گردید، در این موقع حساس که پلان ملل متحد قریب به تطبیق است آغاز جنگ دیگر وضع را خراب نموده باعث ناکامی پلان مذکور می‌گردد. بنأ به خاطر آرامی وضع و اقتناع جنرال دوستم و جنرال مؤمن از تبدیلی جنرال موصوف صرف‌نظر نموده و پیشنهاد آن‌ها را در مورد تبدیلی دو جنرال دیگر قبول نماید. بعد از آنکه دوکتور نجیب الله دو مسئله فوق را پذیرفت، جنرال اخک جنرال تاج محمد را به کابل خواست، به تعقیب آن جنرال دوستم مطابق پلان سازمان دهندگان خارجی توطئه، از دوکتور نجیب الله خواست تا ولایات شمال افغانستان را به حیث فدریشن در جمهوری افغانستان به رسمیت شناخته آن را اعلان کند. رئیس جمهور این را آغاز پروسه تجزیه افغانستان دانسته گفته بود که مسؤولیت تاریخی آن را نمی‌تواند بپذیرد، بنأ بار دیگر آمادگی جنگی

## خاطرات یک افسر

برای مقابله نظامی گرفت دوباره جنرال جمعه اشک و جنرال تاج محمد را به وظایف شان فرستاد. جنرال عبدالرسول (قهرمان جمهوری افغانستان) را به حیث قوماندان فرقه ۱۸ بلخ مقرر کرد و بعضی از قطعات تقویتی دیگر را به مزار شریف فرستاد، مگر گروه توطئه کنندگان در هیأت اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن، دوکتور نجیب الله را از آغاز عملیات نظامی که با اخطار دولت ازبکستان نسبت مانور طیارات جنگی افغانستان بر فراز بندر حیرتان و خط مرزی افغانستان با آن کشور، بعد تازه یافته بود، بر حذر داشته تضمین نموده بودند که در صورت باز فرا خواندن جنرال جمعه اشک، تاج محمد، و سایر جنرالان جدیدالتقرر و آن‌هایی که موقتاً به‌منظور به راه انداختن عملیات نظامی به مزار شریف فرستاده شده بودند فرستادن جنرال عظیمی به ولایت بلخ، دوستم از خواست فدریشن صرف‌نظر نموده حالت موجود را الی آغاز عملی پلان صلح ملل متحد تسلیمی به گروه پانزده نفری بی‌طرف، حفظ می‌نماید. این گروه برخلاف نیات باطنی‌شان، پیوسته به علاقه‌مندی و صداقت در امر تطبیق پلان صلح ملل متحد تظاهر می‌نمودند. بنا بر چنین تضمینی هیئت اجرائیه حزب پیشنهاد مذکور را پذیرفت. همچنان به اتکا به تضمین فوق به خاطر حفظ وضع موجود و جلوگیری از انکشاف آن کمیسیون ویژه‌ای را متشکل از سلیمان لایق، عضو هیئت اجرائیه شورای مرکزی و معاون حزب وطن، نجم‌الدین کاویانی عضو هیئت اجرائیه شورای مرکزی و معاون رئیس حزب وطن، فرید احمد مزدک، عضو هیئت اجرائیه مرکزی معاون رئیس حزب وطن، انجنیر نظر محمد عضو هیئت اجرائیه شورای مرکزی معاون رئیس حزب وطن، محمود بریالی عضو هیئت اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن موظف نمود. این کمیسیون مسؤل تماس با ولایات شمال و دارای صلاحیت حل معضلات آن، با تضمینی بود که وضع فعلی آن را تا تطبیق پلان صلح ملل متحد حفظ می‌نماید.»

از توضیحات بالا به قلم آقای فقیر محمد ودان به‌خوبی معلوم می‌شود که رئیس جمهور در احاطه‌ای از همکاران خود قرار گرفته که آن‌ها قبلاً خواهان سرنگونی وی بودند. رئیس جمهوری که زمانی با قاطعیت و جدیت در مقابل مشکلات و پیش‌آمده‌ای خطرناک چون دژ مستحکم ایستادگی می‌کرد اکنون به

## خاطرات یک افسر

یک شخص دمدمی مزاج و فاقد اراده و تصمیم‌گیری‌های قاطع مبدل شده بود. اشخاص نزدیک و قابل اعتماد رئیس جمهور مثل آقای وطنجار، آقای پکتین، آقای سلیمان لایق، مانوکی منگل و سایرین نتوانستند به او یک مشوره سازنده و مفید برای حل بحران شمال بدهند. گاهی تصمیم به جنگ و گاهی هم جنگ را مانع تطبیق پلان صلح ملل متحد می‌دانستند. به این ترتیب بود که شمال به سقوط مواجه شد، و آن‌ها جنرال عظیمی را متهم به سقوط مزار کردند.

بیاید بی‌طرفانه قضاوت کنیم!

۳- حالا کتاب «مقدمه‌ای بر کودتای ثور و پیامدهای آن» نوشته کاندیدای آکادمیسین محمد اعظم سیستانی را در ارتباط به سقوط شمال، ورق بزنیم:

«اوضاع کشور از آغاز سال ۱۹۹۲ (زمستان ۱۳۷۰) به بعد بحرانی شده می‌رفت و رئیس جمهور به اعزام هیئت‌ها و شخصیت‌های حزبی به سمت شمال اقدام کرد، مگر هیچ کدام آن‌ها کاری به نفع ثبات انجام نداده به کابل عودت کردند. باری رئیس جمهور خواست خودش با جنرال دوستم ذریعه تلفن تماس بگیرد، اما جنرال دوستم (به گفته خود رئیس جمهور) از گرفتن تماس تلفنی با او خودداری ورزید و مخالفت خود را با جنرال اٹک رئیس تنظیمه سمت شمال، قوماندان فرقه دهاددی بنام جنرال رسول و رئیس امنیت دولتی ولایت بلخ که همه از ملیت پشتون بودند به وسیله اعزام هیئتی به رئیس جمهور ابراز داشت. وقتی رئیس جمهور حاضر شد این تقاضای دوستم را بپذیرد، چنانکه پذیرفت و به تبدیلی این اشخاص از آن ولایت اقدام کرد اما جنرال دوستم پای تقاضای دیگری را در میان گذاشت.

سعی رئیس جمهور در ایجاد تفاهم با جنرال دوستم با ناکامی مواجه شد زیرا پلان مخالفان چنین بود و دوستم آله دست مخالفان شده بود.

بعداً نجیب‌الله با تدویر جلسات حزبی کمیته مرکزی حزب سخنرانی‌های شدید الحن خویش به عنوان منشی عمومی حزب الزاماتی که بر عده‌ای از اعضای بیروی سیاسی و مخصوصاً فرید مزدک نجم‌الدین کاپوایی و همچنان سید منصور نادری در ارتباط با روابط پنهانی آن‌ها با ببرک کارمل و

## خاطرات یک افسر

فعالیت‌های تجزیه طلبانه آنان در صفحات شمال کشور وارد می‌کرد و خود را مطلع از اعمال آن‌ها نشان می‌داد، اختلاف درون حزبی و درون رهبری را از یک سو و مخالفت‌های قوماندانان فرقه‌های نظامی (۸۰، ۵۳ و لوای ۷۰) را با رئیس تنظیمیه سمت شمال شدیدتر و علنی‌تر ساخت و دیگر تلاش برای رفع کدورت‌ها و اختلافات درون رهبری حزب فایده نه نمود. اگرچه منشیان حزب (نظر محمد، فرید مزدک، سلیمان لایق) باری در پرده تلویزیون ظاهر شدند و از وحدت و یک پارچگی حزب وطن و رهبری آن داد سخن دادند، اما مردم دیگر به فروپاشی حزب و زوال حاکمیت آن بیشتر باورمند بودند تا به وحدت به حرف آن‌ها.

از جانب دیگر قطع کمک‌های اقتصادی و مواد اولیه از طرف دولت فدراتیف روسیه به رژیم نجیب الله، نرسیدن مواد کویونی برای کارمندان و قوای مسلح کشور و کمبود مواد سوخت و پترول برای حرکت ماشین جنگی دولت، نجیب الله را از ادامه تلاش برای حفظ قدرت آن‌هم در فضای شدت اختلافات درون رهبری حزب دلسرد و از حرارت بر انداخت.»

آنچه را آکادمیسین اعظم سیستانی در مورد سقوط مزار شریف نگاشته است در سطور بالا تقدیم شما شد. در مورد هر سه نوشته از آقایان جنرال سید عبدالقدوس، آقای فقیر محمد ودان و آقای اعظم سیستانی و همچنان شرح سقوط مزار شریف را که مرحوم جنرال عظیمی نوشته‌اند قضاوت و نتیجه گیری آن با شماست، من نظر و تبصره‌ام را در هر بخش نگاشته‌ام...

**بیایید بی‌طرفانه قضاوت کنیم!**

روزهای دشواری را می‌گذرانیم اعلان استعفای رئیس جمهور در ۲۸ حوت ۱۳۷۰، و سقوط ولایات سمندگان، مزار شریف، سرپل و فاریاب و همچنان بغلان ضربات مهلک و تباه کن بر پیکر دولت و قوای مسلح بود که در ظرف دو هفته تمام ولایات شمال کشور الی سالنگ از کنترل دولت خارج شدند فرقه ۵۴ قندوز نیز به‌زودی با فرقه ۸۰ یکجا و در صف مخالفین دولت

## خاطرات یک افسر

قرار گرفتند همچنان جنرال همایون فوزی والی و قوماندان نظامی بدخشان همبستگی خود را با جنرال دوستم اعلان نموده، به مزار شریف نزد دوستم آمد.

حادثه مهم دیگر پیوستن قوماندان غند نمبر یک سالنگ (جنرال مؤمن) که امنیت تونل سالنگ را به عهده داشت به جنرال مؤمن اندرابی قوماندان لوای ۷۰ حیرتان بود که هر دو قوماندان هم نام و از یک ولسوالی (اندراب) بودند. وقتی من از هند به کابل آمدم چند بار با قوماندان موصوف صحبت نموده بودم تا فریب نخورد و از مواضع خود دفاع نموده، کاری نکند که باعث بد نامی گارد ملی شود. او هر بار به من وعده و اطمینان می‌داد. بعد از تاریخ ۲۲ حمل ۱۳۷۱ دیگر ارتباط نگرفت و عملاً در صف مخالفین دولت پیوست. هر چند معلوم بود که او نمی‌توانست در بین دو گروه بزرگ مخالفین، از شمال فرقه ۸۰ و فرقه ۵۳ و جنرال دوستم و از جنوب شورای نظار و جمعیت اسلامی، جمع قوت‌های دولتی پروان که دو روز بعد به مخالفین پیوستند مقاومت کند.

شهید دوکتور نجیب الله در یکی از شب‌ها به ساعت ۱۱ شب که من در خانه بودم برایم تلفن و از وضع کمربند امنیتی پغمان معلومات خواست. در کمربند مذکور قطعات فرقه ۵۳ با فرقه ۱۰ گارد ملی یکجا در استقامت پغمان، ارغندی جابجا و اجرای وظیفه می‌نمودند. تصادفاً نیم ساعت پیش‌تر، من از وضعیت پوسته‌های مذکور راپور گرفته بودم که تمام سربازان جنرال دوستم مربوط فرقه ۵۳ در موضع‌های شان جابجا بودند و در دفاع از شهر کابل قرار داشتند. شاید کسی به رئیس جمهور راپور داده بود که سربازان فرقه ۵۳ پوسته‌ها را ترک نموده‌اند. من از جابجا بودن و موجودیت سربازان فرقه ۵۳ در پوسته‌ها برایش اطمینان دادم و این پوسته‌ها و پوسته‌های فرقه ۱۰ تا لحظه سقوط مکمل کابل در جاهای شان بودند و دفاع می‌کردند.

شایعات و آوازه‌هایی در شهر کابل شنیده می‌شد که گویا رئیس جمهور قصد دارد کشور را ترک و فرار نماید. درحالی‌که اعلان استعفا قبل از وقت رئیس جمهور و سقوط ولایات شمالی کشور به قدر کافی روحیه و مورال قوای مسلح و اعضای حزب را تضعیف و مردم عام و اهالی کابل را غرق در تشویش و نگرانی ساخته بود، آوازه‌ها و شایعات فرار رئیس جمهور مزید بر آن گردیده

## خاطرات یک افسر

باعث ناامیدی مردم از تطبیق پلان صلح ملل متحد می‌گردید. بعضی افسران و قوماندانان از من در مورد این شایعات سؤال می‌کردند و من نمی‌دانستم چه جواب بگویم جزء اینکه شایعات را تکذیب نمایم درحالی‌که خودم نیز مطمئن نبودم که رئیس جمهور می‌رود و یا تا تطبیق پلان صلح ملل متحد با ما می‌ماند؟ علت آن، تغییر فاحش در طرز برخورد و اجراءات ق. ا. ق. م در جلسات قرارگاه بود که دیگر مثل سابق نبود، تصامیم شتاب زده و بی‌روحیه گی در برخورد و رفتار رئیس جمهور کاملاً مشهود و هویدا بود. جرأت نکردم موضوع آوازه‌ها در مورد فرار رئیس جمهور را با مرحوم یعقوبی در میان بگذارم، به اصطلاح عام زبانم نمی‌گشت چنین پرسشی را مطرح کنم. معلومدار او که وزیر امنیت دولتی بود خودش بهتر از من می‌دانست، شایعات و آوازه‌ها اکثراً توسط دستگاه‌های استخباراتی بیگانه و مخالفین دوکتور نجیب الله پخش می‌شد و باعث تضعیف هرچه بیشتر روحیه و مورال پرسونل قوای مسلح می‌گردید. من در مورد این شایعات با مرحوم جنرال عظیمی صحبت نمودم تا ببینم که نظر وی در مورد چگونه است. البته جنرال عظیمی هم این شایعات را شنیده بود هم چنان جنرال فتاح قوماندان عمومی قوای هوایی مدافعه هوایی نیز در این مورد با جنرال عظیمی صحبت نموده بود.

در اینجا باز هم از کتاب اردو و سیاست صفحه ۶۵۵ در مورد شایعات فرار رئیس جمهور می‌خوانیم:

لوی درستیز ستر جنرال آصف دلاور اکنون روز «های خود را در گارنیزون کابل سپری می‌کرد و تقریباً به وزارت دفاع نمی‌رفت، او نیز شایعه فرار دوکتور نجیب الله را جدی گرفته بود ولی باور نمی‌کرد. عده زیادی از جنرالان و قوماندانان اردو، خاندوی و امنیت دولتی به گارنیزون می‌آمدند و با من تبادل افکار و درد دل می‌کردند. به‌صورت عموم افکار همه در جهت جلوگیری از فرار دوکتور نجیب الله و دفاع کابل، مخصوصاً از ناحیه حکمتیار دور می‌زد. با گذشت هر روز وضع پیچیده‌تر می‌شد و تغییر می‌یافت. ابهام و تاریکی، حاکم بر مغزها و افکار گردیده بود. مسأله حیات و زندگی صدها هزار نفر همشهری، روشنفکران، متحدین سیاسی، اعضای حزب با اطفال خانواده‌های

## خاطرات یک افسر

شان در برابر ما قرار داشت. ما بحث‌های زیادی می‌کردیم، از زاویه‌های مختلف اوضاع را می‌دیدیم اما بالاخره نتیجه منطقی آن تبادل نظرها و بحث‌ها چنین فرمولبندی گردید:

- اگر دوکتور نجیب فرار کند شهر کابل سقوط می‌کند.

- قوای مسلح در صورت فرار دوکتور نجیب از هم می‌پاشد و حاضر نخواهد بود قومانده شخص دیگری را قبول کند.

- سربازان اسلحه را به زمین خواهند گذاشت و از جنگیدن و کشته شدن ابا خواهند ورزید.

در آن صورت چه کنیم؟

ما تعهد سپردیم که به هر شکلی که باشد دوکتور نجیب الله را قانع بسازیم که کشور را ترک نکند، سعی کنیم تا نامبرده الی تضمین پلان ملل متحد با ما باشد، ما پیمان بستیم که نگذاریم بار دیگر خون مردم بی‌گناه کابل ریخته شود و آن‌ها ما را مسؤول کشتار دسته‌جمعی خود بدانند. در مقابل این سؤال که اگر حکمتیار داخل کابل شود چه خواهیم کرد، زیرا که وی نه تنها با ما، بلکه به عادی‌ترین فرد کابل رحم نخواهد کرد. تعهد سپردیم که تا آخرین توان و نیروی خود در مقابل او مقاومت کنیم، اما آن طوری که امروز می‌شنویم، ما همراه هیچ‌کسی هیچ گونه تعهدی نه سپرده بودیم و حاضر نبودیم با هیچ‌کس ائتلاف نماییم، ما می‌خواستیم که بهر قیمتی که باشد پلان صلح ملل متحد تطبیق شود. منفی بافی را کنار گذاشتیم وظیفه فعلی خود را که تشویق دوکتور نجیب الله به مقاومت و دفاع از شهر کابل بود آغاز کردیم.»

قبل از سقوط جبل السراج راپور ها و اطلاعات از حمله شورای نظار و جمعیت، باعث آن گردیده بود تا بر اساس پیشنهاد جنرال آصف دلاور گارنیزون فرقه ۲ جبل السراج تقویه گردد. بنابر آن بر اساس امر قوماندان اعلی، ۲۰۰ نفر از پرسونل گارد ملی و ۱۵۰ نفر از لوای ۹۹ راکت به جبل السراج دیسانت شدند. از طرف دیگر قوماندان فرقه مذکور جنرال خواجه محبوب نیز جدیداً تعیین گردیده بود.

## خاطرات یک افسر

به تاریخ ۲۳ حمل جنرال طارق والی و رئیس امنیت دولتی پروان در حالی که جنرال آصف دلاور لوی درستیز، جنرال عظیمی قوماندان عمومی گارنیزیون کابل موجود می‌باشند، به رئیس جمهور راپور می‌دهد که وضع جبل السراج بسیار وخیم است و قرار اطلاعات امشب شورای نظار بالای جبل السراج حمله خواهد کرد. چون مورال قطعات پرسونل دولتی ضعیف است و با شورای نظار ارتباط گرفته‌اند قوماندان فرقه هم از وضعیت بی‌اطلاع است. بنا بر این اجازه دهید تا حزب اسلامی را به جبل السراج و پروان نفوذ دهیم، در غیر آن جبل السراج به دست احمد شاه مسعود خواهد افتاد. دوکتور نجیب الله به فکر فرو می‌رود.

جنرال عظیمی در یادداشت‌هایش می‌نویسد که من و دلاور حیران مانده بودیم که چه مشوره بدهیم، من گفتم اگر مسئله تسلیمی و نفوذ دادن تنظیم‌ها به این سادگی صورت گیرد، هر قطعه و جزو تام با گروپمان مقابل خویش تماس حاصل کرده آن‌ها را به داخل قطعات خویش نفوذ می‌دهد، بهتر است از جبل السراج و هر جای دیگر دفاع کنیم. ما نباید آن را نه به مسعود نه به حکمتیار بدهیم. رئیس جمهور گفت اگر حکمتیار جبل السراج را بگیرد مورال آن‌ها بلند رفته چاریکار و بگرام را نیز خواهد گرفت در آن صورت با فتح بزرگی به سوی کابل روی خواهد آورد او به طارق گفت، همین اکنون به پروان پرواز کنید و مصروف دفاع جبل السراج گردید.»

شنیدن این اخبار واقعاً تأسف بار و درد ناک است که جنرال مؤمن و دوستم با جمعیت و شورای نظار ائتلاف می‌کند و والی پروان می‌خواهد با حزب اسلامی حکمتیار ائتلاف کند تا جلو احمد شاه مسعود را بگیرد. از همین جاست که قوای مسلح بین دو گروه بزرگ مخالفین تقسیم می‌شود این یعنی آغاز اضمحلال قوای مسلح، چنانچه بعداً خواهیم دید که قطعات و جزو تام‌های خارندوی در تنگی واخان و لوگر و میدان شهر به حزب اسلامی گلبدین تسلیم شدند و بعضی قطعات در غرب کابل با حزب وحدت و حرکت یکجا شدند که در این مورد بعداً بیشتر صحبت خواهیم نمود.



درد دل رئیس جمهور!

آن شب بعد از آنکه جنرال طارق والی پروان و جنرال آصف دلاور از نزد رئیس جمهور رفتند، دوکتور نجیب الله، جنرال عظیمی را به صرف نان دعوت و امر به نشستن می‌کند، اینک درد دل رئیس جمهور را از زبان جنرال عظیمی:



ما ضمن خوردن غذا شروع به صحبت نمودیم، نجیب الله، خسته، گرفته، عبوس و مغموم بود. در حرکات و سکناتش نوعی بی‌قیدی، بی‌اعتنایی نسبت به محیط ما حولش کاملاً محسوس بود، گویی از همه چیز بیزار شده است می‌خواهد خود را از قید و بند رهبری رها سازد. او گفت، رفیق عظیمی، من از دست این رفقای بیروی اجراییه، از دست این فراکسیون بازها، از دست

این باندها، تنظیم‌ها، از آمدن و رفتن بینین سیوان، از جنگ، از سیاست و از همه چیز خسته شده‌ام. خاصتاً سیاست بازی‌های، مزدک، کاویانی، وکیل، بریالی مرا عصبانی می‌سازند. آنان چنان طرح‌ها پیشنهادات را ارائه می‌کنند که انسان را خنده می‌گیرد. من می‌خواهم مدتی استراحت کنم، بگذار آن‌ها سرنوشت خود و حزب خود را به دست بگیرند تا هنگامی که دولت موقت تشکیل نگردیده است مجبور همه چیز را تحمل کنم، اما همین‌که آن دولت به وجود آمد من کشور را ترک خواهم گفت و تا هنگام انتخابات استراحت خواهم کرد.

ستر جنرال محمد نبی عظیمی

او بالای بینین سیوان و ملل متحد بسیار حساب می‌کرد و می‌گفت «برای غرب تصور به قدرت رسیدن بنیاد گراها در افغانستان وحشتناک است، آن‌ها

## خاطرات یک افسر

نمی‌گذارند که حکمتیار، ربانی یا سیاف به قدرت برسند؛ زیرا که افغانستان مانند ایران خواهد شد و تمام مظاهر دموکراسی و ترقی و تمدن از بین خواهد رفت، سیاست نه شرقی و نه غربی حکمتیار که تقلیدی از سیاست ایرانی‌ها خمینی‌ها است برای آمریکا خوش آیند نیست».

دوکتور نجیب الله آن شب با من صمیمانه صحبت می‌کرد، در اظهارات او تنفر عمیقی نسبت به اکثریت اعضای بیروی اجراییه و حتی بعضی افسران ارشد اردو محسوس بود. او گفت من در بیروی اجراییه هیچ دوستی ندارم، همه مانند یک دشمن علیه من موضع‌گیری دارند، من تنها هستم، خواهش من از تو این است که دوستی و رفاقت خود را با من ادامه بدهی، در مورد ارتباط گرفتن پکتین با حکمتیار گفت، زیگنال‌هایی وجود دارد که پکتین می‌خواهد حکمتیار را از راه تنگی واخجان وارد کابل بسازد، خودت نیز متوجه باش، اما در مورد وطنجار، مانوکی و سایر رفقا تشویش مکن آن‌ها همراه من هستند، او گفت همچنان من خبر دارم که عبدالحمید محتاط، کاویانی، مزدک با احمد شاه مسعود ارتباط دارند و هدف آن‌ها این است که قدرت را به مسعود بسپارند، وزیر خارجه نیز با آن‌هاست.

دوکتور نجیب الله گفت آیا تو گاهی از خود سؤال کرده بودی که پول‌هایی را که برای تقدیر نمودن پرسونل قوای مسلح برای تو و سایر قوماندانان می‌دادم از کدام مدرک بود؟ او گفت این پول‌ها از همان پول‌هایی بود که توسط طیارات شوروی به کابل می‌رسید، و دو فیصد از مجموع پول‌ها، به حساب مصارف اپراتیوی برای رئیس جمهور تخصیص داده شده بود که توخی دستیارم می‌گرفت و به نزد معتمد آن را می‌سپرد و بنا بر امر من، اسحق توخی به قوماندانان توزیع می‌کرد و بعد از ارائه اسناد به خرج آن‌ها مجرا می‌کرد. از جمله این دو فیصد، یک فیصد این پول‌ها را به بصیر عمرزی می‌دادیم که بالای آن بانکداری و تجارت کند و مفاد آن را ذخیره نماید و هر روزی که حزب به آن ضرورت داشته باشد واپس تأدیه کند»

## خاطرات یک افسر

او راست می‌گفت، او اکثراً در جریان فعالیت‌های محاروبی و یا بازدید از قطعات برای من و اکثر قوماندانان مقداری پول می‌داد و ما بعد از توزیع آن به پرسونل اسناد مصرف آن را به دفتر توخی می‌فرستادیم.

شب به نیمه رسیده بود گویی دوکتور نجیب آخرین روزهای زمامداری‌اش را می‌گذرانید امیدی به آینده نداشت که آن‌طور با اعصاب آرام، قلب باز با من به صحبت نشسته بود. ساعت دوی شب خدا حافظی کردم و به گارنیزون رفته خوابیدم».

این قسمت را با درد دل رئیس جمهور با دوست و همکار نزدیکش ستر جنرال محمد نبی عظیمی به پایان می‌بریم، ببینیم فردا آستان چه حوادثی است، این کشتی در گل نشسته را، راه نجاتی است و یا نه؟

در مورد سقوط جبل السراج و ارتباط یک تعداد پرسونل امنیتی آن ولسوالی با شورای نظار جنرال طارق راست می‌گفت. همان شب، تقریباً بدون کدام مقاومت جبل السراج به دست شورای نظار افتاد. فردای آن دوکتور نجیب الله به ساعت ۶ صبح با وزرای قوای مسلح جلسه‌ای دایر و درحالی‌که عصبانی و نگران است موضوع سقوط جبل السراج را با وزرای مذکور مورد بحث قرار می‌دهد. در ضمن جنرال عظیمی را مخاطب قرار داده سؤال می‌کند که حالا چه باید کنیم؟ درحالی‌که وزیر دفاع که یک فرقه پیاده‌اش در جبل السراج به دشمن پیوسته و در جلسه موجود است خم به ابرو نمی‌آورد مثل اینکه هیچ اتفاقی نیافتاده باشد. همچنان وزیر داخله بی‌تفاوت و بدون هیچ‌گونه اظهار نظری در جلسه حضور دارد.

عظیمی به جواب دوکتور نجیب پیشنهاد می‌نماید که باید پروان تقویه شود پیشنهادات جنرال امین قوماندان گروپ اپراتیفی پروان شنیده شود. دوکتور نجیب به عظیمی امر می‌دهد که از ریزرف های گارنیزون به جنرال امین کمک شود و همچنان اطراف چاریکار و بگرام بمبارد شود. جنرال عظیمی می‌نویسد که مجبور شدم باز هم طبق امر رئیس جمهور قطعاتی را به پروان بفرستم. از ساعت ده بجه شب انداخت‌های سلاح ثقیل بالای چاریکار صورت

## خاطرات یک افسر

گرفت غند توپچی، و گروه اوپراتیفی پروان جواب‌های نه چندان واضح می‌دادند. عده‌ای از افسران گروه اپراتیفی با مخالفین ارتباط پیدا کرده بودند. راپور ها می‌رساند که چاریکار به دست دشمن افتاده ولی امین قوماندان گروه اوپراتیفی راپور خیریت می‌داد. بالاخره معلوم شد که شهر مکمل به دست مخالفین است یعنی به تاریخ ۲۴ / ۰۱ / ۱۳۷۱ شهر چاریکار هم سقوط کرد. جنرال طارق نتوانست حزب اسلامی را به شهر نفوذ بدهد، در ولایت پروان، حزب اسلامی و جمعیت اسلامی که هر دو از نفوذ فراوان برخوردار بودند، در رقابت با همدیگر سعی داشتند مناطق بیشتر و واحدهای اداری بیشتری را در تصرف خود داشته باشند. و حالا رقابت بر سر اشغال بگرام شروع شده بود که از نگاه نظامی اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت.

جنرال عظیمی در صفحه ۶۶۰ کتاب اردو و سیاست می‌نویسد:

«همان روز جنرال رفیع و تقریباً اکثر اعضای بیروی اجراییه «سیاسی» به دفتر من در گارنیزیون کابل آمدند. همه پریشان بودند و می‌خواستند ترتیبات دفاع گارنیزیون کابل را از نزدیک ببینند. رفیع مرا گوشه ساخت و گفت، من خبر دارم که دوکتور نجیب امشب می‌گریزد، اگر او گریخت نباید کسی مزاحم او شود. او تقریباً دستور می‌داد، من برایش گفتم در آن صورت جواب اعضای حزب را خودت می‌دهی؟ اما دوکتور نجیب الله در آن شب و چند شب دیگر هم نگریخت.»

دوکتور نجیب الله سقوط جبل السراج و چاریکار را تحمل کرد ولی معلوم بود که این فشارها نیرو و توانایی او را برای مقابله با وضعیت پیش آمده تضعیف نموده است. خیلی زود خبر سقوط میدان هوایی بگرام به گوش مردم کابل رسید. آنجا در نتیجه‌ای یک رقابت تنگاتنگ بین جمعیت اسلامی، حزب اسلامی و اتحاد اسلامی به دست مخالفین افتاد. طوری که جنرال صبغت الله قوماندان مفرزه هوایی، جمعیت اسلامی را به میدان هوایی راه داد، جنرال مصطفی قهرمان که در آنجا حضور داشت نتوانست کاری از پیش ببرد. جنرال خالق قوماندان فرقه ۴۰ حزب اسلامی و اتحاد را به فرقه راه داد و به این ترتیب دیگر مانع و رادعی در مقابل مخالفین باقی نماند.

## خاطرات یک افسر

جنرال عظیمی که غند ۷۱۷ را به کمک بگرام فرستاده بود غند مذکور در ارتفاعات سرک جدید میدان هوایی بگرام رسیده بود که بگرام سقوط کرد و غند مذکور در همان جا به مدافعه گذشت بدین ترتیب در روز روشن و تاریخ ۲۵ حمل میدان هوایی بگرام به دست مخالفین افتید.

وزیر دفاع، داخله و امنیت دولتی و دیگران این جریانات را شنیدند و آن را به مثابه‌ی یک جریان پذیرفته شده تلقی کردند. اکنون مثل روز روشن بود که طرح صلح ملل متحد به ناکامی انجامیده است از شمال نیروهای جمعیت و شورای نظار و از جنوب و غرب حزب اسلامی و اتحاد اسلامی کابل را در محاصره داشتند. البته دوکتور نجیب الله تلاش زیادی نموده بود تا پروسه‌ی صلح ملل متحد تطبیق شود ولی انکشاف اوضاع در شمال کشور و سقوط ولایات شمال و اخیراً سقوط پروان و میدان هوایی بگرام دیگر چانسی برای پیروزی برنامه صلح آقای سیوان بجا نگذاشته بود.

خواننده‌ی عزیز!

می‌خواهم در این جا به چند نکته‌ای مهم اشاره کنم که بر علاوه تلاش‌ها و رفت و آمدهای بینین سیوان و هیئت‌های ملل متحد بین دولت دوکتور نجیب الله و سران تنظیم‌ها و حکومت پاکستان، شخص دوکتور نجیب الله نیز در تلاش برای برقراری صلح و حل و فصل مشکلات و معضله موجود در کشور تماس‌های متعددی با سران تنظیم‌ها، و نمایندگان شاه سابق و سایر شخصیت‌ها و سیاسیون کشور بر قرار و هیئت‌هایی را برای مذاکره با آن‌ها فرستاده بود که متأسفانه هیچ کدام نتیجه مثبت نداشت. در تمام این مذاکرات که در کشورهای مختلف و در نقاط مختلف جهان صورت گرفت تشکیل دولت ائتلافی و مشارکت تمام جریان‌های سیاسی به شمول حزب وطن در آن تصریح شده بود.

از جمله مذاکرات با جمعیت اسلامی و شورای نظار توسط عبدالوکیل وزیر خارجه در جریان بود، گیلانی، مجددی، محمد نبی محمدی با طرح یک دولت ائتلافی موافق بودند که این‌ها جریانات میانه رو تلقی می‌شدند. دوکتور نجیب الله در جریان این مذاکرات قرار داشت، از طرف دیگر گلبدین حکمتیار در یکی از

## خاطرات یک افسر

بیانات خود که در کتاب (دجگري عوامل او دحل لاری) چاپ اسد ۱۳۷۳ مطبعه حزب اسلامی پشاور نشر شده است چنین می‌گوید «از طرف نجیب برای من پیغام‌های بسیار رسید، هیئت‌ها یکی پی دیگری می‌آمدند حتی قبل از استعفاى نجیب، صرف پنج روز قبل هیئت آخری با مکتوب رسمی آمد و برای من پیشنهاد کرد که حل مسأله صرف این است که ما و حزب اسلامی باهم آشتی کنیم، یک اداره ائتلافی به وجود آوریم، شما را به حیث برادر بزرگ در حکومت قبول می‌کنیم. در حکومت هر پستی را می‌خواهید انتخاب کنید ولی از ما چشم پوشیدن صحیح نیست زیرا که حزب ما نیرومند است، چارلک نفر در اردو داریم اقتدار عملاً به دست ماست، انکار نمودن و حذف کردن ما ممکن نیست، و اگر حزب اسلامی این سخنان را قبول نمی‌کند، شما خواهید دید که ما اقتدار را به کی می‌سپاریم.»

اکنون سقوط و فروپاشی را می‌توانستیم در روزهای نزدیک حس کنیم با خرابتر شدن اوضاع و در محاصره قرار گرفتن شهر کابل توسط تنظیم‌های جهادی، شایعات و آوازه‌های فرار رییس جمهور نیز شدت بیشتری کسب می‌کرد. به همین سبب به تاریخ ۲۵ حمل نزد رئیس جمهور رفتیم تا ببینیم قوماندان اعلى قوای مسلح در مورد این شایعات و تصمیم خویش برای ما چه هدایت می‌دهد. ما می‌خواستیم بدانیم که چکار می‌توانیم بکنیم که در صورت وقوع چنین حادثه‌ای جلو بی‌نظمی و هرج و مرج را بگیریم. جریان این ملاقات با رئیس جمهور را ستر جنرال عظیمی در یادداشت‌های خود در کتاب اردو سیاست نگاشته است که من آن را به ملاحظه شما می‌رسانم:

«همراه با آصف دلاور، فتاح، و سید اعظم سعید به نزد دوکتور نجیب الله رفتیم، شب گذشته دگروال هادی قوماندان قطعه قومی ۰۸ که قبلاً مربوط به حزب اسلامی حکمتیار بود و به دولت تسلیم شده در منطقه پای منار غند خویش را ایجاد کرده بود همراه با قادر تره خیل ارتباط گرفته تصمیم داشتند پوسته‌ها را رها کرده مشترکاً منطقه‌ای خیرخانه را به دست آورند؛ اما پلان مذکور افشا شد. هادی به نزد من آمد و گفت فریب خورده بودم به قرآن کریم سوگند خوردم، دوکتور نجیب الله او را عفو کرد و همان شب جنرال ساخت. ما برای رئیس

## خاطرات یک افسر

جمهور در باره وقایع شب گذشته راپور دادیم. گفتیم فعلاً وضع شهر آرام است اما امکان چنین دسیسه‌ها و خیانت‌ها در پوسته‌های گارنیزویون وجود دارد.

دوکتور پرسید آیا کدام فشار خاص در این لحظات وجود دارد؟ من گفتم حکمتیار بسیار سعی کرده است تا پوسته‌ها را به‌زور وادار به تسلیمی بسازد، مخصوصاً در میدان شهر و لوگر اما پوسته‌ها مقاومت می‌کنند. دوکتور پرسید شما چرا دسته‌جمعی نزد من آمده‌اید؟

من گفتم در کابل شایعه است که شما قصد خروج از کشور را دارید، اگر چنین قصدی داشته باشید خواهش می‌کنیم قبل از هرکس ما را در جریان بگذارید تا خدای ناخواسته کدام حادثه‌ای سویی رخ ندهد و از طرف دیگر ما نیز تکلیف خود را بدانیم و مطابق رهنمودهای قبلی شما عمل کنیم.

دوکتور نجیب الله کمی سرخ شد ولی قاطعانه اظهار داشت «رفقا به شایعات بی‌اساس مردم باور نکنید من تا آخرین مرمی دفاع می‌کنم و تا هنگامی که پلان ملل متحد تطبیق نشود به هیچ جایی نمی‌روم، من از شما توقع داشتم که در این لحظات حساس مرا دلداری دهید و از من دفاع کنید شما هم مانند دیگران شایعه ساز شده‌اید!»

ما به وی اطمینان دادیم که در صورتی که در پهلوی ما قرار داشته باشد تا مرمی آخر می‌جنگیم. خوش شدیم و به گارنیزویون کابل آمدیم به تمام قطعات امر دادیم تا پوسته‌های خویش را تقویت کنند و هرکس که با آن‌ها تماس بگیرد گارنیزویون کابل را در جریان بگذارد، مجلس با قوماندانان قطعات را دایر کردم برایشان گفتم که رئیس جمهور تا آخرین لحظه مقاومت خواهد کرد، پلان ملل متحد تطبیق می‌شود و وظیفه‌ی آن‌ها دفاع از شهر کابل و شهریان آن است. این موضوع را لوی درستیز نیز به قطعات اطراف خبر داد. ما تصور می‌کردیم که عزم رئیس جمهور راسخ است شایعات کوچه و بازار حقیقت ندارد.»

روز دیگر یعنی به تاریخ ۲۶ حمل موضوع تازه و کاملاً جدیدی را شنیدیم که قرار است یک کمیته نظامی یا شورای نظامی تشکیل شود تا قدرت را الی تطبیق پلان صلح ملل متحد به دست بگیرد. این موضوع را آقای حسین بوتسالی

## خاطرات یک افسر

معاون بینین سیوان با جنرال عظیمی در میان گذاشته بود و نظر مذکور را در مورد جوپا شده بود.

جنرال عظیمی می‌گوید که من به او گفتم، در صورتی که رئیس جمهور موجود باشد به شورای نظامی چه ضرورتی خواهد بود، ولی حسین بوتسالی توضیح بیشتری نداد.

عصر همان روز بار دیگر حسین بوتسالی نزد جنرال عظیمی می‌رود و اظهار می‌دارد که بینین سیوان از میدان هوایی رأساً نزد خودت می‌آید و در مورد تشکیل شورای نظامی تصمیم گرفته شده است و شما در رأس آن قرار خواهید داشت. بعد از استعفای رئیس جمهور قدرت را به دست می‌گیرید و تا آمدن ۱۵ نفر افغان‌های مقیم در غرب شورای نظامی کشور را اداره خواهد کرد، و بعد قدرت را به آن‌ها بسپارد. سپس در مورد اعضای شورای نظامی از جنرال عظیمی نظر می‌خواهد.

جنرال عظیمی می‌گوید که من از وی خواهش کردم تا به من موقع دهد تا در مورد فکر کنم.

موضوع تشکیل شورای نظامی که بار اول آن را آقای حسین بوتسالی معاون بینین سیوان با جنرال عظیمی در میان گذاشته بود به تاریخ ۲۷ حمل از طرف رئیس جمهور نیز به جنرال عظیمی گوشزد و رئیس جمهور علاوه می‌کند «که امروز بینین سیوان به کابل می‌آید و در مورد تشکیل این شورا با شما صحبت می‌کند. قرار است الی تطبیق شدن پلان صلح ملل متحد، قدرت دولتی به این شورا تسلیم داده شود تا خلأ قدرت به وجود نیاید. خودت را به حیث رئیس شورای نظامی در نظر گرفته‌اند، اعضای شورای نظامی را با خودت مشوره می‌کنم».

- سترجنرال محمد آصف دلاور لوی درستیز به حیث معاون شورای نظامی.

- دگرجنرال عبدالفتاح قوماندان هوایی و مدافعه هوایی به حیث عضو شورای نظامی.



## خاطرات یک افسر

- دگر جنرال عبدالعظیم زرمتمی معاون وزیر داخله قوماندان عمومی دفاع از انقلاب به حیث عضو.
  - دگر جنرال سید اعظم سعید معاون وزیر امنیت دولتی قوماندان عمومی گارد ملی به حیث عضو.
  - تورنجنرال غلام فاروق قوماندان عمومی قوای سرحدی به حیث عضو.
  - تورنجنرال ولی قوماندان خاندوی کابل به حیث عضو.
- و از جمله مخالفین:
- دگر جنرال عبدالرشید دوستم، رهبر عمومی جنبش شمال به حیث عضو.
  - تورنجنرال حسام‌الدین قوماندان فرقه ۸۰ به حیث عضو.
  - بریدجنرال مؤمن قوماندان فرقه ۷۰ به حیث عضو.
- بر علاوه از هر تنظیم مقیم در پاکستان و ایران یک یک نفر نماینده‌ای باصلاحیت نظامی‌شان عضو شورای نظامی خواهد بود.
- نظر خودت چیست؟»

ادامه صحبت‌های رئیس جمهور و جنرال عظیمی را چنین می‌خوانیم:

من گفتم اکنون شما در کشور تشریف دارید، در این صورت به ایجاد این شورا ضرورتی نیست، و در صورتی که شما کشور را ترک بگویید با موجودیت وزرای سه‌گانه قوای مسلح، در پست‌های فعلی‌شان کسی این شورا را به رسمیت نمی‌شناسد. مگر آن که آن‌ها خود استعفا کنند و قدرت را به شورای نظامی بسپارند و با این که شورای نظامی کودتا کند و قدرت را از آن‌ها بگیرد. از طرف دیگر آیا جنرال دوستم و رفقاییش و نمایندگان اپوزیسیون از این موضوع واقف هستند و به عضویت این شورا که به معنی به رسمیت شناختن دولت است تن می‌دهند؟

نجیب الله گفت، رفیق عظیمی، این یکی دیگر از وریانت‌های ملل متحد است، موجودیت من در پست ریاست جمهوری دیگر ضرور نیست. اپوزیسیون

## خاطرات یک افسر

مرا مانع صلح می‌دانند بناً کسی به طرح ملل متحد تا زمانی که من در قدرت هستم اعتماد نمی‌کند. اکنون چه از شمال و چه از جنوب دشمن به دروازه‌های کابل رسیده است، مردم افغانستان فکر می‌کنند که من هنوز هم به نگهداری قدرت اصرار دارم. در باره وزرای قوای مسلح من رضایت آن‌ها را حاصل می‌کنم، در شرایط کنونی هر نوع کودتا و حرکت نظامی باعث کشت و خون مردم می‌گردد و ضرور نیست. با نمایندگان مخالفین، بینین سیوان صحبت می‌کند و می‌کانبیزم دقیق اش را حاضر کرده در اختیار خودت قرار می‌دهد.

سؤال‌های زیادی داشتم که در ذهنم مردند. از جمله چرا مرا به حیث رئیس شورا انتخاب کرده‌اند، چرا وطنجار، رفیع، یعقوبی، مانوکی منگل. و دیگران خود را از صحنه بیرون کشیده‌اند و چرا می‌خواهند من در این شرایط حساس بار دیگر قربانی بدهم و مسؤولیت عظیمی را به گردن بگیرم.

او گفت بناً بر خواهش بیروی اجرائیه حزب وطن، مخصوصاً محمود بریالی اجازه داده‌ام که جهت تقویه قوت‌های شهر کابل و مصونیت رفقا، چهار طیاره به مزار شریف بروند جنرال دوستم با رفقا وعده کرده است که برایشان پرسونل به کابل بفرستد. بناً حینی که سربازان مذکور به کابل رسیدند، فوراً به محلات مطلوب فرستاده شوند، خودت مستقیماً این موضوع را در نظر بگیر و آن‌ها را از میدان هوایی به چهار آسیاب یا هر جای دیگری که پلان داشته باشی بفرست.

من حیرت کردم که چگونه از یک‌طرف جنرال دوستم علیه حاکمیت نجیب قرار می‌گیرد و از طرف دیگر پرسونل برای امنیت دوکتور نجیب و رفقاییش می‌فرستد. عقل من قد نمی‌داد، مگر آنکه رئیس جمهور دیوانه شده باشد و به حریف خود اجازه چنین کاری را داده باشد.

روز ۲۷ حمل روز دلهره، تشویش و اضطراب بود شایعات به اوج خود رسیده بود مردم در تشویش و نگرانی بسر می‌بردند. در مندوی و بازار مواد خوراکی، ازدحام مردم نسبت به هر وقت دیگر بیشتر بود. هر کس به فکر تهیه آذوقه و مواد ارتزاقی برای روزهای دشوار به مندوی رو آورده بودند. دفاتر و ادارات نیز تقریباً فلج بود، مامورین دولتی در ترس و نگرانی بسر می‌بردند،

## خاطرات یک افسر

آن‌هایی که با تنظیم‌ها ارتباط داشتند و یا عضویت آن‌ها را به دست آورده بودند خوشحال بودند؛ زیرا سقوط رژیم را نزدیک می‌دیدند. آن عده همشهریان کابل که به مجاهدین و حکومت به اصطلاح اسلامی نظر نیک داشتند و خوش‌بین بودند، انتظار آمدن مجاهدین بودند تا با برقراری حکومت اسلامی به آرزوی خود برسند. یکی از آشنایان و دوستانم که تاجر و سرمایه دار بود گاهی وقت به من طعنه می‌زد و می‌گفت «شما نمی‌توانید حکومت داری کنید، نمی‌توانید مواد ارتزاقی را به مردم برسانید مردم مشکلات دارند، قیمتی و قحطی مردم را به جان رسانده، اگر یکبار حکومت اسلامی به خیر پیروز شود باز شما خواهید دید که چگونه آن‌ها به مردم خدمت می‌کنند، خواهید دید که در پرتو قانون اسلام عزیز مردم در صلح و صفا و آرامش زندگی خواهند کرد».

متأسفانه سه روز بعد از دخول سربازان اسلام عزیز تمام دار و ندار این دوست عزیز من که صاحب مال و منال و تجارت شخصی بود به تاراج رفت او برایم قصه کرد که حتی دفتر و دیوانش را چور کرده بودند. به بسیار مشکلات مرا در میدان هوایی پیدا نموده تقاضا داشت تا کمک کنم که بتواند به خارج کشور پرواز کند.

بگذریم،

به هر صورت قرار بود بینین سیوان امروز به کابل برسد و راساً به گارنیزیون کابل آمده جنرال عظیمی را ملاقات و در مورد تشکیل شورای نظامی گفتگو نماید. ولی ساعت ۲ ظهر آقای حسین بوتسالی به جنرال عظیمی تلفن می‌کند و از تغییر پروگرام و پرواز بینین سیوان به عظیمی خبر می‌دهد.

ساعت ۵ عصر رئیس جمهور جنرال عظیمی را به دفترش می‌خواهد اینک جریان گفتگو و صحبت بین رئیس جمهور و جنرال عظیمی را ملاحظه‌ای شما می‌رسانم:

رئیس جمهور گفت بینین سیوان حتماً امشب می‌آید تو فکرهایت را کرده‌ای؟ من گفتم هنوز این موضوع را به نسبت غیرعملی بودن آن با رفقا طرح نکرده‌ام، اما اگر شما آن را آخرین راه حل میدانید در صورتی که شرایط من

## خاطرات یک افسر

قبول شود و زمینه ایجاد این شورا مهیا باشد، چاره‌ای جزء قبول این مسؤلیت ندارم. او گفت حرف‌هایت را به سیوان نیز بگو، من نیز با رفقای وزیر صحبت می‌کنم، او پرسید که طیاره‌ها از مزار شریف برگشته‌اند، گفتم هنوز نه.

وی یک بار دیگر تأکید کرد که به‌مجرد پیاده شدن سربازان «دوستم» آن‌ها باید میدان هوایی را ترک بگویند، ضمناً گفت حسین بوتسالی به تکت گزمه گارنیزیون ضرورت دارد زیرا که ممکن است سیوان بعد از قیود شبگردی به کابل بیاید او را به نزد خودت می‌فرستم سعی کن یک قطعه تکت گزمه برای امشب به وی بسپاری.

من موافقت کردم و به گارنیزیون کابل برگشتم، حسین تکت گزمه را تسلیم شد و رفت. ساعت ۶ همان روز طیاره‌ها از مزار شریف بازگشت نمودند. ۴ طیاره به زمین نشستند، هنوز طیاره‌های دیگر به کابل نرسیده بود جمعاً ۱۱ طیاره. کدام شخصی امر کرده بود که عوض چهار بال طیاره یازده بال طیاره به مزار برود. من در جریان نبودم ولی بدون تردید شخص بانفوذ قدرتمندی رفیق فتاح را قانع ساخته بود. من آن افراد را که در حدود ۶۰۰ نفر می‌شدند، به چهار آسیاب به قرارگاه قوت‌های جنرال دوستم فرستادم، نماینده جنرال دوستم در کابل دگروال عمر «آغا» بود جوان با تهذیب و افسر بانرژی و فعال که برای همه بخصوص برای من و آصف دلاور حرمت و احترام زیادی قائل بود. به او گفتم که فردا اول وقت وظایف شما را تعیین می‌کنم، او رفت و مشغول سازماندهی کارها و امورات مربوطه‌اش شد.

ساعت ۹ بجه شب دو طیاره دیگر مربوط جنرال دوستم به زمین نشستند. نمایندگان گارنیزیون در میدان هوایی بود و به آن‌ها هدایت داد تا به چهار آسیاب بروند ولی در این دو طیاره که جنرال مجید روزی و خان آقا رئیس امنیت دولتی مزار شریف نیز آمده بودند به نماینده گارنیزیون گفتند که ما خود جهت اخذ هدایت به گارنیزیون کابل می‌رویم.

آن‌ها به نزد من آمدند، مجید راپور داد که در حدود ۸۰۰ نفر پرسونل از مزار شریف انتقال گردیده‌اند و اگر بخواهید فردا نیز هر قدر نفر سرباز که

## خاطرات یک افسر

ضرورت باشد، جنرال دوستم برای تان می‌فرستد. من آن‌ها را به صرف نان شب دعوت کردم و به مجید گفتم، همین که به میدان برگشتی، پرسونل خود را گرفته به چهار آسیاب بروید میدان هوایی را تخلیه کنید. جنرال روزی تاریکی شب و خستگی پرسونل خویش را بهانه کرده گفت، صرف همین امشب اجازه بدهید که در ترمینل میدان هوایی اقامت کنیم فردا ۵ صبح به چهار آسیاب می‌رویم. من فکر کردم که موجودیت آن‌ها برای یک شب در میدان هوایی اشکالی ندارد، قانع شدم و اجازه دادم.

من فکر کردم که سیوان نخواهد آمد، به وکیل تلفن کردم او اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت با وزارت خارجه بعد از عصر امروز تماس نگرفته است. شاید مشکلاتی در پشاور پیدا شده است، ممکن فردا بیاید. وکیل گفت من خانه می‌روم و زارت خارجه را وظیفه داده‌ام که اگر او تماس گرفت و آمدنش معلوم شد شما را نیز در جریان قرار دهد.»

به این ترتیب بود که آن شب منحوس و وحشتناک در تاریکی و ظلمت به نیمه می‌رسید تا فرجام فاجعه بار حاکمیت چهارده ساله ح. د. خ. ا. را ثبت تاریخ کند از همان نیمه‌های شب ۲۸/۲۷ حمل ۱۳۷۱ بود که این حاکمیت به پایان رسید، صفحه‌ی جدیدی در تاریخ خونبار وطن رقم خورد. جریان حوادث شب مذکور را در بخش بعدی تقدیم حضورتان می‌کنم.

در روزهایی که وضع چندان خوب نبود و شهر کابل در محاصره قرار داشت من اکثراً در بالا حصار و در قرارگاه خود شب را سپری می‌کردم. شب ۲۸/۲۷ حمل نیز تا ناوقت شب در بالا حصار ماندم بعداً خواستم برم خانه و از راه سری هم به گارنیزین بزنم. وقتی به گارنیزین رسیدم خبر شدم که رفیق عظیمی به دفتر نمایندگی ملل متحد نزد حسین بوتسالی معاون بینین سیوان رفته است، منم منتظر ماندم ببینم چه خبر است و آیا سیوان امشب می‌آید و یا نه؟

اینک جریان صحبت‌های جنرال عظیمی و حسین بوتسالی:

ساعت ۱۲ بجه شب شد شهر خاموش بود و مردم بخواب رفته بودند، من خسته شده بودم، از رفا اجازه گرفتم به خانه رفتم، همین که منزل رسیدم، بعد

## خاطرات یک افسر

از لحظه‌ای دوکتور نجیب الله برایم تلفن کرد و گفت «بیخش که ترا در خانه نیز راحت نمی‌گذارم، فوراً حرکت کرده به دفتر ملل متحد برو در آنجا حسین اوغلو منتظر خودت است. بعضی حرف‌ها برایت می‌گویند حرف‌های وی را یادداشت کن، در آنجا فقط پانزده دقیقه وقت داری موفقیت را آرزو می‌کنم».

حسین گفت آقای سیوان چند لحظه بعد به کابل می‌رسد، تصمیم ملل متحد و سرمنشی آن در مورد ایجاد شورای نظامی قطعی است، فردا ساعت هفت صبح شما این موضوع را از طریق رادیو و تلویزیون ابلاغ خواهید کرد. قبل از ابلاغ شورای نظامی استعفای دوکتور نجیب الله را که به‌وسیله بینین سیوان به شما تقدیم می‌شود، نشر نمایید و سپس بیانیه خویش را ایراد کنید. در بیانیه از تطبیق پلان ملل متحد و سپردن قدرت دولتی به پانزده نفر که لست آن قبلاً به اطلاع عامه رسانیده شده صحبت نمایید. محتوای صحبت شما باید در باره تأمین صلح، قطع جنگ و برادر کشی باشد. در بیانیه گنجانیده شود که قوای مسلح بعد از این در امور سیاسی و حزبی دخالت نخواهد کرد و به قوای مسلح ملی تبدیل خواهد شد که وظیفه آن را تأمین صلح و ثبات در کشور و دفاع از استقلال ملی تمامیت ارضی افغانستان تشکیل خواهد داد. شما برای مجاهدین خاطر نشان کنید که تا هنگامی که انتخابات عمومی در کشور به راه انداخته شود قوای مسلح به ترکیب فعلی خود تحت امر دولت موقت وظایف خویش را انجام خواهد داد. از آن‌ها و از مردم بخواهید که شما را حمایه و پشتیبانی نمایند ملل متحد شما را حمایه می‌کند.

از وی پرسیدم که شرایط پیشنهادی من چطور شده شما از کدام شورا حرف می‌زنید درحالی‌که وزیر دفاع، در چوکی خود، وزیر داخله در مقام خود و زیر امنیت در وظیفه خود باقی هستند. قدرت قوای مسلح نزد آن‌هاست گارنیزون کابل کدام قدرتی ندارد و قطعات گارنیزون متشکل از قطعات و جزو تام‌های این سه وزارت هستند. حسین گفت تا فردا ۷ صبح همه‌ی این مسائل حل می‌شود. پانزده دقیقه سپری شد و حسین به‌طرف ساعت خود نگر نیست. من به گارنیزون رفتم و هنوز موقع نیافته بودم تا به‌صورت مکمل در مورد صحبت‌های حسین و اوامر دوکتور نجیب الله با رفقا صحبت نمایم که تلفن زنگ زد:

## خاطرات یک افسر

دگروال وهاب نورستانی قوماندان کندک لوای دوم گارد ملی برایم گزارش  
ذیل را داد:

«معاون صاحب، در حصه ی چهار راهی میدان هوایی خواجه رواش و  
قرارگاه قوای هوایی و مدافعه هوایی سه عراده موترهای فولکس واگن بس که  
دارای نمبر پلیت های ملل متحد هستند توسط سربازان ما دریژ داده شده‌اند، در  
بین یکی از موترها، دوکتور صاحب نجیب، جنرال احمد زی، اسحق توخی و  
جفسر همراه با دو سه نفر از کارمندان ملل متحد نشسته‌اند. دوکتور صاحب  
امر می‌کند که به آن‌ها اجازه بدهیم تا به ترمینل بروند، در مقابل ترمینل چند  
لحظه قبل یک طیاره کوچک ملل متحد نشست کرده است، شما چه امر  
می‌کنید.»

به وهاب که کمی گوش‌هایش سنگین بود گفتم، وقتی که دوکتور صاحب را  
شناختید چرا توقف دادید، گفت قوماندان لوای ما تورنجنرال عبدالرزاق قبلاً اینجا  
آمده بود و به سربازان هدایت داده بود تا به کسی اجازه ندهند که از کابل  
به‌طرف میدان هوایی برود. بر علاوه اگر من اجازه بدهم پرسونل جنرال دوستم  
که چند متر آن‌طرف‌تر با راکت‌ها و ماشیندارها موضع گرفته‌اند، بالایش فیر  
کرده او را یا اسیر کرده و یا از بین می‌برند.»

من گفتم صبر کن برایت هدایت می‌دهم، جریان را برای دلاور، فتاح، سید  
اعظم سعید، نمی‌دانم دیگر کدام کسی در اتاق نشسته بود شرح دادم و طالب  
مشوره شدم. تلفن قطع شده بود، فیصله نمودیم، همه‌ی ما به میدان هوایی برویم  
قضیه را از نزدیک بررسی کرده تصمیم اتخاذ نماییم. بار دیگر تلفن زنگ زد  
وهاب گفت «قوماندان صاحب، دوکتور صاحب خودش راه را تغییر داده و  
به‌سرت به‌طرف شهر حرکت کرد.»

معلوم بود که شهید دوکتور نجیب الله وقتی خطر را احساس و متوجه  
می‌شود که دامی برایش گسترده شده تصمیم می‌گیرد از رفتن صرف‌نظر و  
بازگشت نماید. ما هنوز به‌طرف میدان هوایی حرکت نکرده بودیم که دوکتور  
نجیب الله به عظیمی تلفن نموده با عصبانیت می‌گوید «من به تو گفته بودم که

## خاطرات یک افسر

افراد دوستم را از میدان هوایی خارج کن، چرا امر مرا اجرا نکردی». جنرال عظیمی جواب می‌دهد که آن‌ها ناوقت شب رسیدند و فردا صبح میدان را ترک می‌کنند. دوکتور نجیب الله اظهار می‌دارد که من برای پذیرایی و ملاقات با سیوان به میدان هوایی رفته بودم در چهار راهی بنأ بر دستور جنرال رزاق، مرا متوقف و اجازه ندادند نزدیک طیاره بروم. سیوان در طیاره است او باید به شهر بیاید.

ما به طرف میدان هوایی حرکت نمودیم، وقتی به میدان رسیدیم که افراد دوستم طیاره‌ی بینین سیوان را محاصره نموده بودند، سیوان بالای زینه‌ی طیاره ایستاده بود در اطراف خط رنوی سربازان داخل موضع بودند وضع کاملاً غیر عادی بود وقتی جنرال مجید روزی ما را دید با عصبانیت اظهار داشت که «شما می‌خواستید دوکتور نجیب را فرار بدهید، او قاتل صدها هزار نفر است باید جزا ببیند، محاکمه شود». راضی ساختن جنرال مجید برای اینکه سیوان را اجازه بدهد به شهر برود و طیاره‌اش پرواز نماید کار ساده‌ای نبود در اثر مساعی جنرال آصف دلاور و متباقی رفقا بالاخره راضی شد و طیاره را اجازه پرواز داد.

وقتی من داخل میدان شدم و وضعیت میدان و برخورد جنرال مجید روزی را دیدم، متیقن شدم که اگر دوکتور نجیب الله داخل میدان می‌شد، جنایت بزرگی رخ می‌داد و دوکتور نجیب الله جان سالم بدر نمی‌برد. آن‌ها در اوج خشونت و عصبانیت قرار داشتند و به هیچ وجه در فکر آبرو و حیثیت کشور نبودند. چگونه و چطور آن‌ها از پلان دوکتور نجیب الله و بین سیوان آگاهی پیدا نموده بودند؟ تا امروز ما نمی‌دانیم، درحالی‌که نزدیکترین افراد و اشخاص به دوکتور نجیب الله از آن آگاهی نداشتند.

من جنرال مجید روزی را از فرقه ۱۸ می‌شناختم، وقتی که من رئیس ارکان فرقه بودم او قوماندان غند توپچی بود در آن وقت به من احترام و حرمت زیاد قائل بود، ولی در آن شب او شخص دیگری شده بود، ما برایش توضیح می‌دادیم که اگر به سیوان و یا طیاره‌اش آسیبی برسد بد نامی کلانی نه تنها برای دولت و حکومت افغانستان است بلکه مردم افغانستان نیز در سطح جهان بدنام و مورد



## خاطرات یک افسر

نکوهش قرار خواهند گرفت. به هر حال و به هر جان‌کنندی بود بالاخره طیاره پرواز کرد، جنرال عظیمی و بینن سیوان به دفتر ملل متحد رفتند و ما به گارنیزون آمدیم.

همه افسرده و پریشان بودیم نمی‌دانستیم فردا چه اتفاقی خواهد افتاد وقتی مردم از خواب بیدار شوند و بفهمند که دیگر رئیس جمهوری ندارند و دولتی وجود ندارد چه خواهند گفت. به هزاران سؤال از منسوبین قوای مسلح، افسران، سربازان، خورد ضابطان که از قضیه فرار قوماندان اعلی‌شان خبر می‌شوند چه جواب بدهیم؟ آن‌ها سال‌ها به امر و هدایت قوماندان اعلی‌جان‌های شان را قربان می‌کردند. به قیمت خون خود از وطن دفاع می‌کردند و حالا خبر می‌شدند که همان قوماندان اعلی بعد از اقدام به یک فرار نافرجام، در دفتر نمایندگی سازمان ملل متحد پناهنده شده است. این افکار وجود ما را تا مغز استخوان می‌سوختاند و آتش می‌زد، من نمی‌دانستم فردا چطور به بالاخصار و به دفترم بروم، همین دو روز پیش دوکتور نجیب الله به ما وعده داده بود که تا آخر با ما می‌ماند.

چند دقیقه از پنج صبح گذشته بود که جنرال عظیمی از دفتر ملل متحد به گارنیزون آمد. ما به یکدیگر نگاه می‌کردیم و نمی‌دانستیم سرنوشت و آینده‌ای وطن چه خواهد شد جنرال عظیمی جریان ملاقات خود با دوکتور نجیب الله در دفتر نمایندگی ملل متحد را برای ما توضیح داد از حرف‌های موصوف چنین فهمیدیم که رئیس جمهور برایش گفته بود «من برای پذیرایی و ملاقات با بینن سیوان به میدان هوایی می‌رفتم ولی سربازان مانع من شدند. رئیس جمهور به عظیمی گفته بود که شما علیه من کودتا کردید، عظیمی هم جواب داده بود که این شما بودید که کودتا کردید یا ما بودیم؟ از این که فرار می‌کردید و موفق نشدید ما را مقصر میدانید. قوت‌های جنرال دوستم را کی از مزار خواست؟ آن‌هم در روزی که قصد فرار داشتید چرا به من نگفتید تا به شما کمک می‌کردم و یا مشوره می‌دادم.» شنیدن جریان گفتگو و مشاجره بین دوکتور نجیب الله و جنرال عظیمی در دفتر ملل متحد نهایت تأثر آور و مأیوس‌کننده بود. دوکتور نجیب الله لحظات سختی را سپری می‌کرد زیرا پلان و برنامه‌ای که بینن سیوان

## خاطرات یک افسر

برای دوکتور نجیب الله تهیه دیده بود به ناکامی انجامیده بود. جنرال عظیمی علاوه کرد که من نیز از دیدن رئیس جمهور به این حالت خیلی متأثر شدم. در این موقع آقای (مجی کمار نندیار) سفیر هند وارد دفتر ملل متحد شده و درحالی که حیرت زده و مضطرب است بعد از تعارفات از دوکتور نجیب الله می پرسد که حالا پلان شما چیست؟

اگر می خواهید با دولت متبوع خویش تماس می گیرم تا موضوع پناهندگی سیاسی شما را طرح کنم؟

دوکتور نجیب الله می گوید «تشکر سفیر صاحب محترم، دیگر دیر شده است، من به دفتر ملل متحد پناه آورده ام، اکنون یک تبعه عادی کشورم هستم، این وظیفه ملل متحد است که ترتیبات سفر مرا بگیرد و مصونیت مرا تأمین کند»

### خواننده‌ی عزیز!

در مورد موضوع پناهندگی رئیس جمهور در آن شب دو مطلب دیگر را هم شنیده ام اما نمی دانم حقیقت دارد و یا نه؟

۱- سفیر هند همان شب با دولت متبوع خود در دهلی تماس می گیرد و موضوع پناهندگی دوکتور نجیب الله را مطرح می کند، ولی دولت هند از دادن پناهندگی ابا می ورزد و علت آن را هم حفظ جان هموطنان اهل هند ما که در کابل و سایر شهرهای افغانستان زندگی می کنند، بهانه می آورد.

۲- دولت پاکستان بدون معطلی حاضر می شود به رئیس جمهور پناهندگی بدهد؛ که البته رئیس جمهور قبول نمی کند.

هرگاه خواننده های عزیز در این دو مورد معلومات داشته باشند لطف نموده در کمنت های خود بنویسند تا اگر این ها افواهاست مردم از آن آگاه باشند.

قبل از اینکه جنرال عظیمی دفتر ملل متحد را ترک کند، دوکتور نجیب الله به توخی وظیفه می دهد تا تیزس های صحبت های فردای جنرال عظیمی را آماده

## خاطرات یک افسر

کند، نجیب الله به عظیمی می‌گوید نامه‌ای استعفا‌ی من نزد سیوان است و فردا صبح برایت می‌دهد.

اسحق توخی، مطالبی در مورد ضرورت استعفا‌ی رئیس جمهور، اعلان شورای نظامی الی تطبیق پلان ملل متحد به منظور جلوگیری نمودن از خلاء قدرت، تشکیل دولت موقت، فراهم شدن شرایط انتخابات، ایجاد یک اردوی بی‌طرف و ملی، تأمین صلح و آشتی نمودن با اپوزیسیون، ایجاد یک دولت ائتلافی با پایه‌های وسیع اجتماعی و بعضی نکات دیگر در مورد میکانیزم تطبیق مسائل بالا نوشته و آن را به جنرال عظیمی می‌دهد.

بعد از شنیدن تمام این جریانات از زبان جنرال عظیمی اکنون مسأله عمده موضوع تشکیل شورای نظامی بود تا همان‌طور که دوکتور نجیب الله می‌گفت خلاء قدرت به وجود نیاید ما به رفیق عظیمی مشوره دادیم تا تمام اعضای شورای نظامی که در کابل موجود هستند جمع شوند نظریات آن‌ها شنیده شود بعداً تصمیم بگیریم.

لطفاً موضوعات فوق را که جریان حوادث میدان هوایی و پناهندگی رئیس جمهور به دفتر نمایندگی ملل متحد را احتوا می‌کند به خاطر داشته باشید... من در بخش بعدی نوشته و آثار سایر نویسندگان و قلم به دستان را در این ارتباط تقدیم حضورتان می‌کنم. بعد از آن در مورد موضوعات مربوط به شورای نظامی و حوادث روز ۲۸ حمل مطالبی را خواهم نوشت.

ادامه‌ی وقایع شب ۲۷/ ۲۸/ حمل ۱۳۷۱ از قلم سایر نویسندگان را در بخش بعدی مطالعه نمایید...

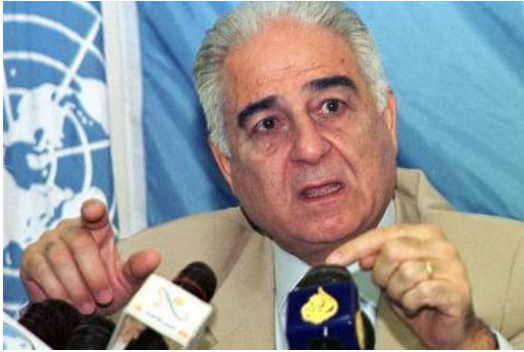
### سقوط نظام و خلاء قدرت

در بخش قبلی جریان حوادث شب ۲۷/ ۲۸ حمل را از چشم دید خودم که شخصاً در صحنه حضور داشتم خدمت شما نگاهشتم، رفتن رئیس جمهور در آن نیمه شب به میدان هوایی بهمراه آقای فلیپ کاروین ودو نفر کارمندان دیگر ملل متحد که با دوکتور نجیب الله یکجا در موتر موجود بود و آقای بینین سیوان و شخص رئیس جمهور که گفته است من برای پذیرایی و ملاقات با سیوان به میدان هوایی می‌رفتم حقیقتی است انکار ناپذیر که در آن جای شک و شبهه باقی نمی‌ماند. این موضوع را آقای فلیپ کاروین در کتاب «سرنوشت غم انگیز افغانستان» در صفات ۷۲ الی ۷۹ طور مفصل و لحظه به لحظه نگاهشته است در بخشی از صفحه ۷۲ چنین آمده «ساعت ۰۱:۴۵ شب ما بکس ها را در وسایط بار کردیم و تصمیم گرفتیم با سه عراده موتر جانب میدان هوایی حرکت کنیم. من با دان کویرکی کارمند اداری ملل متحد از اهل ایرلند در موتر اول نشستیم، موتر ما یک توپوتای فاردیل است، کویرکی در ایوری می‌کند، بادی گارد نجیب با کلاشینکف و خدمتگار نجیب در چوکی عقب نشستند، موتر دومی یک سیدان است عونی آن را رانندگی می‌کند، کلونل ناولان در پیشرو، نجیب و برادرش در عقب نشستند، واسطه سوم یک توپوتای مینی بس است که راننده آن جگرن پیتر بایر یک افسر ملل متحد از دنمارک است با جنرال توخی و خوانواده اش قرار دارد، ما با استفاده از نام شی که امنیت دولتی بما توزیع کرده بود از چند پوسته امنیتی گذشتیم بینین با طیاره ملل متحد در میدان نشسته و در داخل طیاره انتظار ما را می‌کشید».

هنگامی که به پوسته آخر رسیدیم توقف داده شدیم. سربازان محافظ ما را اجازه عبور ندادند. کویرکی نام شب را چندین مرتبه تکرار کرد اما سرباز اجازه عبور نداد. چند سطر بعدتر می‌خوانیم:

## خاطرات یک افسر

«بادیگارد نجیب از موتر بیرون شد، کلاشنیکوف خود را گرفت، اما آن را در شانه خود گذاشت، او با محافظین مناقشه را شروع کرد، کلونل ناولان از



موتر پایان شد، پیش آمد تا بداند چه مشکل پیش آمده، عونی هم از موتر خود پیاده شد، او می‌خواهد بشنود که موضوع از چه قرار است، قیل و قال پنج دقیقه دوام کرد من کوشش کردم آن‌ها را ببینم اما روشنی چندانی نیست.

### بینون سیوان

در این موقع عونی با سیوان که در طیاره ملل متحد است تماس گرفت، آن‌ها به زبان ترکی صحبت می‌کنند.

باز هم چند سطر بعدتر:

«بعد از چند دقیقه قیل و قال نجیب تصمیم خود را گرفت، او چاره و نفوذی ندارد ودوستان او هم اندک اند، دیگر قدرتی نداشت که تخویف یا تهدید کند ورشوه هم داده نمی‌توانست او به عونی گفت که برگردد. او دانست که امشب به طیاره نزدیک شده نمی‌تواند.»

توجه بفرمایید این آدم «فلیپ کاروین» کارمند ملل متحد، نه خلقی است، نه پرچمی، نه تاجک، نه پشتون و نه ازبک او نمی‌تواند دروغ بگوید و از این و آن طرفداری و جانبداری نماید.

اما خیلی‌ها تلاش کردند به مردم بقبولانند که رئیس جمهور در آن نیمه شب به «وزارت امنیت دولتی»، «گاربیزویون کابل» و یا «دفتر نمایندگی ملل متحد» می‌رفت که در چهار راهی میدان هوایی کابل توقف داده شد؟!!

### جعل تاریخ!

و اکنون می پردازیم به نقل قول از نویسندگان و مورخین محترم دیگر که حوادث شب مذکور را چگونه رقم زده اند:

اما قبلاً باید بگویم که نسبت نداشتن امکانات تخریکی نمی توانم نکات مهم و قابل دقت را طور برجسته و یا به رنگ دیگر بنویسم لهذا آن ها را در بین «...» می نویسم و تبصره خودم را در بین (...).

آقای فقیر محمد ودان در کتاب دشنه های سرخ صفحه ۹۶ و ۹۷ در مورد حوادث آن شب چنین نگاشته اند:

واقعیت قضایا چنین بود که بعد از قطع ارتباط تلفون های دفتر ریاست جمهوری و رفتن اعضای هیئت اجراییه که به دفتر رئیس جمهور جهت مطالبه استعفا از وی آمده بودند دوکتور نجیب الله از دفتر خویش به قصد رفتن به «وزارت امنیت دولتی» و گرفتن آمادگی جهت مقابله با انکشافات بعدی، خارج و به سمت وزارت مذکور حرکت می کند در راه یک گروه نظامیان گارد ملی موتر او را دریژ می دهند (تبصره: یعنی در فاصله میان ارگ و وزارت امنیت دولتی) و به سر یاور رئیس جمهور جنرال جفسر و برادرش احمد زی، رئیس اداره دهم امنیت دولتی، «که این اداره مسؤول تأمین امنیت رئیس جمهور و سایر رهبران حزبی و دولتی بود» که در موتر تعقیبی رئیس جمهور بود می گویند که چنین قومانده برایشان داده شده است، بعد از اندکی مباحثه رئیس جمهور خود مداخله نموده قوماندان گروه مذکور با اظهار قبول مسؤولیت شخصی موتر او را اجازه حرکت می دهد. بعد از این حادثه یعنی سهم گیری گارد ملی در توطئه که رئیس جمهور بر نیروی آن در اقدامات بعدی خویش حساب می کرد، موصوف فیصله می نماید که به دفتر ملل متحد برود انکشاف اوضاع را از آنجا تعقیب نماید. «محمد اسحق توخی دستیار رئیس جمهور بعد از آن بنا بر هدایت تلفونی رئیس جمهور از منزل خویش به دفتر سازمان ملل متحد آمده با او ملحق می شود.»

## خاطرات یک افسر

(تبصره: بناً بر نوشته فوق، رئیس جمهور از ریاست جمهوری به طرف وزارت امنیت دولتی می‌رود، و در راه سربازان گارد او را متوقف می‌سازند. تا جاییکه همه‌ی ما می‌دانیم رئیس جمهور در نیمه شب در چهارراهی قوای هوایی و میدان هوایی خواجه رواش توقف داده شده مگر برای رفتن از «ارگ» به وزارت امنیت دولتی» باید از چهار راهی قوای هوایی عبور! می‌کرد؟).

(ارگ در کجا، وزارت امنیت دولتی در کجا و چهارراهی قوای هوایی در کجا!)

دوکتور نجیب الله بعد از ورود به دفتر ملل متحد ذریعه تلفون دفتر مذکور با نماینده خاص سرمنشی سازمان ملل متحد در امور افغانستان آقای بینین سیوان که در آن وقت در «اسلام آباد» بود تماس می‌گیرد، انکشافات جدید مسأله «پناهنده» شدن خویش به دفتر نمایندگی سازمان ملل متحد را، برایش اطلاع می‌دهد. (تبصره: یعنی سیوان هنوز در اسلام آباد است و دوکتور نجیب الله به دفتر نمایندگی ملل متحد در کابل پناهنده شده است).

بینین سیوان به دوکتور نجیب الله اطمینان می‌دهد که ساعت یک بجه شب به کابل خواهد رسید، مگر قوت‌های دوستم و شورای نظار که کنترل میدان هوایی را به دست داشتند طیاره بینین سیوان را بعد از نشست محاصره نموده به او اجازه پایین شدن از طیاره را نمی‌دهند. بالاخره جنرال محمد نبی عظیمی جنرال سید اعظم سعید به کمک او رفتند و او از طیاره پیاده شده بالااصله با دوکتور نجیب الله در دفتر سازمان ملل متحد ملاقات و به تعقیب آن دفتر سلیمان لایق در منزل دوم تعمیر شورای مرکزی حزب که به قرارگاه کودتا مبدل شده بود می‌رود. بناً بر گفته سلیمان لایق که خود نیز حاضر بود بینین سیوان با محمود بریالی دو مسأله را طرح می‌کند.

دادن اجازه پرواز به رئیس جمهور که می‌باید به خارج تحت حمایت سازمان ملل متحد صورت گیرد، زیرا این سازمان قبلاً به رئیس جمهور در این مورد تضمین داده بود.

## خاطرات یک افسر

مسأله مقام ممثل قدرت دولتی بعد از حوادث اخیر به منظور بر طرف نمودن خلای قدرت که با کودتای نظامی پناه بردن اجباری رئیس جمهور به دفتر ملل متحد به وجود آمده بود.

محمود بریالی در مورد پرواز رئیس جمهور توسط طیاره ملل متحد همراه با بینین سیوان در همین شب موافقه می‌کند، در مورد مسأله دوم، اعلان شورای نظامی موقت را تحت ریاست ستر جنرال عظیمی مطابق موافقه جلسه اول حمل ۱۳۷۱ مزار شریف که قدرت را الی استقرار وضع به دست داشته باشد، مطرح می‌نماید؛ و بدین طریق می‌خواهد که با کشیدن پای بینین سیوان در مسأله اعلان شورای نظامی تحت رهبری جنرال عظیمی شورای مذکور اعتبار را کسب کند، (تبصره: ما می‌دانیم که لست شورای نظامی یک روز قبل از طرف شخص رئیس جمهور به جنرال عظیمی داده شده و در مورد آن مشوره عظیمی خواسته شده است). بینین سیوان بعد از ملاقات با محمود بریالی، دو باره به مقر نمایندگی سازمان ملل متحد می‌آید «و دوکتور نجیب الله را باهمراهان او در موتر خود گرفته به میدان هوایی کابل می‌رود» تا ذریعه طیاره مخصوص ملل متحد پرواز نماید در میدان هوایی کابل جنرال عبدالرزاق قوماندان یکی از قطعات گارد ملی از «داخل شدن دوکتور نجیب الله و همراهان او به داخل طیاره» ممانعت می‌نماید، اصرار نماینده سرمنشی سازمان ملل متحد و تماس‌های تلفونی او سودی نمی‌بخشد، ناگزیر نجیب الله را با خود به دفتر سازمان ملل متحد آورده و خود بار دیگر به دفتر سلیمان لایق بر می‌گردد، وقتی علت ممانعت از پرواز نجیب الله را علی الرغم موافقه قبلی از محمود بریالی می‌پرسد او دلیل می‌آورد که دوکتور نجیب الله عملاً رئیس جمهور و رهبر بر حال حزب است، او از مقام‌های مذکور استعفا نداده است بنابراین او باید استعفایش را از مقام‌های مذکور تحریری تسلیم نماید، بعد از آن می‌تواند برود.»

من نوشته آقای فقیر محمد ودان را بدون کدام دخل و تصرف عیناً و موبمو خدمت شما تقدیم نمودم.



## خاطرات یک افسر

(تبصره: در این نوشته از آقای ودان متوجه می‌شویم که دوکتور نجیب الله با آقای سیوان یکجا و در موتر آقای سیوان به میدان هوایی می‌رود، نه برای پذیرایی و ملاقات با آقای سیوان؟! طوری که دوکتور نجیب الله خودش گفته بود که می‌خواست برای پذیرایی و ملاقات با سیوان به میدان هوایی برود، و بعدش تا نزدیک طیاره می‌رود ولی جنرال رزاق مانع می‌شود که به طیاره بالا شود؟! من دیگر چه بگویم، شما خواننده عزیز اگر وقت داشتید این نوشته را چند مرتبه بخوانید بعد نتیجه گیری کنید، ولی قضاوت خود را بگذارید برای بعد، چون من دو نوشته دیگر را نیز در این مورد خدمت شما تقدیم می‌کنم بعد از آن قضاوت کنید...)

اکنون روایت دیگری را از جناب آقای جنرال سید عبدالقدوس به ملاحظه شما می‌رسانم که گویا به قلم شخص شهید دوکتور نجیب الله نوشته شده است:

در صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴ جنگ‌های کابل چنین می‌خوانیم:

دیدم ساعت دوی شب است، سه معاون بینین سیوان در کابل دو سیاسی و یک نظامی وارد قصر نمبر یک شدند، و گفتند که بینین سیوان به میدان کابل آمده و طیاره اش را محاصره کرده‌اند و نمی‌گذارند که پیاده شود و اصرار دارند که دوباره پرواز نماید، به‌طرف تلیفون‌ها رفتم که همه قطع شده بودند، بدون آنکه معطل موتر خود شوم، من، جفسر، احمد زی و توخی سوار موترهای ملل متحد شده با معاونین آن‌ها یکجا خواستیم به «گارنیزیون» برویم تا معلوم کنیم که چرا بینین سیوان را نمی‌گذارند، در چهار راهی ما را استاده کردند، نام شب می‌دهیم کسی قبول نمی‌کند، خود را معرفی می‌نماییم می‌گویند می‌شناسیم که رئیس صاحب هستید، پس بگذار برویم، اجازه نیست، دفعتاً همه پروت کردند و گیت تفنگ‌ها را کشیدند و فضل خداوند که موترها از ملل متحد است، با تاکی و اکی خیالم به گارنیزیون تماس گرفتند و اینها می‌گویند که موترها از ملل متحد است و از آنجا امر فیر نمی‌دهند که فیر بالای موترهای ملل متحد مسؤلیت کلان دارد، بعد از معطل شدن چند دقیقه دوباره برگشتیم، چون تلفن‌های خانه قطع بود «تصادفاً» دفتر ملل متحد در «اسگاپ» که تلیفونی به گارنیزیون تماس بگیریم، وقتی از اینجا تلفن کردم، تصادفی عظیمی برداشت، برایش گفتم

## خاطرات یک افسر

هر چه می‌کنید مختار هستید ولی نماینده سر منشی ملل متحد را در میدان هوایی معطل نگهداشته اید، و اینکه از دفتر ملل متحد من با سرمنشی در تماس می‌شوم، مسؤولیت عواقب تمام مسائل اگر بینین سیوان به دفتر نرسد به دوش شما خواهد بود. برایم گفت نمی‌دانم لچک‌ها آمده‌اند نمی‌فهمم چه می‌کنند، اینک من و دلاور می‌رویم بینین سیوان را می‌آوریم، «این‌ها می‌خواستند بینین سیوان را از میدان رخصت کنند و بعداً با خاطر جمعی به داد بنده حقیر و فقیر برسند، چیزی که هیچ در فکر ما نبود، در آنجا آمده بودیم که گویا تلفن کنیم و برویم، منتظر بینین سیوان در خانه باشیم». دیدیم که طرف‌های چهار بجه عظیمی وارد اسگاپ شد بینین سیوان را با خود آورده رسم تعظیم بجا کرد، خواهش کرد که صاحب به خاطر امنیت شما دو تانک و چند زرهپوش و یک قوت به اطراف سگاپ آورده‌ام تا شما در اینجا مصوون باشید خواهش می‌کنم که از اینجا خارج نشوید و به این ترتیب در اسگاپ باقی ماندیم.»

خواننده‌ی عزیز!

من چیزی نمی‌گم شما خود تان‌همین روایت اول از فقیر محمد ودان و روایت دوم از جنرال سید عبدالقدوس را باهم مقایسه کنید. ولی باز هم لطفاً زود قضاوت نکنید روایت سوم را هم بخوانید بعداً قضاوت نمائید.

جناب آقای کاندید آکادمیسین اعظم سیستانی مورخ مشهور کشور نیز در کتاب «مقدمه‌ای بر کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان» مطالبی در زمینه نگاشته‌اند که من عیناً آن را نقل می‌کنم:

به تاریخ ۲۶ حمل دوکتور نجیب الله استعفایش را اعلام و با «صاحب منصبان ارشد قوای مسلح ضمن یک محفل رسمی خدا حافظی نمود.» اما یک شب قبل نجیب الله بینین سیوان نماینده خاص سرمنشی ملل متحد هردو در پرده تلویزیون ظاهر شدند و برای مردم افغانستان مژده صلح و امنیت سراسری دادند نجیب الله به مردم خاطر نشان ساخت که کناره‌گیری او از قدرت به خاطر تأمین صلح و امنیت در کشور صورت گرفته است و تاریخ و گذشت زمان به

## خاطرات یک افسر

مردم افغانستان ثابت خواهد ساخت که قلب چه کسی برای مردمان کشورش  
و قطع جنگ و ویرانی می طپیده است؟

بهر حال خدا حافظی رئیس جمهور با صاحب منصبان ارشد اردو به منزله  
انحلال قوای مسلح کشور تلقی شد و صاحب منصبان قوای مسلح که قوماندان  
اعلی خود را از میان رفته دیدند همه در تلاش افتادند تا توجه و یا ترحم رهبران  
و قوماندانان جهادی را نسبت به خود جلب کنند.

(تبصره: من به خاطر ندارم که رئیس جمهور در محفلی برای خدا حافظی با  
افسران ارشد قوای مسلح اشتراک کرده باشد، وگرنه در این محفل منم باید  
اشتراک می داشتم، اگر چنین محفل رسمی برگزار و رئیس جمهور در آن  
سخنرانی و با افسران قوای مسلح خدا حافظی نموده باشد باید از تلویزیون نشر  
و مردم از آن آگاهی می داشتند و در آثار سایر نویسندگان نیز انعکاس  
می یافت.)

در ادامه در صفحه ۱۹۶ چنین نگاشته شده:

یک شب بعد از اعلان استعفای رئیس جمهور رادیو و تلویزیون افغانستان  
با صدای عبدالوکیل وزیر امور خارجه طی اعلامیه رسمی از فرار به اصطلاح  
«دزدانه» رئیس جمهور، ممانعت او از این کار به وسیله افراد گارنیزیون تحت  
قوماندان جنرال عظیمی گزارش داد.

با پخش این خبر کابل از «پنج سمت» به شمول فضا مورد هجوم دسته های  
«مجاهدین ائتلاف شمال» قرار گرفت. می گویند افراد جنرال دوستم همان شب  
به ارگ ریاست جمهوری نفوذ کرده بودند و قصد از میان بردن نجیب الله را  
داشتند، مگر نجیب الله با آگاهی از قضیه از دروازه عقبی ارگ خود را نجات  
داده به دفتر ملل متحد در کابل پناه برد.

خوانندهی عزیز!

حالا شما روایات هر سه نویسنده گان محترم را مطالعه نمودید در تمام این  
نوشته ها یک چیز کاملاً مشهود است که سعی شده است مسأله فرار رئیس

## خاطرات یک افسر

جمهور را کتمان نمایند حتی آقای سیستانی یک اشاره کوچک هم به حوادث میدان هوایی در آن شب منحوس نکرده است «رئیس جمهور از در عقبی ارگ ریاست جمهوری خود را نجات داده به دفتر ملل متحد در کابل پناه برد». پس ما از کی گله کنیم، مورخ نامدار ما که خاک بچشم مردم بزند از دیگران چه گله؟!

آفتاب را نمیتوان به دو انگشت پنهان کرد این یک حقیقت مسلم است که در آن دل شب تاریک و منحوس، رهبر و زمامدار کشور، قوماندان اعلیٰ قوای مسلح، بدون اطلاع به نزدیک ترین دوستان و همکارانش، بدون اینکه در یک مراسم رسمی در حضور پارلمان و اراکین دولت استعفا نموده و شخص جانشین و مسوول را معرفی نماید، تصمیم به ترک کشور گرفته بود، اعضای بیرونی اجرائیه حزب وطن، کمیته مرکزی مقامات بلندپایه حزبی از این تصمیم رئیس جمهور خبر نداشتند، من مطمئنم که حتی نزدیکترین رفقای دوکتور نجیب الله، مثل مرحوم یعقوبی، و طنجار، مانوکی، پکتین، سلیمان لایق و و از آن آگاه نبودند، شهید دوکتور نجیب الله فقط به سیوان اعتماد کرده بود نه به نزدیکترین رفقاییش...

اگر او از قصد خود برای ترک کشور به من یا عظیمی و یا رفیق فتاح قوماندان هوایی می‌گفت شاید می‌توانستیم کمکش کنیم و یا برایش مشوره ای بدهیم که به این سرنوشت دچار نشود.

**بگذریم!**

همانطوریکه در این بخش از خاطراتم مطالعه نمودید من نظریات و نوشته‌های سه تن از قلم به دستان و نویسنده گان کشور را بدون کم و کاست، خدمت تان تقدیم نمودم، لطفاً آن را به دقت مطالعه فرموده هر جمله و کلمه را باهم مقایسه. تناقضات و تفاوت ها و روایات ضد و نقیض آن را نزد خود تثبیت نموده بعداً با مغز سرد، قلب گرم، وجدان پاک و دور از تعصب قضاوت نمایند.

اما مطمئن باشید که بسیاری از این سناریو ها در بازار قصه خوانی پشاور به کارگردانی ای اس ای نوشته شده تا انشعاب و نفاق را در بین اعضای ح. د.

## خاطرات یک افسر

---

خ. ا «حزب وطن» هرچه بیشتر عمیق ساخته، چانس هرگونه وحدت و همبستگی حزب را از بین ببرد، و متأسفانه موفق هم شده است.

در بخش بعدی موضوع چگونگی تشکیل شورای نظامی را و اینکه چرا عملی نشد خدمت تان توضیح خواهم داد.

### بیست و هشتم حمل ۱۳۷۱!

شب سخت و غم انگیزی را سپری نمودیم همه‌اش در تشویش و اضطراب گذشت، مثل یک کابوس وحشتناک می‌ماند، قبول اینکه سر از امروز دیگر ز عیم و زمامداری در کشور وجود ندارد و ما دیگر قوماندان اعلی نداریم، برای مشکل و غیر قابل باور بود، ولی این یک واقعیت تلخ بود باید می‌پذیرفتیم. من ساعت‌های شش و نیم یا هفت صبح درحالی‌که تمام شب را بیدار و کاملاً خسته بودم به خانه رفتم تا لباسم را تبدیل و ریشم را اصلاح نمایم، به رفیق شهپاز رئیس ارکان گارد هم وظیفه دادم تا به‌عوض من در جلسه صبحانه معاونین وزارت امنیت دولتی اشتراک نماید.

هشت صبح به دفترم آمدم و از شنیدن خبر خودکشی ستر جنرال غلام فاروق یعقوبی، شوکه گردیدم نمی‌توانستم باور کنم، او تنها از نگاه موقف کاری و ارتباط و وظیفوی برای من از ارزش و الایی برخوردار بود بلکه در جریان چهار سال همکاری و کار مشترک این ارتباط به رفاقت، صمیمیت و اعتماد رفیقانه مبدل گشته بود. بی نهایت متأثر و متالم گردیدم، هنوز ساعتی نگذشته بود که خبر خودکشی جنرال باقی رئیس اداره ۵ وزارت امنیت دولتی را شنیدم، این اخبار شوکه کننده بیانگر اضمحلال و نابودی ارکان عمده قوای مسلحی شمرده می‌شد که دوکتور نجیب الله قوماندان اعلی آن بود اما فروپاشی مکمل

قوای مسلح در راه بود که از نیمه شب، شب گذشته شروع شده بود.



با شنیدن خبر خودکشی و یا قتل مرحوم ستر جنرال یعقوبی دفعتهاً خاطره‌ای به یاد آمد، منظورم از ذکر این خاطره به هیچ وجه تائید خودکشی و یا قتل مرحوم یعقوبی نیست زیرا هیئتی که جهت تحقیق موضوع تعیین شده بود نتایج کار آن‌ها روشن نشد و تا امروز

## خاطرات یک افسر

این موضوع در پرده ابهام باقی ماند و اما خاطره ام در این ارتباط:

اگر دوستان به خاطر داشته باشند و جوانان مطالعه کرده باشند در ماه آگست سال ۱۹۹۱ در مسکو کودتایی علیه گورباچف صورت گرفت، این کودتا از طرف هشت تن از اعضای بلندپایه دولتی و حزبی و نظامی به شمول رئیس **KGB** به راه انداخته شده بود که بعضی از نیروهای های قوای مسلح شوروی در آن کودتا اشتراک و سهم داشتند، هدف از کودتا آن بود که نظام اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حفظ شود و حزب کمونیست کما فی السابق در اقتدار باقی بماند، کودتا ناکام شد و در نتیجه‌ای معکوس آن بوریس یلتسن به قدرت رسید که به فروپاشی شوروی سرعت بیشتر بخشید، رهبران کودتا دستگیر و محاکمه شدند ولی یکی از آن‌ها خودکشی کرد متأسفانه هرچه کوشش کردم اسم آن شخص را نتوانستم پیدا نمایم، فراموشم شده است. دو سه روز بعد از آن واقعه در دفتر مرحوم یعقوبی در مورد مسائل کاری صحبت می‌کردیم که از همین موضوع کودتای شوروی یادآوری شد، مرحوم یعقوبی ضمن اینکه حمایت خود را از همان گروه هشت نفره کودتاچیان ابراز می‌کرد، گفت که در بین آن‌ها فقط یک نفر «مرد» وجود داشت که خودکشی کرد، وقتی خبر خودکشی مرحوم یعقوبی را شنیدم دفعتهً همین جمله اش به یادم آمد. تکرار می‌کنم که ذکر این خاطره از مرحوم یعقوبی به معنی تأیید و یا رد خودکشی موصوف نیست...

به گارنیزیون رفتم تا ببینیم بعد از اتفاقات شب گذشته و عدم حضور رئیس جمهور در مقامش چه تدابیری روی دست است و موضوع شورای نظامی که دوکتور نجیب الله و حسین بوتسالی معاون بینین سیوان در مورد آن با جنرال عظیمی صحبت نموده بود به کجا رسیده و چه تصمیمی اتخاذ شده است، افسرانی که در لیست شورای نظامی شامل و در مرکز موجود بودند به دفتر ستر جنرال عظیمی جمع شدند هرکدام نظر خود را ارائه کرد، جنرال فاروق قوماندان قوای سرحدی مخالفت خود را با تشکیل شورای نظامی ابراز نمود، دلایلش این بود که اگر شخص دوکتور نجیب الله ذریعه فرمانی قدرت را به شورای نظامی می‌سپرد و خودش استعفایش را اعلان می‌کرد در آن صورت شورای نظامی جنبه قانونی پیدا می‌کرد و همه از دساتیر شورا اطاعت

## خاطرات یک افسر

می‌کردند، اما اکنون او به دفتر نمایندگی ملل متحد پناهنده شده است، اعلان شورای نظامی به معنی کودتا تلقی شده و همین رفتن و پناهنده شدن رئیس جمهور را هم مردم کار شورای نظامی فکر کرده و کسی باور نمی‌کند که او به رضایت و تصمیم خودش در آنجا پناهنده شده باشد. در نتیجه، اختلافات بیشتر بین اعضای حزب و اراکین دولت بروز نموده و شورای نظامی هم کاری را از پیش برده نخواهد توانست. من نیز تحت این شرایط به تشکیل شورای نظامی موافق نبودم چون اولاً این شورا جنبه قانونی نداشت و از طرف دیگر هنوز معاونین رئیس جمهور، صدراعظم، روسای مجلسین شورا و سنا و وزرای دفاع و داخله. رئیس ارکان ق، ا، ق، م در پست‌های شان قرار داشتند، بر علاوه معلوم نبود که دوستم و احزاب اسلامی هفت گانه و هشت گانه که نمایندگان نظامی شان باید در این شورا حضور می‌داشت این طرح را قبول می‌کنند و یا نه؟

جنرال عظیمی آن روز به وزارت امور خارجه رفت، جایی که اعضای بیروی اجرائیه حزب وطن و بینین سیوان جمع و در مورد وقایع شب گذشته جر و بحث داشتند به اساس گفته‌ی جنرال عظیمی آن‌ها یک دیگر را مورد ملامت و شماتت قرار داده، الفاظ زشت به آدرس یکدیگر و به بینین سیوان نماینده ملل متحد که در آن جلسه حضور داشت اظهار می‌کردند، جنرال عظیمی که برای گرفتن نظر اعضای بیروی اجرائیه و رهبری حزب در مورد شورای نظامی، به آنجا رفته بود بدون گرفتن کدام نتیجه دوباره به گارنیزیون آمده و ما را از جریان آگاه ساخت، بهر حال شورای نظامی اگر تشکیل می‌شد و یا نمی‌شد ما تصمیم گرفته بودیم تا برای حفظ امنیت شهریان کابل، اعضای حزب و خانواده‌های شان و جلوگیری از جور چپاول تأسیسات دولتی و دارایی‌های عامه تمام سعی و تلاش خود را بنماییم نگذاریم اسیبی به مردم عام کابل برسد. با پخش خبر پناهنده شدن رئیس جمهور در دفتر نمایندگی سازمان ملل متحد رقابت بر سر تصرف شهر کابل بین حزب اسلامی و جمعیت اسلامی و شورای نظار به اوج خود رسید، هرکدام در جستجوی کسانی در داخل نظام از هم پاشیده و در حال فروپاشی بودند که با آن‌ها همکاری نماید آن‌ها در تبلیغات شان به گونه یکسان نبودند هرکدام به نوعی نقاط نظر و سیاست‌های خود را تبلیغ می‌کردند، مثلاً از



## خاطرات یک افسر

همان تنظیم‌های جهادی هفت گانه و هشت گانه چند نمونه را خدمت شما ذکر می‌کنم:

تنظیم‌های اعتدال پسند، تحت رهبری صبغت الله مجددی، پیر سید احمد گیلانی، بعضی شاخه‌های وحدت اسلامی و عده‌ای از اعضای جمعیت اسلامی شورای نظار طرفدار تشکیل دولت ائتلافی به اشتراک تمام تنظیم‌ها بودند ولی موجودیت و اشتراک حزب وطن را هیچ کدام شان قبول نداشتند، این‌ها می‌خواستند یک حکومت مؤقت تشکیل شود. از عفو عمومی و مصونیت اعضای حزب و آوردن نظم و قانون صحبت می‌کردند.

در مقابل حزب اسلامی خواهان تسلط کامل بر شهر کابل و پاک سازی شهر از وجود به اصطلاح «کمونیستان و ملیشه‌ها» و افراد دوستم بوده از همان روزهای اول سقوط دولت مخالفت خود را با هر نوع سازش و یا عفو عمومی ابراز و گپ از انتقام و قتل عام همه کسانی می‌زدند که به گفته خود آن‌ها یا کمونیست و کافر بوده و یا در خدمت دولت کمونیستی قرار داشتند، این اظهارات و آوازه‌ها مردم کابل را به شدت نگران ساخته و باعث ترس و وحشت می‌گردید.

عبدالرب رسول سیاف رهبر اتحاد اسلامی «مفتی ناتو» باری گفته بود، خاک کابل نجس شده باید تمام آن ویران و سر از نو ساخته شود زیرا کمونیست‌ها در آن جا زندگی کرده‌اند. چنانچه بعد از دخول مجاهدین در شهر کابل بعضی از آن‌ها با تانک و ماشین محاربوی به بلاک‌های میکرویان فیر نموده و گفته بودند که این‌ها را کمونیست‌ها و کفار ساخته‌اند.

به صورت عموم دو طرز دید عمده بین سران مجاهدین موجود بود یک تعداد طرفدار عفو عمومی و مشارکت تمام تنظیم‌ها و بقایای دولت پیشین در حکومت آینده و یکی دیگر طرفدار انتقام گیری و محاکمه سران حکومت قبلی و ایجاد حکومت به اصطلاح پاک و سچه اسلامی...

اکنون سؤال عمده و اساسی حفظ جان مردم کابل و جلوگیری از بی‌نظمی و چور چپاول در شهر بود و این کار و مسولیت به دوش گارنیزین کابل بود تا با طرح پلان منظم و استعمال قوت‌های دست داشته امنیت را تأمین نماید.

## خاطرات یک افسر

در همان روزهای اول بعد از سقوط دولت تماس‌های قوماندانان مجاهدین با پوسته‌های کمربند امنیتی شهر کابل و سایر وضع الجیش‌ها و محلاتی که قطعات و جزوات‌های قوای مسلح قرار داشتند شروع شد، اکثراً بر اساس مناسبات قومی، منطقوی و تباری این ارتباطات تأمین شده ائتلاف‌های خود سرانه به وجود می‌آمد که در حقیقت تسلیمی پوسته‌ها بود، به تاریخ ۲۹ حمل حزب وحدت اسلامی قرارگاه غند ۶۱ ضربتی را در مهتاب قلعه به سادگی به دست آورد، گارنیزیون کابل تلاش می‌کرد تا از سقوط پوسته‌ها جلوگیری کند چنانچه در کوتاه سنگی پوسته‌های گارنیزیون افزاز شدند تا جلو حزب وحدت را بگیرند.

به تاریخ اول ثور قطعات جبار قهرمان که مربوط وزارت دفاع بود بر اساس امر جنرال رفیع تحت امر وزارت داخله قرار گرفته و در غند ۵۲ مخابره تجمع نموده و در آنجا وزارت داخله گروپ اوپراتیوی را به اشتراک جبار قهرمان، جنرال فقیر، جنرال مرجان، جنرال حضرت، جنرال جمعه اخک و غیره ایجاد نمودند، در طی این روزها افراد حزب اسلامی با استفاده از نام جبار قهرمان و افراد شورای نظار و جمعیت بنام افراد باب‌ه جان با ذرایع و امکانات مختلف وارد شهر می‌گردیدند، حوزه های امنیتی خاوندوی مأموریت های پلیس مربوط وزارت داخله جای امنی برای افراد حزب اسلامی بود که داخل شهر می‌گردیدند، افراد حزب اسلامی تحت قومانده تورن امان‌الله لوی امنیت دولتی در میدان شهر را تصرف کرد، قوماندان فرقه ۱۰ وظیفه گرفت تا در ارغندی خط مدافعه را تشکیل و مقاومت نماید اما کاری از پیش برده نتوانست، قوت‌های فرقه ۵۳ دوستم که در گردیز بودند محلات خود را ترک و بطرف کابل حرکت کردند که در لوگر با نیروهای حزب اسلامی درگیر و متحمل تلفات زیادی گردید جنرال جمعه نظیمی نیز در این جریان اسیر و به شهادت رسید. جنرال امام‌الدین نیز بعد از برآمدن قطعات دوستم از گردیز دفاع آنجا را غیرممکن دانست. قطعات وزارت داخله در تنگی واخجان بنا بر امر وزیر داخله به حزب اسلامی تسلیم داده شد، لوی ۸ خاوندوی نیز با حزب اسلامی یکجا شد همچنان فرقه ۵ خاوندوی با حزب اسلامی ائتلاف کرد بروزهای اول و دوم ثور در حقیقت مسابقه‌ای تسلیمی زیر نام ائتلاف در جریان بود که یک تعداد قطعات قوای مسلح با حزب اسلامی و یک تعداد با جمعیت

## خاطرات یک افسر

اسلامی و شورای نظار یکجا شده و در مقابل همدیگر جبهه گیری داشتند، یک تعداد افراد شورای نظار تحت نام افراد بابیه جان توسط هلیکوپتر از پروان به کابل انتقال گردیده و در نقاط مهم جابجا گردیدند در داخل شهر کابل تقریباً افراد تمام تنظیم‌ها دیده می‌شدند بعضی زیر نام افراد جبار قهرمان و بعضی زیر نام جمعیت و شورای نظار، افراد شورای نظار نسبت به دیگر تنظیم‌ها منظم تر و اکثراً دارای لباس نظامی و بوت و گیتس بودند.

افراد حزب اسلامی الی تاریخ ۳ ثور بسیاری از محلات و تأسیسات مهم را در شهر کابل اشغال کرده بودند، تمام نواحی و حوزه های امنیتی که مربوط وزارت داخله بود به دست حزب اسلامی بود اگر افسران و سربازان سابقه هم در حوزه ها موجود بودند در پهلوی شان افراد حزب اسلامی قرار داشتند. حزب اسلامی توانسته بود به داخل ارگ ریاست جمهوری نفوذ و انرا تصرف نماید همچنان مقر کمیته مرکزی حزب و غازی ستودیوم و غند ۵۲ مخابره مناطقی بودند که حزب اسلامی در آنجا حضور داشت.

محلاتی که تحت تصرف گارنیزیون کابل، وقوت‌های فرقه ۵۳، شورای نظار، گارد ملی، و مفرزه های امنیت دولتی و نیروهای جنرال بابیه جان قرار داشتند عبارت بود از وزارت امنیت دولتی، بالاحصار کابل و مناطق اطراف نزدیک آن، رادیو تلویزیون، گارنیزیون کابل و میدان هوایی خواجه رواش، قسمت‌هایی از غرب کابل نیز به تصرف حزب وحدت اسلامی در آمده بود، دیگر نه کمربندی وجود داشت و نه امنیتی، به این حساب بیشترین نقاط شهر به دست حزب اسلامی حکمتیار بود و او به پیروزی و رسیدن به آرمان دیرینه اش فاصله چندانی نداشت.

و اکنون نظری بیاندازیم به وضعیت ولایات کشور:

در جلال آباد قول اردوی نمبر یک در نتیجه ائتلاف دگر جنرال افضل لودین با حاجی قدیر از جمعیت اسلامی، به اختیار موصوف قرار گرفت تعداد زیاد افسران و سربازان با استفاده از عفو عمومی به خانه‌های شان برگشتند یک تعداد به وظایف شان باقی ماندند و در جریان حوادث آینده از احمد شاه مسعود

## خاطرات یک افسر

پشتیبانی کردند. و اما اکثر جزوات‌های دیگر امنیتی مورد چور چپاول قرار گرفتند و سلاح و وسایط شان را تنظیم‌ها به غارت بردند.

دگر جنرال امام الدین قوماندان عمومی جبهه گردیز با جلال الدین حقانی ائتلاف کرد اما جلال الدین حقانی مثل حاجی قدیر در جلال آباد که هسته قول اردو را حفظ و بعداً انکشاف داد عمل نکرد بلکه قول اردو را منحل و سلاح و وسایط آن را به پاکستان برده به کلدار و دالر تبدیل نمودند، چنان چور چپاول به راه افتاد که هرکس مال غنیمت گفته سهمی از آن به دست آورده و مبلغی را به جیب زدند.

تورنجنرال محمد اکرم در قندهار با مولوی نقیب الله و سایر قوماندان‌های جهادی ائتلاف نمود، در هرات جنرال رحمت الله روفی مجبور شد با تورن اسماعیل ائتلاف نماید. قوماندان جدید قول اردو علاءالدین خان تعیین شد، البته قول اردو دست نخورده باقی ماند و مثل گردیز چور چپاول نه شد، فرقه غزنی به دست قاری با با مربوط سید جگرن افتید و از چور چپاول نجات یافت.

قطعات سمت شمال که عبارت از فرقه‌های ۱۸، ۲۰، ۷۰، ۸۰، ۵۴، لوای راکت دافع هوا، قوت‌های هوایی، جزوات‌های وزارت داخله و امنیت دولتی بودند تماماً به حیت یک قدرت و نیروی بزرگ در اختیار جنرال دوستم باقی ماندند بر علاوه قوت‌های مذکور فرقه ۵۳ فرقه‌های رسول پهلوان و غفار پهلوان نیز شامل آن می‌شدند که در حقیقت یک اردو را تشکیل می‌داد.

در کابل فرقه‌های ۸، ۱۰، ۲ پروان، قطعات گارد ملی، قوای هوایی مدافعه هوایی خواجه رواش بگرام، حربی پوهنتون، قطعات و جزوات‌های امنیت دولتی تحت امر وزیر دفاع دولت اسلامی قرار گرفتند، فرقه ۵، لوای ۸ خاوندوی، لوای تنگی و اخجان مربوط خاوندوی و جزوات‌های ریشخور به حکمتیار پیوستند، حزب وحدت اسلامی لوای ۹۹ راکت فرقه ۹۶ امنیت دولتی در میدان شهر و قرغه، غند مهتاب قلعه و بعضی از ریاست‌های امنیت دولتی را تصرف کرد. آکادمی تخنیک و مرکز تعلیمی ۵۷ را گیلانی به دست آورد، غند ۷۱۷ و ۱۰۱ را اتحاد اسلامی سیاف قبضه کرد فرقه تانک گارد همراه با دیپو های

## خاطرات یک افسر

پلچرخ را مولوی شفیع الله، میدان هوایی شیندند و فرقه ۲۱ فراه فرقه سروبی نیز تقسیم شد و عمدتاً حکمتیار به آن دست یافت.

به این ترتیب افغانستان فاقد یک اردوی مرکزی گردید در هر گوشه وکنار مملکت اردوهای جدید به وجود آمدند که تشکیلات، سوق و اداره و تحت قوانین خاص خودشان عمل می‌کردند. این اردوها به‌طور دوامدار در بین خود زدو خورد می‌کردند و شاید غنایم و عواید بیشتری می‌خواستند به دست بیاورند.

### خلأ قدرت

درحالی‌که جنگ‌ها در کابل و اطراف آن به‌صورت پراکنده جریان داشت و اردوی افغانستان به‌سوی نابودی و فروپاشی می‌رفت، جنرال محمد رفیع معاون رئیس جمهور و رئیس ارکان قوماندانی اعلی قوای مسلح که باید بعد از دوکتور نجیب الله رهبری دولت و قوای مسلح را بدوش می‌گرفت به تاریخ ۳ ثور به چهار آسیاب نزد گلبدالدین غرض مذاکره رفت و عبدالوکیل وزیر امور خارجه جهت مذاکره با احمد شاه مسعود رهسپار جبل السراج شد. (عبدالوکیل وزیر خارجه قبلاً نیز با احمد شاه مسعود دیده بود.) این‌ها به کدام توافق رسیدند؟ و نتیجه این ملاقات‌ها چه بود؟ که هیچ دردی را دوا نکرد و وطن را به قعر نیستی و نابودی کشاند. اگر کسی از جریان این مذاکرات و توافقاتی که احياناً صورت گرفته باشد و آن توافقات عملی شده باشد، مطلع باشند، آن را همگانی بسازند تا مردم نیز آگاه شوند.

در پشاور سران تنظیم‌های جهادی و رهبران مجاهدین به تاریخ ۴ ثور تحت فشار و حکمیت دولت پاکستان و ای. اس. ای. توافقتنامه‌ای را امضا نمودند که بر اساس آن حضرت صبغت الله مجددی برای دو ماه به حیث سرپرست و ممثل دولت اسلامی تعیین شد. از ذکر مواد توافقتنامه و مندرجات آن صرف‌نظر می‌کنم، ولی بهر حال از این که شخص مسؤول و زمامدار بالاخره معلوم شد یک خبر خوب بود حداقل مردم می‌فهمیدند که این ملک خداداد صاحبی هم دارد!

## خاطرات یک افسر

بعد از امضا موافقتنامه در (گورنر هاوس) پشاور بین سران مجاهدین، ضرورت بود این خبر از طریق رادیو تلویزیون افغانستان نیز پخش شود و این در حالی بود که حزب اسلامی حکمتیار قسمت عمده شهر کابل را اشغال نموده بود. در اینجا من مجبورم که باز هم از یادداشت‌های مرحوم جنرال عظیمی بهره بگیرم چون او بود که به نمایندگی از قوای مسلح افغانستان پشتیبانی خود و قوای مسلح را از دولت موقت اسلامی تحت زعامت صبغت الله مجددی از طریق تلویزیون اعلان کرد جریان موضوع از این قرار بود:

«به ساعت ۷ شام محمود بریالی، مزدک، کویانی، وکیل، دوکتور ضمیر، نورالحق علومی، عبدالحق علومی، عبدالرحمن معاون شورای نظار، دوکتور نجیب الله پسر حضرت صبغت الله مجددی، حمید الله، بعدها وزیر مالیه در دولت مجددی به گارنیزون آمدند. آن‌ها وضع وخیم امنیتی را مطالعه کرده و نتیجه گیری نمودند که اگر دولت صبغت الله مجددی اعلان نشود، شهر کابل، در ظرف امشب و یا فردا به سقوط حتمی مواجه خواهد شد. نتیجه گیری آن‌ها در آن شرایط دقیق بود ما به مشکل توانسته بودیم تا آن لحظات مقاومت کنیم و رادیو تلویزیون را حفظ نماییم. پس فیصله شد تا دوکتور عبدالرحمن و دوکتور نجیب الله به نمایندگی از رهبران تنظیم‌های جهادی پشاور، فیصله پشاور را به اطلاع مردم برسانند و از من خواستند تا طی صحبتی پشتیبانی قوای مسلح افغانستان را از دولت صبغت الله مجددی اعلان کنم. همه رفقای نظامی یک بار دیگر وضع دشوار نظامی خویش را محاکمه نمودیم. هیچ چاره‌ای جز اعلان نمودن دولت صبغت الله مجددی نداشتیم، شخصی که میانه رو، انعطاف پذیر و از مدت‌ها قبل با رئیس جمهور دوکتور نجیب الله و دیگران تماس داشت، می‌توانست مورد قبول عامه قرار بگیرد. با شنیدن اعلان و اخبار رادیو و تلویزیون، جنگ کمی سرد شد و فروکش کرد. ما مجال یافتیم که در باره جنگ‌های فردا و پس فردا بیاندیشیم و با پلان مشترک، حکمتیار را که با پیروزی نهایی یک قدم فاصله داشت از شهر کابل بیرون کنیم.

قطعات فرقه ۵۳، شورای نظار، قطعات گارد ملی، قطعات گارنیزون کابل، قوای هوایی خواجه رواش، بگرام، و مفرزه های امنیت دولتی، لوای بابہ جان،

## خاطرات یک افسر

رفقای حزبی، طبق یک پلان دقیق با مساعی مشترک همدیگر توانستند در روزهای ۶ و ۷ ثور قسمت‌های عمده شهر، مانند ارگ ریاست جمهوری، شورای وزیران، کمیته مرکزی، وزارت دفاع سابقه، مکرویان اول، تپه‌های مرجان، غازی ستودیوم، چمن حضوری، شاه شهید، اطراف گارنیزیون کابل و شش درک را تصفیه نمایند. همچنان حربی پوهنتون توانست منطقه هود خیل و ناحیه نهم امنیتی را به دست آورد. در این جنگ‌های شدید در روزهای ۶ و ۷ ثور از انواع سلاح‌های مختلف و قوای هوایی استفاده شد در نتیجه این عملیات‌ها افراد حزب اسلامی و کسانی که مسلحانه از گلبدالدین حکمتیار حمایت کرده بودند از شهر کابل بیرون رانده شدند و خط دفاعی حزب اسلامی تا مناطق ریشخور، بینی حصار، اطراف دارالامان به عقب رفت. همچنان حزب وحدت اسلامی که مناطق افشار، کوه سنگی، سیلوی مرکز، کارته‌های ۳ و ۴، اطراف سفارت شوروی را در آشغال داشتند، باید از آن مناطق به عقب زده می‌شدند. از طرف دیگر مناطق شیر پور و دیپوهای شهر آرا و قرارگاه غند ۱۰۱ که به دست جمعیت و اتحاد اسلامی افتاده بود باید تصفیه می‌شد و این کارها را باید گارنیزیون کابل انجام می‌داد.

وزارت داخله به تاریخ ۷ ثور تصفیه شد قسمتی از نیروهای حزب وحدت تحت رهبری عبدالعلی مزاری و حرکت اسلامی به رهبری شیخ آصف محسنی و انور دنگر از جمعیت اسلامی مشترکاً وزارت داخله را اشغال کردند. جنرال رفیع، وطنجار، پکتین، منوکی منگل، اسدالله پیام و همراهان آن‌ها گریخته و به مناطق تحت تسلط حکمتیار پناهنده شدند که بعداً از پاکستان سر در آوردند. ملا عزت مربوط جمعیت اسلامی جنرال رفیع را پناه داد و حتی بعدها کوشش کرد تا نامبرده را با اسم جعلی قیافه ساختگی از میدان هوایی فرار دهد؛ اما موفق نشد. جنرال رفیع شناخته شده دستگیر گردید و بعد باز هم با شفاعت ملا عزت مورد عفو مسعود قرار گرفت و در کوشش دیگر توسط ملا عزت به پاکستان رفت.»

خلاصه همان طور که قبلاً ذکر کرده‌ام در شهر و اطراف کابل دو گروپ عمده (حزب اسلامی و جمعیت اسلامی و شورای نظار) در مقابل هم قرار

## خاطرات یک افسر

داشتند که به هیچ وجه باهم آشتی نمی‌کردند. از همان روزهای اول معلوم بود که این‌ها باهم جور نمی‌آیند گارنیزیون کابل و ما چند نفر افسری که با قوت‌های محدود خود باقی‌مانده بودیم در صدد بودیم تا از چور چپاول و بی‌نظمی، جلوگیری نموده حد اقل به کارمندان دولت و اعضای حزب بتوانیم کمکی بکنیم تا مورد بی‌حرمتی و اذیت قرار نگیرند.

بعد از آنکه دوکتور نجیب الله به دفتر ملل متحد پناهنده شد و عملاً خلأ قدرت به وجود آمد، بی‌نظمی و هرج و مرج در ادارات دولتی و قطعات قوای مسلح به اوج خود رسید. هیچ‌کس از زندگی و حیات خود و خانواده‌اش مطمئن نبود. در طی همین روزها ترور مرحوم شادان قاضی‌القضات افغانستان، خودکشی و یا قتل مرحوم یعقوبی و جنرال باقی، ترور تورنجرال شهباز رئیس ارکان گارد ملی، ترور جنرال عبدالحق علومی (مرحوم علومی پسان‌تر ترور شد)، ترور معاون امنیت نظامی وزارت امنیت که اسم شان را فراموش کرده‌ام و شاید تعداد دیگری از رفقای حزبی که من از آن اطلاع ندارم حوادث غم‌انگیز و تأسف آور بود. همچنان در جریان راکت باران حکمتیار در همین روزها که عمده‌تأ میدان هوایی، بالاحصار، گارنیزیون و مناطق مختلف شهر را هدف می‌گرفت جنرال عبدالرزاق قوماندان لوای دوم در میدان هوایی جان خود را از دست داد. همان روز من نیز در میدان هوایی بودم ۲۰۰ متر دورتر از محل حادثه.

معلوم است که در چنین وضعیتی نه از نظم و دسپلین خبری است و نه از امر قومانده. جنرال اسدالله معاون مخصوص گارد ملی با متانت و پایداری شب و روز در بالا حصار موجود و در مقابل تعرض و حرکت حزب اسلامی از استقامت کارته نو و سید نور محمد شاه مینه سد مستحکمی را تشکیل کرده بود که حزب اسلامی با وجود تلاش‌های مکرر نتوانست بالاحصار را به دست بیاورد. در همان روزهای دشوار من گاهی در بالا حصار در قرارگاه خود، گاهی در میدان هوایی و گاهی هم در گارنیزیون کابل می‌بودم. را پورهایی در مورد قصد ترور خودم نیز گاهی برایم می‌رسید بنأ محل ثابتی نداشتم. می‌دانستم که نمی‌توانم در چنین شرایطی به کارم دوام بدهم از طرف دیگر گارد ملی دیگر



## خاطرات یک افسر

با آن نیرو و عظمتش وجود نداشت، فقط قرارگاه مانده بود و لوای ۲ در میدان هوایی. قسمتی از لوای دافع هوا در بالا حصار و بعضی جزواتم‌های قرارگاه.

لوای ۴ که مدت زیادی را در جلال آباد مصروف دفاع و اجرای وظایف بود در نتیجه ائتلاف کمیته ولایتی، مقام ولایت و رئیس زون شرق جنرال لودین با حاجی قدیر یکی از قوماندانان جهادی، در همان جا پراکنده و تیت و پاشان شد، یک تعداد افسران و سربازان لوا به شمول قوماندان لوا به کابل رسیدند.

فرقه ۱۰ که در استقامت پغمان ارغندی وظیفه داشت در نتیجه ائتلاف‌ها با ملا عزت و حاجی شیر علم دیگر عملاً وجود نداشت. فرقه زره‌دار که در پلچرخ موقعت داشت همان‌جا با مولوی صدیق الله و سایر قوماندان‌های جهادی ائتلاف کرد. بازار ائتلاف‌ها گرم بود، می‌گفتند فیصله بیروی اجراییه است ولی ما نمی‌فهمیدیم که اگر منشی عمومی حزب نیست و پناهنده شده است، معاونین حزب موجودند، چرا معاونین حزب در مورد دایر شدن جلسات حزبی، و بررسی و تحلیل اوضاع و دادن هدایت مشخص به اعضای حزب کاری نمی‌کنند تا این حزبی‌ها بدانند که چه باید کنند و کدام دستور را عملی نمایند. تو گویی اصلاً حزبی وجود نداشته است، حزب وطن قبل از همه و از همان لحظات اول متلاشی شده بود. من الی تاریخ ۱۵ ثور در کابل بودم یک بار هم از یکی از اعضای بیروی سیاسی در مورد کار حزبی و دستور حزبی برای اعضای حزب و یا دایر کردن یک جلسه حزبی در مورد وضعیت پیش آمده حرفی نشنیدم مثل اینکه همه شعارها بیانیه‌ها تماماً باد هوا شدند. از تاریخ ۲۸ حمل الی ۸ ثور که دولت موقت مجاهدین اعلان شد یک بار هم نشد که صدای حزب وطن را شنیده باشیم گویی همه آب شدند و به زیر زمین فرو رفتند.

خواننده‌ی عزیز:

وقتی دوکتور نجیب الله منشی عمومی حزب، حزب را رها و به دفتر نمایندگی ملل متحد پناهنده شد باید معاونین آن و کمیته اجراییه طور عاجل تشکیل جلسه داده و منشی عمومی را طور موقت تعیین می‌کردند تا حزب می‌توانست برنامه و ستراتیژی حزب را در شرایط دشوار همان وقت طرح و

## خاطرات یک افسر

تدوین نموده دستورات لازم به اعضای حزب می‌دادند تا حد اقل حزبی‌ها می‌فهمیدند که بعد از این چه باید بکنند. گرچه رول و نقش حزب خیلی قبل از سقوط حاکمیت در حیات اجتماعی و سیاسی کشور کم رنگ و به گوشه فراموشی سپرده شده بود. من که یادم نمی‌آید آخرین بار چه وقت در جلسه حزبی اشتراک کرده بودم. در اینجا ببینیم همان بزرگان و رهبران حزبی ما که ما از آن‌ها پیروی می‌کردیم در همان روزهای دشوار یعنی بعد از ۲۸ حمل چه کردند:

جنرال رفیع، پکتین و وطنجار اعضای بیروی اجراییه حزب وطن، همان طور که قبلاً نوشتیم به تاریخ ۶ ثور از وزارت داخله فرار نمودند، رفیع نزد ملا عزت پناه گرفت و آن دوی دیگر به پاکستان رسیدند.

فرید مزدک معاون حزب همراه با برادرش یار محمد در حین بالا شدن به طیاره شناسایی و دستگیر شد، برادرش موفق شد پرواز نماید، فرید مزدک را به گارنیزین آوردند خوار و حقیر شده بود.

کاوایی نیز مدتی را در کابل گذشتاند بعداً دیگر دیده نشد.

عبدالوکیل وزیر خارجه و عضو برجسته بیروی اجراییه و متحد احمد شاه مسعود که خیلی از گلبدین و حزب اسلامی ترس داشت چند روزی از کلاه و پتو استفاده کرد به تاریخ ۹ ثور با ضمیر صافی تحت حمایت نجیب الله مجددی موفق شد به طرف مسکو پرواز نماید.

نظر محمد در منزلش در مکرویان زندگی می‌کرد و گاهی اوقات با گارنیزین تماس داشت.

شخص مهم و کلیدی دیگر آقای سلیمان لایق بود که در مکرویان زندگی می‌کرد. او اصلاً با گارنیزین و سرنوشت اعضای حزب و وضعیت دشوار پیش آمده علاقه‌ای نداشت چون یکبار هم ما او را ندیدیم که به گارنیزین آمده باشد و پرسیده باشد که چه گپ است. او بروز پنجم ثور از طرف افراد دوستم دستگیر شد و تمام نوشته‌ها و یادداشت‌هایش را از دست داد. مضمون تازه‌ی او هجو گفتن و بد گویی از رفیق نزدیکش دوکتور نجیب الله بود که هرچه بد و

## خاطرات یک افسر

بیراه بود به آدرس آن رفیق شفیق خود دریغ نکرد. شاعر این‌وقت دیده و شنیده بودم ولی به آقای لایق هزاران سلام... به روزهای گذشته و ایام جوانی‌ام بر می‌گردم به روزهایی که اشعار انقلابی لایق را از کست های تیپ‌های ۵۳۰ می‌شنیدم و از فرط احساسات و هیجان اشک‌هایم روان می‌شد، آن موقع سلیمان لایق برای ما اسطوره ادبیات و اشعار انقلابی بود اما امروز، چه بگویم.

رفیق سید اکرام پیگیر در شبرغان بود.

ببرک کارمل که در میکروبیان زندگی می‌کرد حاضر به ترک وطن نبود، اولاً به مزار شریف بعداً در حیرتان جایگزین شد.

محمود بریالی با گارنیزیون طور دوامدار در تماس بود و تا چندین ماه در کابل ماند.

یک تعداد دیگر اعضای حزب به شمول دوکتور آناهیتا راتب زاد به کمک گارنیزیون کابل به هند پرواز کردند.

مرحوم رفیق عبدالحق علمی، این شخصیت مهربان و دلسوز که فکر می‌کنم دو ماه یا کم و بیش در گارنیزیون بود و به همه کمک و همکاری می‌کرد تا این که نا جوان مردانه او را ترور کردند.

در این جا لازم به یادآوری است که تعداد زیاد اعضای حزب چه آن‌هایی که در مقامات بلند حزبی و دولتی بودند و چه کسانی که موقف بلند نداشتند به صفحات شمال کشور و مناطق تحت حاکمیت دوستم روی آوردند. جنرال دوستم اکثر آن‌هایی را که نظامی بودند برایشان وظیفه داده معاش تعیین کرد. او به افسران مسلکی و تحصیل کرده ضرورت داشت. در مزار و شبرغان تعداد زیاد اعضای حزب، مامورین غیر حزبی، هنرمندان و آواز خوانان و مردم عام کابل که احساس خطر می‌کردند از طرف دوستم کمک می‌شدند. در نقاط مختلف شهر مزار برای مهاجرین کابل محل بودوباش موقتی در نظر گرفته شده بود.

بخش بعدی قسمت اخیر خاطراتم است اما قبل از آن می‌خواهم در مورد چند عکس و کلیپ که از طرف بعضی حلقات معین و جانبدار در فضای مجازی

## خاطرات یک افسر

نشر شده و آن را به‌مثابه اسناد و مدرک کودتا علیه دوکتور نجیب الله شهید قلمداد نموده و جنرالانی را که تا آخرین لحظه در کنار دوکتور شهید قرار داشتند و اوامرش را اجرا کردند کودتاچی گفته‌اند، توضیح مختصری بدهم. من عکس‌ها را نمره‌گذاری نموده‌ام تا در مورد هر کدام توضیح جداگانه بدهم:

عکس نمر «۱»-جنرال عظیمی با احمد شاه مسعود، جنرال آصف دلاور و بعضی افسران دیگر بالای میز کار و خریطه (نقشه) شهر کابل و اطراف آن مصروف تثبیت نمودن محلات انداخته‌های راکت و آتش توپچی حزب اسلامی بالای شهر کابل است تا در مقابل آن تدابیر بگیرند. این عکس تقریباً یک هفته یا ده روز پس از سقوط دولت و پناهنده شدن دوکتور نجیب الله در نمایندگی ملل متحد است. اما عده‌ای زیر این عکس نوشتند عظیمی سند تسلیمی دولت را با احمد شاه مسعود امضا می‌کند. در همین روز که این‌ها مصروف گرفتن تدابیر برای امنیت شهریان کابل اند آقای پکتین، وطنجار، مانوکی منگل کیلومترها دور از کابل در راه سفر به پاکستان بودند. به نظر شما جنرال عظیمی در آن روزها به صفت قوماندان گارنیزون کابل چه باید می‌کرد؟ او هم به کدام سفارت پناهنده می‌شد؟!



شماره ۱

## خاطرات یک افسر

عکس نمبر «۲»- تاریخ ۵ یا ۶ ثور است یعنی اقلأ هشت روز از سقوط دولت و پناهندگی رئیس جمهور سپری شده است، جنرال عظیمی پشتیبانی خود و قوای مسلح را از دولت موقت اسلامی تحت رهبری صبغت الله مجددی از طریق تلویزیون اعلان می‌کند. این کلیپ را هم گفتند سند و مدرک کودتا است زیرا عظیمی دولت را به مجاهدین تسلیم نموده است، من که نفهمیدم کودتا در مقابل کی؟ رئیس جمهور که یک هفته پیش پناهنده شده؟!!



شماره ۲

عکس «۳»- عکس بنده فقیر با مرحوم جنرال عبدالرزاق در میدان هوایی است که جنرال رزاق در باره اعزام یک تعداد سربازان لوای ۲ برای امنیت کدام بانک برایم راپور می‌دهد و منم مصروف دادن وظایف امنیتی برای موصوف می‌باشم. این عکس هم در روزهای بعد از سقوط دولت است. این عکس را هم مدرک و سند کودتا گفتند.



شماره ۳

دوستان عزیز:

ببینید اتهام وارد کردن چقدر آسان است ولی ثبوت و مدرک آوردن مشکل. من از همه آن‌هاهایی که به ما اتهام کودتا علیه شهید دوکتور نجیب الله را می‌زنند می‌پرسم، کسی که خودش حاضر است از قدرت کنار برود، در ماه حوت ۱۳۷۰ استعفایش را اعلان کرده و حاضر به ترک وطن شده و اکنون در دفتر ملل متحد پناهنده شده است، چه ضرورت است کسی در مقابل موصوف کودتا کند؟

کودتا در مقابل کی؟ در مقابل کسی که در چوکی و مقامش نیست و آن را ترک و استعفا داده است؟

گذشته از آن اگر ما کودتا می‌کردیم فرصت‌های بسیار خوب و مناسب مخصوصاً بعد از کودتای تنی داشتیم. همان قطعات و سلاح و وسایطی را که از آن استفاده نموده به ارگ ریاست جمهوری حمله کرده باشیم نام ببرید. اگر در همان شب فرار، در میدان هوایی او را دریش و توقف دادند در حقیقت حیاتش را نجات دادند وگرنه همان شب او به شهادت می‌رسید. بیا بید بی‌طرفانه و بدون

## خاطرات یک افسر

اغراض و ملاحظات شخصی، حزبی، گروهی و قومی و غیره قضاوت کنیم، چطور ممکن است شخصی که پنج سال ریاست بزرگترین و قوی‌ترین دستگاه استخباراتی کشور را به عهده داشت و به گفته خودش تمام اردو و قوای مسلح را از سیر تا پیاز می‌شناخت این‌همه جنرال خائن را در کنار خود بیاورد؟

اگر فکر می‌کنید که دوکتور نجیب الله نمی‌فهمید و آگاهی نداشت، این توهین به شخصیت و دانش و اهلیت شهید دوکتور نجیب الله است، لطفاً کمی فکر کنید و واقع بین باشید.

تمام کلیپ‌ها و عکس‌هایی که در فضای مجازی در مورد سقوط حاکمیت دولت دوکتور نجیب الله نشر شده اکثراً بعد از سقوط دولت است و این عکس‌ها را بنام کودتا گفته به نشر رسانده‌اند. در عقب این‌همه تبلیغات و دسیسه‌ها دست دشمنان وطن و شبکه‌های استخباراتی آن‌ها قرار دارد تا نفاق و شقاق را بین اعضای حزب و وطنپرستان هرچه بیشتر دامن زده و جلو هر نوع اتحاد و همبستگی آنان را بگیرند. متأسفانه بسیاری‌ها که در جریان حوادث نبوده‌اند آن را باور می‌نمایند.

ناگفته نماند که در جریان نشر خاطراتم تمام آن‌هایی که علیه دوکتور نجیب الله و در مخالفت با وی عمل کرده زمینه‌ی سقوط دولت را فراهم کرده‌اند، افشا گردیده و از آن‌ها نام برده شده است.

در یک کلام:

«ما در سیاست باختیم، نه در میدان محاربه...»

من آنچه حقیقت بود نوشتم، بقیه‌اش با شماست که چگونه قضاوت می‌نمایید.

با تقدیم بخش بعدی سلسله‌ی این خاطرات به آخر می‌رسد، فردا باز هم در خدمت شما دوستان خواهم بود...

### سخن آخر

به تاریخ ۸ ثور سال ۱۳۷۱ دولت موقت اسلامی در کابل اعلان و صبغت



الله مجددی به حیث رئیس دولت موقت زمام امور را به دست گرفت. جریان حوادث بعدی، پیدا شدن سر و کله‌ای مشاورین و افسران ای. اس. ای. در ارگ ریاست جمهوری و جنگ‌ها بین گروپ‌ها و تنظیم‌های مجاهدین، خرابی و ویرانی شهر کابل و شهادت هزاران تن از هموطنان عزیز و جریان‌ات بعدی آن را مورخین و آگاهان سیاسی به تفصیل نگاشته‌اند. نمی‌خواهم وارد جزئیات و تشریحات وقایع آن زمان گردم؛ زیرا من الی تاریخ ۱۵ ثور ۱۳۷۱ در کابل بودم بعد از آن غرض اشتراک در مراسم

تشییع جنازه و فاتحه خسرم (عمویم) به مزار شریف رفتم مدت دو هفته را در مزار شریف گذشتاندم. در این مدت بعضی از قوماندانان قطعات قومی، و افسران فرقه ۱۸ و یک تعداد دوستانم و شهریان مزار به دیدنم و همچنان برای فاتحه نزد می‌آمدند. یک تعداد تقاضا داشتند تا همین‌جا بمانم و با حزب جنبش ملی اسلامی که تازه تأسیس شده بود همکاری کنم. تعدادی هم می‌خواستند مرا با عطا محمد نور و رهبران جمعیت از نزدیک آشنا ساخته و پیشنهاد همکاری می‌دادند، درحالی‌که زمانی حریف جنگ من در ولایت بلخ همین عطا محمد نور بود که سال‌ها باهم جنگیده بودیم. بعضی از اقارب و اقوام و وطنداران پیشنهاد کارهای شخصی و زندگی خارج از رسمیات و امور دولتی را می‌نمودند. چه بگویم، خلاصه خریدار زیاد داشتم، پدر مرحوم و والده مرحومه‌ام، اصرار داشتند برای چند وقت به ازبکستان و یا مسکو بروم تا وضعیت حکومت مجاهدین روشن شود.



## خاطرات یک افسر

در کابل امکان ترورم زیاد بود، نصرالله سرباز انضباط محافظم که دو دوره عسکری را ترخیص نگرفت و با من بود چند مرتبه مرا از مرگ حتمی نجات داده بود، در روزهای اخیر که در کابل بودم دو بار مرا از پلان ترور آگاه ساخت. او سرباز بسیار زیرک هوشیار و وفادار بود. بنأ ترک وطن یک مجبوریست و یک ضرورت محسوب می‌شد. بعد از دو هفته چرت زدن، حرف والدینم را شنیدم، دستان آن دو موجود عزیز و گرامی را در حالی بوسیدم که امید دیدار دوباره آن‌ها برایم یک آرزو شده بود. خدا حافظی سخت و مشکلی داشتیم، با برادرم بشیر جان که کارمند وزارت مالیه در حیرتان بود عازم حیرتان گردیدم. پاسپورت سفر هند هنوز نردم بود و ویژه هم که کار مشکلی نبود.

نزدیک پل حیرتان چکر می‌زدیم و به فکر آن بودم که برای آخرین بار در این شهرک بندری حیرتان یک ماهی خوری کنیم برادرم بشیر جان گفت خوب است می‌رویم من جای بهترین ماهی پزی را بلد هستم. در همین گفت‌وشنود بودیم که موتر جیب نظامی نزدیک ما برک زد، افسر جوان و شیک برایم رسم تعظیم و خود را یاور جنرال مؤمن معرفی کرد. بعد از آنکه همراهش دست دادم، اظهار داشت که جنرال صاحب مؤمن سلام رساند و در دفترشان منتظر شما هستند. به دلم گفتم مثل این که به سرنوشت دوکتور نجیب الله گرفتار شدم و فرار به خارج کشور امکان ندارد. تن به تقدیر گفتم موتر برادرم را همان‌جا گذاشتیم و به ملاقات جنرال مؤمن رفتیم که حالا سلطان بی‌تاج و تخت شهرک حیرتان بود.

جنرال مؤمن برادرم را می‌شناخت و احترام می‌کرد آن‌ها مناسبات خوب داشتند، در دفتر جنرال مؤمن با پذیرایی گرم او مواجه شدیم او که اتاق انتظارش پر از مراجعین بود همه را رخصت کرد جای خواست و به مدیر لوژستیک خود هم نان چاشت فوق‌العاده فرمایش داد.

من جنرال مؤمن را از فرقه ۲۰ نهرین می‌شناختم و در جلسات و یا فعالیت‌های محاربوی گاهی اوقات باهم می‌دیدیم. من تازه قوماندان گارد مقرر شده بودم که روزی به بالاحصار آمد و از من خواهش کرد تا او را در بست

## خاطرات یک افسر

گارد ملی تبدیل نمایم و برایش کدام وظیفه بدهم زیرا او در بست احتیاط پیژنتون بود و کدام وظیفه نداشت. در آن موقع من بهانه آوردم و او را قبول نکردم تا این که به لوای ۷۰ حیرتان که مربوط وزارت امنیت دولتی بود کاندید شد و تقرر حاصل کرد. در حقیقت از نگاه این که من معاون وزیر امنیت دولتی بودم، مادون و زیر دست من به حساب می‌آمد. آن روز از من بسیار پذیرایی خوب کرد و هم بسیار خواهش و اصرار نمود تا از رفتن به خارج صرف‌نظر کنم. قبول نکردم، یاورش کارهای ویژه را از قنصلگری تمام کرد و شام همان روز از پل حیرتان عبور نمودم درحالی‌که قلبم از درد گرفته بود و امید بازگشت به وطن برایم به یک رؤیا تبدیل می‌شد.

احساس بدی داشتم، خانواده‌ام را به مزار شریف گذاشته بودم تا ببینیم بعدتر چی اتفاق می‌افتد. در شهر ترمز و در هتل محل اقامتم با شخصیت محترم و رفیق بسیار ارجمند، رفیق نظام‌الدین تهذیب مقابل شدم که در همین هتل اتاق داشت. شب بسیار خوبی را سپری کردیم تا ناوقت شب قصه و درد دل بود. من با رفیق تهذیب از زمان وظیفه‌ی شان به حیث رئیس زون شمالشرق در قندوز آشنایی و احترام زیادی برایش داشتم. از ترمز الی مسکو نیز در یک طیاره همسفر بودیم. وقتی در میدان هوایی مسکو از طیاره پایین شدیم، پسر رفیق تهذیب که به استقبال پدرش به میدان هوایی آمده بود خیلی اصرار نمود تا اولاً به منزل شان رفته بعد از صرف طعام در مورد هتل و محل بودوباش فکر کنیم. رفیق تهذیب هم مانند والا نبود، به خانه‌ی شان رفتیم خیلی مهمان نوازی و عزت نمودند. از همان جا توسط تلفن، مشکل پیدا نمودن هتل مناسب و ارزان قیمت حل شد. با ابراز تشکر از مهمان نوازی و کمک رفیق تهذیب و پسر جوان و مهذب شان ساعت ۱۲ شب خدا حافظی نموده به هتل محل اقامتم رفتم.

خانواده‌ام را دو سه ماه بعد برادرم به مسکو آورد. چیزی کمتر از یک سال را در مسکو سپری نمودیم. در آن روزها زندگی در مسکو سخت و مشکل بود، کاری که من از عهده آن برآمده بتوانم نبود. یعنی هیچ کسب و کاری را بلد نبودم، تجارت و دوکانداری سرمایه می‌خواست که من نداشتم.

## خاطرات یک افسر

بعد از تقریباً یک سال سرنوشت ما را به کشور آلمان رساند. در اینجا هم برای یک افسر نظامی کاری پیدا نمی‌شود، به دلم می‌گفتم خیلی خوب بود اگر رنگمال، نجار یا مستری می‌بودم تا می‌توانستم کار کنم. با وجودی که لایسنس درایوری داشتم مجبور شدم دوباره کورس درایوری بخوانم بعد از گرفتن لایسنس آلمانی و اسناد لازم و اجازه کار در جستجوی کار شدم. بعد از چرت زدن زیاد و مطالعه‌ی امکانات و شرایط کشور آلمان تصمیم گرفتم کورس تاکسی رانی را بخوانم.

خانواده و اولادها مخالف بودند، گویا تاکسیرانی را کسر شان و کار بسیار عادی و غیر ضروری برای من می‌دانستند. ولی من روی تصمیم خودم ایستادم و کار شرافتمدانه را نه تنها عیب نمی‌دانستم بلکه آن را برای تهیه نفقه فامیل و خانواده ضرور و حتمی می‌شمردم. پس کورس تاکسیرانی را تمام کردم و تاکسی ران شدم.

من مدت ۲۲ سال در آلمان تاکسی رانی کردم از جمله شش سال از طرف شب میراندم. به خاطر کار خود نه از کسی خجالت کشیدم و نه شرم کردم و حالا هم خواننده عزیز، بدون این که از کار تاکسی رانی خود شرم کنم به شما حکایت می‌کنم. باری به بچه‌هایم گفتم وقتی اعلیحضرت امان الله خان که پادشاه مملکت بود در ایتالیا خودش، سودای بازار می‌خرید و به کارهای شخصی مصروف می‌شد. مگر من از او چه برتری دارم. آن طوری که خیلی‌ها به ما می‌گویند مفت خور و سوسیال خور، آن‌طور هم نیست، اینجا کار کردن و زندگی کردن مشکلات خود را دارد که باید با آن مقابله کرد. اولادهایم همه تحصیل کرده‌اند و کار می‌کنند و در ضمن به خدمت و کمک من هم می‌رسند. از سال ۲۰۲۰ به این سو دیگر کار نمی‌کنم، تقاعد کرده‌ام و به اصطلاح خانه نشین هستم.

دوستان عزیز و خوانندگان ارجمند!

من خاطرات زندگی نظامی و عسکری‌ام را از سال ۱۳۴۸ الی سال ۱۳۷۱ خدمت شما نوشتم. طی این سال‌ها در رژیم‌های مختلف و نظام‌های متفاوت از

## خاطرات یک افسر

نگاه سیاسی و ایدئولوژی در اردوی افغانستان خدمت نمودم در تمام این مدت هدفی جزء خدمت به وطن و دفاع از سرزمین مقدس کشور خود نداشتم. طی این مدت به وظایف مختلف گماشته شدم، سختی‌ها و مشکلات زیادی را متقبل شدم. در سال‌های جنگ بارها تا سرحد مرگ پیش رفتم ولی به وطن و مردم خود وفادار ماندم، همین افتخار برای من کافی است.

یگانه آرزویم این است که نسل جوان کشور و نسل‌های آینده با خواندن این سطور از اشتباهات و غلطی‌های که ما، رهبران ما، حزب ما مخالفین و منتقدین ما مرتکب شده‌ایم درس عبرت بگیرند تا در آینده مصدر خدمت به وطن شوند. به نظر من در تمام این اتفاقات و حوادثی که در کشور رخ داده همه نظام‌های حاکم و بر سر اقتدار مسؤلیت دارند.

شاعری چه خوش گفته است:

گر حکم شود که مست گیرند

در شهر هر آنکه هست گیرند

اما به خاطر داشته باشیم که مسؤلیت فردی است، به خاطر اشتباهات یک حزب و جریان سیاسی نمی‌توان تمام اعضای آن را محکوم کرد.

به هر صورت از حوصله افزایی و علاقه‌مندی و توجه شما عزیزان که در این مدت ۵-۶ ماه خاطراتم را تعقیب و مطالعه نمودید تشکر می‌کنم. همچنان از کمنت‌ها و تبصره‌های سازنده و محبت آمیزتان سپاسگزارم. آن‌هایی که انگشت انتقاد گذاشتند و اعتراضاتی داشتند از آن‌ها نیز ممنونم که علاقه گرفتند و انتقاد کردند. اما کسانی که عفت قلم را رعایت نکردند و به توهین و استعمال الفاظ زشت و دور از ادب مبادرت ورزیدند آن‌ها را همان‌طور که در آغاز نوشته بودم از صفحه‌ام حذف و بلاک نمودم.

اصل مجازات و مکافات در نظام عسکری حائز اهمیت به سزایی است. من نیز در دوران خدمتم در قوای مسلح این اصل را تجربه کرده‌ام، در تمام طول مدت خدمتم هیچ نوع جزای محاکماتی ندیده‌ام صرف ده ما زندانی سیاسی بودم.

## خاطرات یک افسر

---

در تمام مدت خدمت ۲۸ مدال و نشان دولتی گرفتم که یگانه مایه افتخار و بهترین و بزرگترین سرمایه زندگی‌ام است. غیر از همین مدال‌ها و نشان‌ها سرمایه دیگری ندارم، فقط این‌ها نتیجه یک عمر خدمت من در قوای مسلح است که ضمیمه این بخش خاطرات عکس‌هایی از آن‌ها را تقدیم شما می‌کنم.

یک بار هم ترفیع فوق‌العاده گرفتم (دگرجنرالی). این‌ها را به عنوان حسن ختام خاطراتم نوشتم تا شما هم با یک برداشت و خاطره خوش همیشه مهمان صفحه‌ام باشید.

به آرزوی صحت‌مندی و سلامتی همیشگی شما عزیزان که مرا تا این دم همراهی و همسویی نمودید.



دگر جنرال سید اعظم سعید

دگر جنرال سید اعظم «سعید» به تاریخ ۱۵ مارچ ۱۹۴۵ در شهر مزار شریف ولایت بلخ، در یک خانواده روشنفکر متولد گردیده، تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدایه نادرشاهی به اتمام رسانیده بعداً شامل لیسه باختر مزار شریف شده اند که در سال ۱۳۴۵ از آن لیسه فارغ گردیده اند. موصوف در سال ۱۳۴۶ شامل آکادمی تخنیک نظامی گردیده، بر علاوه در جریان وظایف غرض تحصیل در رشته‌ی قوماندانیت و مساعی قرارگاه به آکادمی فرونزه شهر ماسکو اتحاد جماهیر شوروی اعزام گردید و بعد از ختم موفقانه تحصیل غرض ادامه خدمت به کشور عودت نموده اند.

دگر جنرال سید اعظم «سعید» بعد از فراغت از آکادمی تخنیک نظامی به رتبه دوهم بریدمن شامل خدمت در اردوی شاهی افغانستان گردیده اولین وظیفه‌اش را به حیت قوماندان بلوک در بطریقه اول غند توپچی فرقه ۱۸ بلخ شروع نمود. وی طی سال‌های خدمت در اردوی افغانستان به وظایف مختلف، و در شعبات متعدد قرارگاه‌ها چون آمریت کشف، اوپراسیون، اسلحه و تخنیک گماشته شده است. همچنان ایشان به حیت رئیس ارکان غند، قوماندان غند، رئیس ارکان فرقه، معاون فرقه، رئیس ارکان قول اردو، قوماندان فرقه، قوماندان عمومی گارد ملی اجرای وظیفه نموده است.

او از اواخر سال ۱۳۵۷ الی جدی ۱۳۵۸ در زندان پلچرخ زندان سیاسی بود. دگر جنرال سید اعظم «سعید» سال‌های خدمت‌اش را از قدمه‌های پایین رتبه‌های نظامی در قطعات و جزواتم‌های مختلف اردو آغاز کرده و در اثر کار و بیکار و خدمت به وطن به بلندترین مقام‌های نظامی گماشته شده اند. همچنان جناب دگر جنرال سید اعظم سعید به اخذ مدال‌ها و نشان‌های مختلف دولتی مفتخر گردیده اند که تعداد شان به ۲۸ مدال و نشان می‌رسد.